بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله جاعل [illegible] زاهرة و اعلام [illegible] ظاهرة و حجة علی الخلق قاطعة و محجة الی الحق [illegible]
[illegible] و الصلاة [illegible]
[illegible] الطاهرة [illegible] بالمعجزة الظاهرة محمد خاتم [illegible] و ناسخ الملل [illegible] و رضوان [illegible] علی [illegible] الائمة [illegible]
والرحمة علی [illegible] علماء [illegible] اما بعد چنین گوید [illegible] این [illegible]
[illegible] الحسن بن علی بن الحسن بن عبد الملک [illegible]
در زمان [illegible]
و از آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
آن [illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] صاحب قرآن [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] الهجرة [illegible]

و المفاخر [illegible]
[illegible]
[illegible] میثم بن علی بن میثم [illegible]
بن علی [illegible] و آن کتاب [illegible]
این بنده ضعیف [illegible] فارسی [illegible] چنانچه [illegible] از آن [illegible]
و فارسی خوانان [illegible] این [illegible]
ضعیف [illegible] قبول [illegible]
[illegible] این [illegible]
و از [illegible] کتاب [illegible]
و [illegible] این [illegible]
از [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین [illegible] و الصلاة [illegible]
[illegible] میثم بن علی بن میثم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

و نیز با دوستان مستغنی بخیر محتاج است به مرحمت مشار الیه ادام الله قدرته در فنون آداب و صرف فضایل و کمالات سخن دانی

و ادراک بلاغت [illegible] الظفر و حفظ [illegible] حضرت [illegible] در عبارت [illegible] آن با عرض تحقیق و

هر سعادت [illegible] در [illegible] ازو [illegible] عصر و عباد [illegible] ممتاز است و در حسن

سیرت و حمیده صفات [illegible] مملکت [illegible] آن [illegible] ایام عمر [illegible] خجسته صفات

آن دوران مستغرق کرده است [illegible] آن [illegible] از جمیع [illegible] نفسانی

[illegible] محترز و مجتنب بوده و همیشه محب خیر و صلاح و مرید سداد و صواب بوده چنانکه در خصایل حمیده و خصال پسندیده

از جمله کسی که [illegible] خصال [illegible] و در [illegible] تمیز و تبرک [illegible] ایشان [illegible] فاضل آمده [illegible]

و در [illegible] بعضی [illegible] مرحمت [illegible] الکفاه که [illegible] و متوطنان [illegible] که شهر

[illegible] بسعادت [illegible] در حق [illegible] خصوص [illegible] تبرک و تیمن [illegible] هر آن کس که بنظر [illegible] مطالعه

آن کند و در [illegible] نظر [illegible] همیشه [illegible] در حق او [illegible] لطف و شفقت [illegible] او [illegible]

[illegible] از جمله [illegible] حضرت [illegible] اشراف [illegible] سادات [illegible]

هر آن در اطراف و اکناف جهان متفرق گشته و اگر کسی که [illegible] تعلق و شفقت کرده‌اند

و از حقوق ایشان که بر ذمه [illegible] و مروت [illegible] که [illegible] و اکرام کرده‌اند و

و مساعدت نموده‌اند مرحمت مشار الیه ادام الله سلطنته در حق ایشان انواع شفقت و تربیت و احسان با ظهار رسانیده ایشان

[illegible] ابدال [illegible] مقیم و متوطن شده‌اند و از [illegible] مروت گشته و من [illegible] تمام حال حقیقت

شفقت و مهربانی خاطر [illegible] اشراف [illegible] سادات [illegible] تبرکا [illegible] شعر

ان قلبی [illegible] و قلبی [illegible] دیگر از فضایل [illegible] ادام الله [illegible]

و [illegible] آن است که [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] دفع [illegible] را

احتیاج آن نبود که [illegible] حاضر شده و [illegible] و [illegible] و احکام و روات

و انعام در حق ایشان مبذول داشته و دیگر [illegible] قضات و علما و فقها و صنایف و اولیا و رعایا [illegible] شفقت

وعنایت

وعنایت و تربیت فرموده و وظایف و رسوم ایشان بر قرار [illegible] سابق [illegible] ایشان مقرر و مستمر است و در آن هیچ تغییر

و تبدیل نفرموده و از آن هیچ نقص [illegible] در حق ایشان انواع [illegible] و ارفاق فرموده و بجهت

[illegible] بطریقه [illegible] و سیر [illegible] اعمال پسندیده [illegible] مردم نهاده و [illegible]

[illegible] او را [illegible] فرموده [illegible] و تعظیم [illegible] آن [illegible] روح [illegible]

بر [illegible] شده‌اند [illegible] و بیشتر از آن [illegible] مجلس [illegible] شده

[illegible] و [illegible] از [illegible] بلطف [illegible] چون [illegible] این [illegible] شهر [illegible]

[illegible] از [illegible] آن [illegible] و [illegible] اند [illegible] احتیاج [illegible] دیگر

از فضایل مرحمت [illegible] ادام الله قدرته که [illegible] و [illegible] از انواع علوم و اصناف [illegible]

[illegible] و اهل علم و [illegible] مطالعه [illegible] و از آن [illegible] شده و بیشتر [illegible]

[illegible] کتب [illegible] و [illegible] و [illegible] مطالعه [illegible] علم [illegible]

[illegible] و [illegible] این [illegible] بهترین [illegible] و [illegible] فضایل [illegible] که هیچ [illegible]

[illegible] این [illegible] و دیوان [illegible] هیچ [illegible] دیگر از فضایل پسندیده مرحمت [illegible] ادام الله

سلطنته [illegible] مملکت [illegible] و [illegible] و [illegible] و

بر آن [illegible] حق [illegible] هیچ [illegible] مردم چون [illegible] پسندیده و سیرت [illegible]

و [illegible] مشار [illegible] که مملکت [illegible] حقیقت [illegible]

مرحمت مشار الیه [illegible] اختلال [illegible] و [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] ادام [illegible] که چون [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] از [illegible] دفع [illegible] مشار [illegible] ادام الله [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] چنانکه هیچ [illegible] مردم در آن [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible] جهان [illegible] و [illegible] از [illegible]

در عزّ دولت و ثروت و نعمت غایت حصول مراد و مهمّ نیکوترین چیزها و بهترین پاداش و بزرگترین ثواب است
این است که بشیخ ابوالحسن عبد زیرا که مولانا ادام الله ظلّه در مجمع روزگار به خط جناب حضرت سبحانه و تعالی که ز نعیم و دیگر
خیر که از دور و نزدیک آمده فالحمد لله بر این خیر مبارک است و به کمال این رتبت و منزلت رسیده چنانکه شاعر در حق او میگوید
شعر: «ملکت الملوک فهبان من سن شیبا» بالعفو والجود ابداً» و از آن جمله مرتضی ابو الرشید و الاکرام شفقت و محبت الدوله
و فرمان او مطاع اطال الله بقاءه و ادام لا من این طریق نیکو سپرده و در روزگار در حسن سیرت و سیاست که داشته است و از سر نوا نیکوتر
آنکه در تشییع آبا و اجداد و برادران جمله تر ادا و ادعای تعظیم کرده و از ایشان با حسن حسب مراتب ایشان رسیده
و مرد صاحب خطیر که از الکفاه ادام الله نعمه این قضایا و مکاتبات و طیبات او طلب و عنایت بادو دقیقات آسمانی
به آن راه جست حسن اثر این احد و اجد و مقام به خیرات و عمر اطال الله بقاءه این معنی را از اجداد و کلاه
میراث به درستی یافت همه از دیرباز رسیده است که رکن الدوله رضی الله عنه که به راه آن کسی است که مردمان و مالکان
جدا از او جدا در حسن سیرت و جمع مرتبت و صبر و منع مال ملاحظه نموده و شفقت و مروّت افزوده و در آن زمین شهریاری جهان
ز سنه حمس و ستین منه ناحیة فرزندان خود را از جوانب خطه ها بر و میان ایشان عهد و میثاق محکم کرده و به انواع نصیحت و تربیت
فرموده کس از اختلاف و اجتماع و فرمود که در راه ستیز و خوف مخالفت و متابعت همه که گفته و اکد بایشان و از مخالفت و نفاق و شقاق
و خلاف محترز و مجتنب چنین رکن الدوله که با او رحمت حق به رحمت سلطان لعنی میان فخر الدوله و عضد الدوله و مؤید الدوله
و مهتر و میان برادران او مخالفت افتاده و هر یکی را به حد و قیام آن دیگر اغراض کرد او تقریر و چون این رتبت
میان ایشان در رتبت فخر الدوله از ایشان کناره رفت همه رتبت به او رسید و مهر ز فکر کرده و در بلاد خویش
به دو معروف کرد است تا هر حق عز اسمه آنچه فخر الدوله از آن خانه گفته زبان نه او از اختیار کرده و او را بهدایت
و رعایت و توفیق خود مخصوص کرده است و درین جنس مخصوص به درد او غایت فرمود چنانکه او ستی مجر التمیمی در آن
معنی که این معنی میان ایشان واقع آمد فخر الدوله بر همه ایشان ظفر و بیروز آمد و این معنی در حق او اسما و صفات سکینه گفت
میگوید شعر: «صنعت هشم بغیض لعنک صانع * او ما صنع الله فاه فانه واضح» فخر الدوله ترجیح غایات ابرار
مالک و متصرف و مباشر ملکت برخورد رکن الدوله رحمه الله بعد گشت و بر سر ملک و ملک سلطنت متمکن شد

حظ او فرود نصیب اکثر از سعادت و ترجیح جانب حق تعالی عز اسمه در باره او فرمود و قضیه عظیم مانند هست نقضیه رسیده ... ق
با برادران او و بنیه اعمال او بسبب آن حق عز و جل را و بسرادران آیه کرده است که ومن بغی علیه لینصرنه الله
در حق او ظاهر ام الحسن بن علی الجعد درست آمد چنانچه در مرفع خود از کتاب سبب آن بیان در حق سبحانه و تعالی این
نعمت او را کرامت کرده است و درین ملک مجد و بلند بخت و حظ و توفیق داد و در حسن سیرت و جمیل صفت
و عادات و حال که حقد و زلات گذر بنیه و ظلم را هدایت کرد و سیاست هر دو با خلق در حق وی بود با و پهنای اعلام
ذکر گسترانید و در این جهان نیکنامی برده و انجام آن مسکنه هر و خیره ز بر زبان روزگار تا بروز قیامت به راه حضرت داور السلطنت
و مهابت شاه و فرمان او که و در رسیدن به کار آن امارت رفته به خیر و دار ارادات این ذوق شده و ارباب
نقد و طبع شیخ و او در حق خود کرده فرمود و وزیر صاحب جلیل الکفاه ادام الله علوّه الخاص جمیع صیت
و فضیلت رسیده بود که به او ان مخصوص گشته داور الطیبات شیخ اجل و قریب بخد و مع فرا اهیر الشیخ ابو علی
رضی الله عنه آن کسانی است که از کهن کار و بال بیان خود علم و ورع و تدبیر کار و خیر و کمال و امانت و حفاظت
و سیاست و کفایت حسن سیرت که در آن او امتیاز آمده و ...در وزارت او مردی که الدوله رحمه الله بعد از او همین
و شماره ایشان و جمع و جمیع امور را به ما و به اصناف مردم تحقیق محسن و اوایل از روی شبه عذر به دلیل
نسب بر و حق ادب عفو و تحصیل نمود که مردی ادام الله علوّه و جمیع مهمات طیب و طیب و اندرون تمیز و مکرم
حقیقت داد و همراه این حال اعیان درآمده فانکه او بر جمیع مردم که انصاف نام او محفوظ بود و جمیع لازم است باعلام
و مجازات جزو مزاد آن که دیگر بیشتر چنانچه شاعر که شعر: «تجهز کیلا یا تنفر عندک فان من * اشراف عبد الحق رکن
خبره» و ظاهر شکر شاکران هر چند که گویند به اتمام و جمال مولانا ادام الله علوّه شمرد محیط کرده حق
عز اسمه توفیق که و مولانا را هر آنچه به او شکر گفته داد او را به نیکی که نیکی گرم دهنده و دم بدل و فرصت
که او این همه آنان به ریشتی و در بهمن که مولانا ادام الله ظله رتبه او کرم و دم بدل به رتبه و جهت است که او در فضل و هنر
حسب با دیار کرم او با یاران که یک از یاران بزرگان و او ده میان بزرگ قدر را به یاری حق در میان
با یاری فرمان و هر چند در هر آتش برحمت نماید به همه وجه مرحوم دو دو ... کی به نیکی برکت

از آن آتش سیه رو شد ٭ وان کان بحر الحاطبین جبا ٭ فانیه حیاته و العنقاء ٭ امره ادام الله تأییده
همیشه ضعیف و قرین تعذرات و کثیر الامتناع بوده و چون در او حق کوشش و سعی نمی به جامع مقرون کردن روزی او
از بهر سلطان وقت جز نصیب و سعی که بهره [illegible] آنکه اثرش از عطا او محروم کرد و نتیجه جان او محظوظ و بهره‌مند
کردند چنانچه شاعر گفته شعر ٭ شهد الله و الخلیفة و الناس جمیعا ٭ شهادة اجمعا ان الکتاب [illegible] ٭ الشکلان [illegible]
و اقطاعا ٭ و هو اوله [illegible] ٭ لم یکن عنده [illegible] ما ٭ فنیا لمن [illegible] ٭ ای [illegible]
ان یقیا ما ٭ چون عادت مولانا همیشه بر ادای حقوق خیر و نفع خیر داده و مکافات آن [illegible]
و لازم بود که [illegible] این ضعیف از انجمن و طایفه شده که نعمت او شامل این بود و شکر آن بر این
واجب و لازم شد [illegible] کوشش و سعی نمودم تا وسیله بدست آورده‌ام که بجانب او نزدیک آورده‌ام و بحضرت او [illegible]
نیامدم هیچ چیز [illegible] تر نزدیکی او و دوام او و ثبات کرامه در مرور ایام [illegible] از کتاب و تصنیف که در آن
جمع کنم [illegible] در آن اخبار [illegible] از آن بهتر [illegible] زیرا که هر [illegible] تحفه که [illegible]
[illegible]
[illegible] و مردم آن روزگار [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
این کتاب [illegible] آن [illegible] اول آن چیز که همه مردم بر آن [illegible]
اخبار و روایات [illegible]
ما تقدم اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوک و سلاطین و وزراء و امراء [illegible]
آثار حمیده [illegible]
[illegible]
[illegible]

که اگر

که اگر کسی از ملوک و سلاطین بر آن واقف شد آن [illegible] که در مذاکرات و مجالست شعرا [illegible]
بر وی [illegible] بیرون آید [illegible] و بر آن [illegible]
و شعرا [illegible] ابو الفضل محمد بن الحسین العمید [illegible]
[illegible] که او هم قدم اخبار [illegible] زاده آن [illegible] شعرا [illegible]
محمد بن [illegible] اشعار [illegible] ابو جعفر [illegible]
و بر نظر [illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] جمع کردم از [illegible] ابو الفضل [illegible]
ادام الله نعماه جمع کرده [illegible] در جمع این اخبار [illegible]
جمع کردم [illegible] در تصنیف این کتاب [illegible] ابو عبدالله حمزة بن الحسن اصفهانی [illegible]
تصنیف [illegible] اخبار [illegible] ابو القاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب [illegible]
[illegible]
این کتاب [illegible] این اخبار [illegible]
[illegible]
[illegible]
و کسی [illegible]
علی بن حسین بن محمد [illegible] در سنهٔ ثلاث و عشرین و ثلثمائة [illegible]
خانه [illegible] آمد و آن کتاب [illegible]
و اقبال [illegible]
که در کتاب [illegible]
[illegible]

که ایشان نیز در جمیع جمع آن چیز مضطر گشته بودند چون باز داشته بسبب تقصیر آن ... شدند در اتمام آن مقامات ...

کشیده حمزه آن اخبار نقل از ایشان جمع کرده هر خبری بر نصی محکم که در بعضی از کتاب خود یاد کرده در ...

و بر دیگر اشعار قرار یافتم که نیز و دیگر او خبری را از اخبار شهر قم یاد کرده از ده و دیگر مردم بسبب آن تصنیف کردن این کتاب

بر من است آن آید پس من استخاره کردم بخدای عز و جل و ذکر کردم برادر جمیع کردن این کتاب در این باب

که اتفاق تصنیف این کتاب افتاده هر خبری آمده از اخبار قم که یافتم در این کتاب جمع کردم و از کتاب قم نام نهادم

چنانچه یاد کرده ام از اخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم و بیشتر از این غرضیت بود که عزم بر تصنیف کتابی که مشتمل باشد

بر اخبار عرب اشعریه که بقم نزول کردند جدا هیچ جا و حدیثه که چون این کتاب را ادا شد و اخبار گفتم بهتر آن بود که اخبار

عرب که بقم آمده اند در این کتاب ذکر کنم زیرا که ایشان آن کسانی بودند که اهل شهر قم شدند و آن را آبادان کردند و با ایشان

و ایشان مقیم بقم چندین آثار و علامت است پس اول آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار طالبیه که بقم آمده بودند

جمع کرده و با اخبار یاد کنم و اگر چه اشارت کرده بودند مرا که من یاد کنم در این کتاب آنکس که او را ماثر و فضیلتی

و شهرتی باشد در ... این ... که از جمله ... اهل قم ... بن ... حجاج ... تمام او در کتاب

که آن را کتاب ... گویند یاد کرده ... حجاج ... و از آن ... آورده که من آثار و مناقب او ذکر کرده ام

که مراد من کتاب ... در کتاب ... یاد کرده ام ... مقصد ... و جواب ... آن را در

بیان ... مقصود من ... مقصد ... زیرا که چنین ... که او تصنیف کتاب یاد کرده که مشتمل باشد

بر آثار و مناقب مشهورین ... و ... و طریقی که از خلاف ... مقصد ... خود ذکر کرده

و غرض و مقصد من ذکر مردان شهر خود و از طالبیه و عرب ... ذکر ... ایشان چنانچه حمزه در کتاب اصفهان حکایت

میکند از ذکر مردان اصفهان ... هر که ... تصنیف کتاب ... و ... جمع ... کرده ... خود ... بکند و خود را

در ... حد ... که ... و ... از ... علماء ... حدیث ... خواهم ... از

و زبان ایشان ... خواهم ... بر ... کرده ... چنانچه ... نیز ... هم

... هر فیه ... این کتاب ... تصنیف ... اگر ... مقصد ... از ... آید

و صرف اشعار ... نسبت آن ... از جمیع اخبار شهر که ... و ... آن ...

و از آن ... ماند ... هر قصه و خبری و حکایتی در ... یاد کردن ... از آنچه در این کتاب ... است ...

... و تاریخ خلفا و ... از ... خبری و ... ان ... از ...

... ایشان ... آورده ... در این ... آنکه چون ... که من این کتاب ... اخبار

از این کتاب ... بیرون کرده ام و کتاب ... و ... دیوان جمع کرده است و ... آن ...

... این کتاب ... از جمع و ترتیب آن اخبار ... که من ... جمع آن ... کرده ام ...

... از تاریخ ... گفته ... این کتاب ... کرده ام ... این کتاب را

مطالعه ... از جمله ... هر کس که مطالعه این کتاب ... و نظر در این کتاب کند ... قم و اخبار قم

چنانچه ... است ... مقصد ... ذکر ... شهر ... خود ... کتاب

و مفاخر و مآثر ایشان ... این ... جای ... است ... و بعضی از بعضی ... کرده ... در ... خود

جمع کرده ... اطراف ... و ... باشد ... تصنیف ... از ...

... و ... و ... باشد ... که از اهل انصاف باشد ... که مطالعه

این کتاب کند و ... او ... باشد از ... از شرایط ... تصنیف چنانچه

... کرده ... علم ... باشد که ... کند ... و ... این ... نیز ... که ... و

علم علیم و این ... نیز شنیده ... در ... هر چند که ... بمرتبه ...

رسیده ... گشته ... خود را ... و ... خطا ... و ...

... او ... که ... کرده ... و ... مناقب و مفاخر خود ... خود ...

کرده زیرا که ... هر ... از ... است ... که در آن ... باشد ...

چنین ... که ... کرده ... باشد ... که ... مثبت ... مصحف

... چون ... در آن مصحف ... که ... آن ... این آیت که بسم الله الرحمن الرحیم ...

بر وجهی مقدم داشته‌اند و مشهور بر مردمان و دشمن او بوده‌اند و در این حفظ او را جاهد بوده و این شهر و مردم به آن منتسب قم
به اکثر مبلغ و مقدار علم و فهم من ایشان و قیمت هر مردی از آن معتبر است از علم و دانش که خود را بدان بیاراید و آنچه
من در این کتاب جمع کرده‌ام از حق تربیت و اکرام و تلطف آن با عیش که داده‌ام و آنچه در این کتاب اتفاق افتاده است
از افراط و تفریط در لفظ و در معنی از آن بری‌ام و هیچ سخن دیگر نرسید و معذرت به جهت عیبی که از آن ندارم و عزم جزم
در معنی آن که مردمان در آن مشغول کرده‌اند و بخشیده‌ام حروف و ... و اصلاح و صواب ...
دیگر و جید و غیره هر یک تصنیف از قول با فایده و آنچه ما نشناختیم و از آن دانسته‌ایم و ... آن کنیم در بیست باب و ...
و کتابی ... مقرر ... از ... و ... و ... آن را
و ... فصل ... **باب اول** در ذکر قم و سبب نهادن قم بدین نام و بنا نهادن
او ... و ذکر قدیم ... و حدیث آن ... آن ... اقطار آن
و ذکر طول و عرض و بروج و طالع آن ... و ذکر ... آن و سبب ... آن
آن از ... و آنچه ... و ... بنا ...
و ذکر ... و ذکر اول مسجد که به قم بنا نهادند و منبر ... و آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بنا
نهادند و منبر بر آن نصب کردند و ذکر سرای ... خراج و دار الضرب و سرای حکام و ولاة و زندانها
و کاریزها و جویها و رودخانه‌ها و آسیاها و ... آن ... و ... رستاقهای آن
از اهل عرب و عجم و ذکر آن ... و رستاقها ... و ذکر ... جمع ... و ذکر فضیلتهای قم و ذکر
و ساکنان آن و آنچه از ... و آفات ... بدیشان رسید ... و ذکر بعضی از ... و ذکر بعضی آنچه از
ذات آن که ... این باب مشتمل است بر ... فصل **باب دوم** در ذکر قم و چند
... کرده‌اند و چند ... آن ... و مبلغ خراج آن و چند ... و ...
آن و ذکر انواع خراج ... که شیخ ... ابوالحسن ... در آن ...
رسیده و آن ... ذکر ...

آن

آن و ذکر رسوم ... که به قم ... خراج ... ایام عجم ... آمده است و ذکر وجوه اموال و رسمها
و این باب مشتمل است بر پنج فصل **باب سیم** در ذکر طالبیه که به قم نزول کردند و وطن ساختند و ذکر بعضی
از فضایل مرویه در حق ایشان ... و ذکر اولاد ... و اسامی ... و عدد
فرزندان ایشان و مدت اعمار ایشان و وقت وفات ایشان و این باب مشتمل است بر ... فصل **باب چهارم**
در ذکر آمدن عرب ... از آل مالک بن عامر اشعری ... و وطن ساختن ایشان به قم ... و سبب آمدن ایشان
از کوفه به قم با اختلاف روایات در آن و سبب ... حجاج ... و این
مشتملست بر ... فصل **باب پنجم** در ذکر اخبار رجال عرب اشعریان ...
و نسب ... ایشان و مهاجرت ایشان به حضرت رسالت ... و فضیلتهای مرویه در حق ایشان و حکمت
و مفاخر مشهوره و اخبار ... در باره ایشان در ایام جاهلیت و ذکر قبایل و عشایر ایشان و بعضی ...
اشعار ایشان و این باب مشتمل است بر ... فصل **باب ششم** در ذکر انساب ... فرزندان ...
و فضیلت ... قحطان ... و روایات ... و این باب مشتمل است بر پنج
فصل **باب هفتم** در ذکر اخبار ... که به قم نزول ... و کدام ایشان از مرتبه ریاست بزرگی یافت و بعضی
دیگر از اخبار ایشان ... و این باب مشتمل است بر پنج فصل **باب هشتم** در ذکر حوادث و وقایعی
که در میان این جماعت عرب ... آمده است و این باب بر یک فصل مقصور است **باب نهم** در ذکر عمال
از عرب و عجم از خلفا و سایر سلاطین که به قم ... و حکام ... و ذکر بعضی ... ایشان
ایشان محفوظ ... و این باب مشتمل است بر یک فصل **باب دهم** در ذکر ... به قم و ذکر
فضایل مرویه در شأن عجم و ذکر عجم که به قم ... در ایام ... و ایام ... آن ...
و از آنجا که به قم آمده‌اند و این باب ... **باب یازدهم** در ذکر تاریخ ... و ولاة و حکام قم
و جریبها و خراج و مسافت آن ...
تا آخر سنه ... و ذکر ... بعضی از اخبار ... و آن ... و این باب

مشتمل است بر یک فصل **باب دوازدهم** در ذکر اسامی قضاة قم و بعضی از اخبار ایشان و بچه سبب خلفا قضاة را
بقم فرستادند تا برفق ... و ذکر ... از عرب که عرب ایشان را قضا ... کرده
از برای حکومت و قضا بتراضی ایشان تا آنگاه که مکتفی دیگربار رسم ترتیب قضاة بقم ... کرد و قضاة را
بقم فرستاد و این باب مشتمل است بر یک فصل **باب سیزدهم** در ذکر بعضی خلفا و زنان و حوادث ... در قم و ذکر
شمار اسلام چه از ابتدا که ... رسول خدا ... و اخبار او از روز بعثت تا روز هجرت او و ذکر
تاریخ ... از سال هجرت تا آخر سنهٔ ... و بعضی ... و این باب مشتمل است بر یک فصل **باب چهاردهم**
در ذکر ضیاع و حصص سلطان بقم و ادارهٔ ... و انواع آن از خاصه ... و ... و از عامه ...
سلطانیه و ... در سنهٔ ... و سبع خراج آن و عدد و سهام آن
و ذکر دیگر از سهمهای شهر آن که در دفتر سلطانی با یکدیگر ... اند و این باب مشتمل است بر یک فصل
در ذکر ضیاع و حصص ... بقم و ذکر سبع خراج آن و عدد و سهام آن و ذکر ... و خراب آن و ذکر
از اهل قم از عرب و عجم و ایشان چه چیز بوده اند و ذکر بعضی احوال این حصص ... از جهت ...
و ولاة بقم تا آنگاه که جدا ... شدند و این باب مشتمل است بر یک فصل **باب پانزدهم** در ذکر اسامی بعضی از علما
قم و عدد و احوال ایشان ... و ... بوده اند و عدد عامه از اهل قم که بقم ... بوده اند و آن
از ... و ... و ذکر بعضی از اخبار و روایات و مصنفات ایشان و این باب
مشتمل است بر یک فصل **باب شانزدهم** در ذکر بعضی از شعرا که ... اهل قم گفته اند ... و ذکر ... ایشان
... و ذکر شعرا ... بعضی از اشعار ایشان ...
و فارسی و ... و این باب مشتمل است بر یک فصل **باب هفدهم** در ذکر یهود و ... مجوسیان
بقم و ... آن ... و حوادث ... آن آنچه ...
و ... بقم ... در آنجا باختلاف ... و این باب مشتمل است
بر یک فصل **باب هجدهم** در ذکر بعضی از ... قم و ذکر بعضی از ... و ... پیغمبران ... ایشان

و تاریخ روزگار ... و ذکر عجم و عرب ... و بعضی از اخبار ... و بعضی ... از آدم تا زمان
هجرت ... و ذکر بعضی از ... عرب و آداب احکام و مناقب ایشان و ... ایشان در زمان جاهلیت و ذکر
بعضی از روایات ... و ذکر ... و قریش ... و مکه و مدینه و ...
... ایشان و این باب مشتمل است بر پنج فصل **باب اول** در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین نام و ...
نام نهادن او بفارسی و ذکر ... و حدیث آن ... و ... و حدود آن ...
آن و ذکر طول و عرض و برج طالع آن ... و ذکر ... آن ...
آن از اصفهان ... و آنچه در ... قم ...
... و ذکر ... مسجد ... و منبر ... تا آنگاه که مسجد جامع ...
... منبر ... و ذکر ... خراج و دار الضرب و ...
و ... و ... آن ... آن از اعراب
و عجم و ذکر آن ضیاع ... قم جمع و اضافت کردند و ذکر بعضی ...
بعضی ... و ذکر ...
... و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در ذکر قم و سبب نام نهادن آن بدین
اسم و از نام نهادن فارسی آن و ذکر ... آن و ...
و ... جوانب آن و ذکر طول و عرض و برج آن ...
... و چند مسجد و چند حمام ...
کتاب ... که شهر قم را از برای آن قم نام کردند ...
جمع شدن آبها و آب ...
... از اطراف ... جمع ...
آن انواع ...

که بر این رضع بوده سبز شده تا غایتی که این رضع را کیرودشت نام کرده‌اند و در عرب حسن بن
آب را قم کنند و از این جهت است که آنجا را قم نام نهادند و جمع آن قمام چون جمع
آبها شمره و مر ابرها آن را قم نام نهادند و بعضی دیگر گفته‌اند چنانچه یاد کردیم که قصبه قم گجیده و مستنقع
آبها شمره و مر ابرها و او را از هیچ طرف منفذی و راهی نبوده و سوال و جواب آن چنین علف زار
و مرغزار و بوده کثرت آب پدید آمده بود و از جوانب اطراف نعمات و شبانان رابطه علف کی دکر
بکرد آن خیمه زدند و خانه‌ها بنا نهادند و ماوی ساختند و آن خانه‌های شبانان را بفارسی کومه نام نهادند
پس بسبب مرور ایام و زمان در این اسم تخفیف واقع شد و گفتند کم پس از آن معرب کردانیدند و گفتند قم
هم از آن جویها از آن رضع روان کردانیدند با رضی براه و رکه آن را ته رخ کویند مبرود را یام کبار
در مواضع روان برشد و از هر جانب خاک را فرا گرفت تا آنگاه که رودخانه گشت و آبهار شمره تین
و نا بار در آن روان برشد و از هر جانب خاک را فرا گرفت تا آنگاه که رودخانه گشت و چنین
کویند که برابر شمره و برق ده چشمه بوده بسیار آب بهر که آن را اکستغنه شده میترین این آب که بر تین
تر جمع بوده از چشمه که بره بوده بعضی از دوانی که بعضی از آن کسی بود در امور که دهند ذکر کنند قم و در
و همچنین از حسن بن عبد الله روایت کرده که این چشمه این رضع کمند رهبانان چنین که بدو که کتب و کوشفه آن
بزرگ را دست بر محکم می بسته و سران این بیرون بید و ابنیه را با کوشش و پست و دست بر در سنبع آن آب
مرا بخت و هم از آن بعر بروند تا خاک آکنده بودند و بر سرهای این ریخته و بنا محکم کردند و او چنین کویند که این
این رضع و چشمه را دیدیم که آب از اینجا بیرون بر آمده نه اینجا را اهم قم آن روان کردن آن آب را بکرده
و منع عنوده نمار سبب آنکه تا باشد که بوران آب غرق شوند و همچنین آل اشعریان که بقم عنیمه شدند از انواع
این آب منع بکردند و چنین کویند که قم را در قدیم الایام صفرا نام نهادند و صفرا خوانده‌اند و در روزکار
عجم تا آنگاه که آل سعد بن مالک نزول کردند بقم آب عزیز ار جود و کم بوده است در کتاب سیر الملوک عجم چنین
آورده‌اند که چون بهرام جور بجانب عادار خنه میرفت اتفاقا ره که زاد بر دمیر بود از کوم ساوه

لها آن را

را آذر المجوس بسیار بود بر زمین ده شکده بنا نهاده آتش در آن برافروخت و از آن جمیع کرده قم و در آن ره
آن را بنا نهاده و آن را ممجان نام کرده‌اند و قم و رحان را برکشیده و از عبد الله بن محمد بن اسحق همدانی الفقیه چنین
روایت کنند که آن را الکتاب همدان نام کرده است که قم را قم ساره من ابی زینب کرده است و از عبد الله حمزة
بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان یاد کرده است که چون عرب اشعریان بقم آمدند جوانب قم در خیمه‌ها زدند
نزول کردند چون این ناحیت متفق بشد هفت حصار و هفت حظه در منزل ساختند و سرا بنا نهادند و تقرا دیمار
کردند و فرق آمدند و آن هفت ده ممجان و قزدان و مالون و کمندان و جمکران است که ایشان
قصبه و محلت قم است و حصون چهار در این ایشان در این محال قم در اسیح اند و علامات و نشان آن چنین
سرا آن را ایشان در بین و هفت که بپاره شده و با یکدیگر پیوسته گشته از نه حصار این هفت کانه ده بنام
قریه کمندان جمع شدند و جمیع این ده هفت کانه را کمندان نام نهادند بعد از مدتی چند در این نام تصرف کردند
و گفتند کم پس اعراب آنرا و گفتند که قم و این تخفیف و اقتصار در میانه ایشان بسیار رو به است و عادت شده در هم
و عادت ایشان در بسیار از الفاظ عجمی چنین است چنانچه اسامی بسیار از الفاظ بسبب آن تصرف کرده‌اند و
گفته‌اند و روا نامه را هم و در قم بوده بر هم کناره و در هم کنار آن و این رستاق اناره بار نام کرده
اناره بار که بر کناره او واقع شده و همچنین ده هم کرج خضار کرده‌اند زیرا که در عهد بزرگ براه بار اسیح همچنین
در ایام فرس آن را ابهر که بخوانده‌اند یعنی ترس کاه و کرج و همچنین ده هم هد آب اختصار کرده‌اند زیرا که او را
ده الجرد بوده است همچنانکه قم در عهد کمندان بوده است از آن اختصار کرده‌اند و معرب کردانیده و گفته
قم و کمندان نام ده بوده است و ایشان نام ده و نام رستاق که کمندان به بوده از دهها را و بکی کرده
بکاه هر کمندان گفته‌اند و مراد ایشان ده کمندان بوده است و بعضی کمندان گفته‌اند و مراد ایشان مجموع دهها
هفت کانه بوده است که کمندان بکی از آنست همچنانچه از دستان اسم رستاق است و نام ده که قصبه آن رستاق
پس ستیره و طریق انقلاب کمندان بقم که آن هم قریب بدستان است همچو طرق و سبیر انقلاب که در دستان آن
و چنین کویند که نام این ناحیت در آغاز ایام ملک فرس از ایام قباد و بهام و در زمان یزدجرد در ایران آباد آن

کاو بر رودبار از بینی خراب آبادان کرد کاو بینی قنات و عمارت کی در آبادان کرد اینه سبب که ضیق نوبتی قنات در این ناحیت
میگذشت در آن روزگار که پیش ملکه میاطلبه هرچند در این ناحیت تسمیه در غایت خرابی بود از خرابی آن
بر سبیل گفته که هیچ مکان از ملک ناحیت صغیر که آن را آخر خراب کی در عمارت و آباد آن ناحیت
مکینه و نفیر بود چون قبت و بار الملک و در آب چون در این ناحیت تسمیه نفر بود آن اماکن
کردند و بدین نام خواندند و گروهی از اصفهان را شش گروه که یکی شش شمیره و این شش شمیره را بدین اسم نام
و همچنین چون عرب بجا آمدند و فتح این شش کردند تا مدتی اخفف در تخفیف شمیره
مقیم ابو عرب این کرده اسم شش شمیره نام کرده و این اسم بر ... ماند تا آنکه ... آن را کرده که شش
هرار راقم نام کردند بدین دستور که ما یاد کردیم از عرب که خارج از شمیره و ابو مجمع ... کرده بودند تا
که دیوان خراج از فارسی به عربی کردند سال سی و شش در ایام ... بر وزن ذکر شد که با شمیره ضم کرده
ابو مجمع ... یکی قصبه ... ابو مجمع ... را بدان نسبت کردند و همچنین حمزه ... که این حکایت
از اصفهان نقل و جمع کرده و در قدیم از ... دستان ... خوانده اند این حکایات که ما جمع یاد کردیم از زبان
حمزه در اشتقاق عرب نام قم را از نام ... ... و از خاصه ... نام قم
به نفراد و نام ... بنفراد ... ایام ... و صحیح و معتبر ... که قم را چرا قم نام نهاده اند
آن روایتی است که قم مجمع ... شمیره و ... و ... و حشم و ... ایشان آنجا نزول
کردند و خیمه زدند و خانه‌ها بنا کردند و آن خانه‌ها را کمه نام کردند بعد از آن تخفیف کردند و گفتند کم و بعد از آن
معرب کردند و گفتند قم معتبر و درست این است و ... در ... روایت شنیده در ... که من در فضل ... شنیدم از ...
با ولکم آمده است که در آن شب که رسول خدا محمد مصطفی ... را به آسمان بردند ابلیس ... را دید که بر ... نشسته ...
و ... بر ... از ... او ... زبان ... قم یا ملعون یعنی برخیز ای ملعون بدین
سبب قم را قم نام نهادند و در روایتی آمده است که ... و ... آن خواهد کرد که قم را از آن
جهت قم نام کرده اند که ... آن را ... شهر ... خواهد ... چنانچه بیان ... سبب خروج کنند

و ظاهر

و ظاهر ... و ... ذکر حدود ناحیت قم ... این ... و ... که ... اصفهان که از ...
... اصفهان لشکر ... کردند ... در ... تیغ و شمشیر ... آن ...
و ... اصفهان ... که ... ناحیت قم ... بوده ... از اعمال
ناحیت قم اعمال آن ... و همچنین ابو ... بن ... عبد العزیز ...
... کتاب ... نام کرده ... کتاب ... از ... که ... اند ...
... روایت ... که ... آن ... جمع کرده ... از آن ...
و بعضی ... گویند که ... ناحیت قم از ... روایتی که ... قم ... و ...
آن ... و ... آن ... و ... شهرها ... جمع کرده اند و بعضی
چنین ... که اول قم از ناحیت ... است ... که آن ... از ناحیت ...
بر ... و ... که ... پیش ... آن ...
کرده اند ... گوید ... سیر ... که ... روم ... از ... قوم عاد ...
... از ... بعضی از مردم ...
به قوم عاد ... که ... قوم عاد ... عمالقه ... آمدند ...
در راه قم ... که این ... و ... از ...
... ناحیت ... که از ... همدان ... از ناحیت اصفهان ...
که میان قریه ... و میان قریه ... والله اعلم ذکر بروج که طالع آن ... و طول و عرض آن
برج قم جوزاست ... درجه و ... دقیقه طول آن ... از مشرق ... درجه و ... عرض آن ...
و چهار ... درجه و ... ناحیت قم از جمله ... اقلیم چهارم ... همدان ...
که آن ... و ... که آن ... قم ...
والله اعلم ذکر طرق قم چنین گویند که قم ... اول ... آن ...
که آن ... همدان که آن ... و آن ...

ودرب چهارم را مراقی است وآن درب بومسلم آزادست بنهر مالاشور که بنه و بنی معروفست بدرب جبله
نیز معروفست و پنجم را ابجال زرنست وآن درب حسن بن علی بن آدم شهرست و ششم را دقاسان که آن درب قاسانست
معروفست بدرب ابو موسی بن سعد اشعری و قم را ابنیه از این شش درب است اما پیشتر نهرهای اول درب ساوه معروفست درب
ساوه بنا نهاد که آن نهر را ابهر و درب سیم درب ... چهارم درب آن که از آن نهر بسیار ... درب پنجم درب ... ب
که آن نهر را سر است ششم درب ... هفتم درب ... که از آنجا بنهر ... سیرده و درب ... نهم
اسم ذکر مساجد اشعریه بقم مسجد ابن الیسع بن عبد الله اشعری مسجد ابی الحسن بن علی بن آدم اشعری مسجد ابی یحیی بن عمران بن عبد الله اشعری
مسجد ان ... مسجد جامع مسجد ابی علی بن الحسن بن ... بن عمران اشعری مسجد ... بزرگ ... که مشرفست بر آن ... مسجد
مسجد ... مسجد ... بن سعد بن احوص اشعری ... زنان ... مسجد ... معروفست ... مسجد ... ابن
سعد بن احوص اشعری ... مسجد ... بن احوص بن سعد اشعری ... قنطره ... قنطره ...
بن عامر بن سعد بن احوص اشعری ... این ... مسجد ... مشرفست ... قنطره
بر ... مسجد جامع ... یحیی بن ... اشعری ... که آن قنطره ...
نهاده است ... ابی ... عمران ... قنطره ... یحیی بن عمران اشعری ... منهدم ...
... قنطره ... سعد بن ... اشعری ... و آن ... است

ذکر مساجد بقم

ذکر حمامات بقم

فصل دوم

از باب اول در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت جدا کردن آن و ابتدای قم چنین روایت کرده‌اند
که چون عرب بقم متمکن شدند و قرار گرفتند و عقب و اولاد ایشان بقم بسیار شدند و ضیاع بسیار را آباد کردند بعضی
از ضیاع بسیار اصفهان ... آن جمع کردند که ... مشهور شد حمزة بن الیسع بن

عبد الله که امیری بود از امرای عرب بعهد هرون الرشید که دولت او را از حال عرب متمکن و مکین ایشان بقم آگاه کرد
داد و از او خواست کرد که قم را از کوره و شهر که اصفهان بود افراد و منبر را در او نهند تا در قم نماز جمعه و عیدین بگذارند و دیگر
شغل ... برکله ... و بر قم و ضیاع آن جمع کرده شد ... از خراج ...
که دیوان ... اصفهان ... هرون الرشید از جمله عاملان و فرمان
برداران ... هرون الرشید التماس حمزة بن الیسع ... معروف ...
معروف ... حکم ... که آن ... از ... بر
... حمزه ... این ... دو ... که ... اشعری ...
... حمزه ... غایت ... بعضی ... از
... این ... که ... از ... آن
... حمزه ... خراج ... این ... اتفاق ... در سنه ...
... این ... تاریخ ... قم ... ایشان ...
... و ... این تاریخ ... حمزه ... بقم ...
... خراج آن ... و بعضی ... خراج آن ...
از آن ... اصفهان ... خراج این ... آن قرار ... خراج ...
اضافت کرده ... حمزه ... قم را ... که از اصفهان که با آن جمع
کرده بودند و از اجارات ... و این ... از ... الیسع ... حمزه ...
قم ... آن ... حمزه ... که ...
و ابو ... محمد بن ... که ... این ...
... آن ... اصفهان ... آن ...
مسجد ... قم ... آن ... این ...

آن مصر برفت در سنه سبعین ربیع بن عبدالله بعد از الیسع آن گزیت که حمزه بن الیسع از نزدیک هارون الرشید
آورده و آن ذراع قم برشید عرض داشت بعد از آن باز بر وی و همچنین ابو علی در کتاب بعد از حکایت میگوید از ابو
جعفر محمد بن عبدوس که او گفت که ذراع عبدالله حمزه او به بر این جانب گردد آن نه قبضه و ده انگشت بود چنانچه میان آن
ذراع و ذراع شاه بر به تفاوت و نقصان بر یک و ثلث هزار باشد و آن ذراع که بعد از آن بود و بعد از آن انگشت
قبضه و ده انگشت بود بعد محمد بن حسن از آن گزیت هیچ بر نداشت و کم کرد الله ایدالک گفت حمزه بن حسین در کتاب اصفهان
روایت میکند که چون سنه تسع و ثمانین و مائه در آمد والی و عامل اصفهان عبدالله بن الرشید بود پس رشید نامه نوشت
و پیغام فرستاد و بعد بن الرشید را طلب کردن بقایا بسیار گذشته از خراج قم و بقایا جمع ایشان برساند گفتند پس
چون نامه و پیغام رشید بعبدالله رسید نامه نوشت به برادر خود عاصم که از قبل او بقم والی بود و او را از آن آگاه گردانید
و بعد از خبر رسید چون تمام بر آن وقوف یافت بقایا و دیگر اموال از اهل قم طلب داشت با ایشان عنف و درشتی نمود اهل
قم در ادای خراج برابر جمع آمدند و او را بکشتند و در هیبت شدند و بعد هر یک بقعه از اعمال قم برابر قوم شدند و بعد
آن از طرف بخراسان رفت و بسی اسقاط و اصحاب و ایشان چون سنه تسعین و مائه در آمد رشید اوراق مدینه السلام
که آن بغداد است حکم فرمود تا بدست دو بستن بقایا و خراج دو ملک گذشته و او صاحب بریر بن عبدالرحمن کاتب الاعور
خراج کرد و بنده و بقایا بر آن کردن اخذ و احوال قسمت کرده و همچنین عبدالله بن هاشم بن بشار و او بر وی اموال کرد و
در طلب ادای اموال و استخراج این حق عظیم بسیار عنف و جور کرد بشدند و زمیان آن عمال و کتاب مردم را از این حکم
در هیبت عظیم برسید تا غایت که رشید مجمع عمال و کتاب و محاسبان آن کرد و سیاست بسیار روا داشت و خزانه را
طلب بقایا و دیگر کرد تا غایت که قم را از ایشان و سایر طرق برخاست و مردم بگریختند و دیها ویران گردید آن ارباب
اهل قم پیوستن بر آمدند و رسید از ایشان ببسته و تا غایت که گذشت که هیچ طایفه از ما بر ده و اوراد بقیه از ایشان کم کنند
تا نباید که بعضی از مال کم آید بجمع اموال از مردم بر بقعه و شهر و جمع کرد تا غایت که ایشان را هیچ نماند و ایشان
را از اسباب بر آمدند تمام کردند بقیه بقایا بسیار و بعضی ایشان خود را مستحق کردند و محصور کردند که بقایا بر اصفهان
و بعد آن تا خبر او شد و بسیب اهل قم که بعد از او در آن در بیرون شد سرکشی نکردند و اکثر آن بقایا و استیفا منع و دفع بجا نماند

بگشتند امیرالمؤمنین از آن دیگر آنگاه که عبدالله بن الرشید از قبل رشید والی شد و هر روز از جانب رشید
به وی پیغام میآمد و پیغام میداد در رد و دفع کردن در بستن بقایا بسیار گذشته جمع البته بسیار و مشهور بود قوم
و مردم قم را از او رسید و طریقه محبت مردی که میان او و میان ایشان بود میبرد و رعایت حقوق میفرمود آنگاه که
گزیت بیرون جمع و بسیار بود که از رشید بر او آمد محبت برادر او عاصم و عبدالله را طلب بقایا هیچ چاره ندیدند او را
فرو نشست طلب کنند بقایا از ایشان در راه او بیشتر نرسید چون قصه بر این جمله مردم قم رسید از او کشتند در
نهان و در هیبت تحیر و تفرق شدند و پنهان گشتند و بعد بن الرشید بن ... حسن بن ... را در او قم
فرستاد چون عبدالله از قم بحضرت رشید بسیار درم از خاصه مال خود برشید بخشید و از او در خواست که قم را
از اصفهان جدا کند و هر امیر را جدا مالی معین که رشید قبول کند و مبلغ آن قرار دو لک درم کرد که شهر اصفهان
و شهرهای اصفهان جدا گشته از ضیاعات و توابع آن عبدالله جواب گفت که اهل اصفهان جمع طلب اهل قم در دیه
و ضیاعات و دیه های ایشان واز دیه های ایشان چنین خراب و تاراج میشود زیرا که اهل قم در وی ستم کنند و قربت او را
ارتفاع خدمت بسیار او را از ادای خراج تقاعد مینمایند و تقاعد و تمرد میکنند و چنین عامل میان ایشان نمیتوانند
ادرار و تصرف قم متفرق میشود و قصد تقاعد مینمایند و با ایشان هیچ نمیتوان مردم عامل بقایا که بر ایشان مانده است
به هلاک و ویران اهل اصفهان قسمت کنند تا غایت که خراج اهل قم جمع شود و بعد گشته با اهل اصفهان چون رشید
این بشنید بفرمود تا قم را از اصفهان جدا کنند و خراج او هم از جمله خراج شهر وضع کردند و مبلغ خراج شهر سه هزار
هزار و پانصد هزار درم بود پس خراج اصفهان در کل جدا از جدا کردن قم از اصفهان چنانچه اول تقریر شد
بر دوازده هزار هزار درم و کسر تا به پنج قصه و حکایت حمزه بود و قصه دو روایت از این منزل ابن عبدالکریم
قم روایت کرده اند از حمزه در جدا کردن قم از اصفهان چنانچه او اول تقریر کرده شد نزدیک آن میگوید حمزه
ابن الیسع و عبدالله هر دو بپیوستند دقت قصه حضرت که در باشند والله اعلم نصر سیه از ابواب اول در ذکر آنچه داخل
قم است و خطه آن از ضیاعات و مواضع و نواحی و رودهای آن و ذکر بدو آنکه کرد بلاد قم که شیعه مانده کنند و بیرون آنها
کنند اهل قم که بدین انقیاد و از جانب چهار ستمکار چون بر ایشان بقم نزول کردند و ایشان از ادوار و مجاری آب و

آورد عبدالله بن معان او در سرای مردمی که نام او ... از حجره به فرود آورد و احوص که برادر او بود در دست او بود
که نام او جزینه بود و پس از آنکه از برای برادر عبدالله و احوص این برادر سرای همه آنچه مردم بر آن جمع
شدند از او اند و خوت و طمع و فرش و آلات و غیر آن مصادره کردانید و در ترتیب داشته بعضی از اهل قم روایت
کنند که چون عرب ایشان بقم آمدند خفیا بر دند و فرقه آمدند چون متمکن بشدند و قرار گرفتند و لباس پیشه نهند
در صحرا رفتند و سرا او را و متاع خانه نشستند و منزل گرفتند و بدان شهر کردند و آن شهر را مهیمن بجان
و مادر و فرزندان و مسکن و جمیع کبار ان و آنچه جزو صحفانه در کتب جغرافیا آورده است که در هفت به مقام نشسته غلط
و مشهور است در اکثر جغرافیا دان و مهجان نام دیه و قصبه است و هر دو عبارت از یک دیه است که آن دیار را نام است
و جغرافیا دان چنانچه مشاهیر دو موضع حصن است که در ... و همچنان موضع دیه است که آن را باب شهرستان می گویند
که شهرستانه دقیق که کرد بر که دار آن بود و آل سیدان خیانه شده و در آن وقت که بقم نزول کردند و بعضی از اراذ
آن را که در سرای ابوالعلای نجم عمارت است آنجا که میدان المیلیت است آنجا که فارقین ... با ... داشته اند
که باب جهارطاق است و آنجا که ... نخجوان است و آنجا که ... نگاه داشتن بود که ... آباد دیه با مجلس ...
بغداد و ... در این خصوص که ... که جغرافیا دان و مهجان ... آباد ... که از این
اسامی مفرده نام کرده اند ... جامع ... رفیق ... داشته آن ... بسرای ...
و من ... که مهجان ... که جامع ... تا ... اند در ...
و گفته که مهجان آن ... جامع ... است ...
و محلات این دیار هفت ... جعفرآباد ... و در ... محلات ... است ...
برده بغداد العقد ... از ... این ...
آن سرو ... نام نهاده اند که در آن ... که ... آن ... به زبان ... سرو ... و اکنون بدان سبب سرو کرد عرب
که به آن ... آب ... و ... از برای ... سرو ...
عرب ... سرو ... و در ایام ... کرده اند ... در این موضع ...

از ادقات

از ادقات هم مخصوص آب ... بدست ... از جمله مواضع قم و باب جرشت ... بن ... نام نهاده اند
که در ایام ماضی در این موضع آب روان است که ... اند و بفارسی این موضع را ... گفته اند پس ... و ... آن را ...
حفر شده و گفته باب جرشت آنجا که سعد بن مالک الاحوص بن سعد ... در میان شهر ... اند پس باب آن ... شیب
بطرف شده و این نام بر این موضع ... بعضی محلات ... و بعضی دیگر ... بعضی از صحاری قم ...
و مسکن و مجره و کبار ان بعضی از صحاری این ... بدان سبب ... و آن را ...
خارجه در کتاب ... کرده و ... نشسته و الله اعلم ... که بقم محیط بود و گفته ... روایت
کرده اند که ... قم نزد انفاذ ... که ... سبب آن بود که در آن ...
دیلم ... و قم و غیر آن ... و در بعضی از ... و بکثرت تمام ... نزول کرده
و برادر ...
ایشان ...
آن دیه آمده و آن ... چنانچه ... دیلم از حصن ...
از این ...
ایشان ...
انفاذ ... قوم دیلم ...
ایشان ...
که ...
...
...
این دیه که ...
بر ...

سخن او را محافظت کردند بجان و مال ساعت شدند و آنقدر مال که وی را بود حافظان ایشان غارت کردند بدل کرد
و معه کرده بودند پس یزدانفاذار و یاران که از جانب ارتجان بودند بر بنا آن قیام نمودند و از جانب حکمران اشعر
بن جابین بنا نهادند و بعد از صنعین میان ارتجان و حکمران ایشان دو ایشان جدا که از دیلم ایمن شدند و حصار کردند
چنین گویند که دیلم چندین بار شب بر ایشان حمله کردند و بنیاد ایشان شکسته فرصت نیافتند و بعضی گویند که یزدانفاذار قوم خود را
جمع کرد ده هزار مرد از ایشان که مردان شجاع بودند برگزید و یقین کرد و ایشان مرد از ایشان هزار درهم جمع کرده
و معدن ساختند و این دراهم جمع در بیت المال نهادند و هر مرد از ایشان را بنگاه و شمشیر داد و آن مال ضم کرده جهت
دشمن بود و ایشان را از آن دفع کنند و اگر سلطان وقت بر ایشان حمله آورد بدان هزار هزار درهم دیگر او را بازگردانند
قوم یزدانفاذار را از آن جهت که خانه بنا کرد آن دیه را بنا کردن آن و اسرالمرادید پس ایشان دیار آن که ببینند از خرا
پیش ارتجان بود یزدانفاذار بنا کرده بودند از یزدانفاذار که در پیش حکمران بود بنا نهاد چنانچه میان ایشان بر بعضی
مکه جای و دیوار کشیده برسانیدند و این دیوار بر بروف و جیره که در و متفرق شد پس از آن چون عرب
بقم نزول کردند از ایشان متفرق شدند و ابنیه بسیار بقم بنا نهادند و باروئی بر آن گرد بر کشیدند و این باروئی را
راغ از کشیدند بر کنار رود خانه در بعضی چنانچه رود خانه در میان آن بود و از در بعضی کشیدند تا در
حسن بن علی از یک جانب محله و خانه یعنی که رود خانه بر یک طرف آنقدر بود و از آنجا کشیدند تا در تیز دان و از
و بعد از آنکه کوچه محلت متقرر کرده بودند و رود خانه بر طرف آن افتاده بود یعنی باروئی که بر آن بنا نهاده بودند
و همچنین بر ظاهر کمیدان فرامش حصار و دروازه و غیر آن بود و در حصین محکم گردید پس چون ایشان از آن مخالف شد و هیچ
بالکلیه بقم فرود آمد در سنه عشرو مایتین هجریه آن بارو را ویران کرده و خراب کردند امیر قم غیر از آن دیگر بار بنا نهادند
و مرمت نمودند چون علی بن عیسی طلحی بالکلیه تمام در سنه سبع و عشر و مایتین فتنه ایشان کرد امیر قم در حکام آن
بارو بکوشیدند و محکم گردانیدند و همچنین قائم بود تا آنگاه که مفلح ترک بر بعقد به موسی بن بغا در مذهب معتبر بقم
فرود آمد در سنه اربع و خمسین و مایتین و بار دیگر شهر را خراب کرد و دیگر باره امیر قم آن را اعاده کردند و بنا نهادند
پس از آن چون او را کتیر بن کوئی ترک با کاتب خود احمد بن حسن الماذرائی در مذهب معتبر بقم فرود آمد
در سنه

در سنه احدی و ستین و مایتین با سور قم را بالکلیه خراب کرد چنانچه اثر آن را بگذاشت پس از آن امیر قم
دیگر باره آن را اعاده کردند و بنا نهادند بعضی هم اینچنین گویند بعضی از رود انجم که وجوه و اشراف آل
سعد را بر کنار رود خانه قم سراها و کوشکها بوده از تجب بست تقسیم و ترتیب خوانده در آن بنشسته و برود خانه
و تقی و بعضی بر هیچ شرف بکشیده و در آن نظر کنند چون رود خانه در وادی عباس بن عمر غنوی در سنه
اثنین و ستین و مایتین هجریه سور و اشرف سعد طلحی رسید و آن سراها و کوشکها جمع باسراها محمد بن الیسع بن حمزه
که الیوم معروف است بمحمد آباد خراب شده بود تا امروز در شهر نشر آن سراها و کوشکها بوده در آن بکن
برگشته از طرف دار از جانب شهر سراوتان و در ابرق حسین و سرای سهمی غانم بن سعید و حوش جمران
سهمی بوده و در بعضی محلت بر حمزه بن الیسع بود سراها و منظرها از این سرای تا منطقه اینجا که مسجد جامع است بوده
و پس از آن جوش بن عبید وین علی موسراها و کوشکها و بنیاد این از آن کشیده و بعد تا اینجا که ... خیابان
و در بعضی رفت و بر آن طرف که فرامش کمیدان است کوشکها و بستانها که معروف بوده به محال الیه بسقا بر قنطره
سعدیه و سراها و کوشکها از اینجا وادر جاریه تا برابر قنطره و جوب بر ایشان سراها و دیوان و خداوندان آنها
بدکرده اند پس از آن سراها که کثیرن علی عبد الله بن ساهر بن طاهر بود مقابر این بود بر کوچه و سراها و بستانها
و کوشکها بر دیگر قنا را کشیده بستان جماران بقربه حوش آن طلحه بر عبد و سراها و بستانها و کوشکها بر دیگر که
خداوندان آن آزادی شده بودند و بنیاد انداخته و بیشتر از آن مندرس و منهدم شده اند تا آنجا که سراها و خانه آنجا
نیز حوش و مرام است کوشکها و منظرها بر دیگر دیه بر نهر طبقه شده ان آنجا که در بر حسین بن علی است بر باغات بر این
کوشکها و منظرها که بر باالبیع روان ابطرح و حسن بن علی و برادران کشیدند علاوه و دیگران فنا که متواتر بند
با تعیین و دیگر آدم بن عبید الله حدود معروف بوده و آنجا منازل اولیا رعیه اند که مردم در آن فرود آمده اند
پس از آن خراب شده اند و باغات آن جا شده و الله اعلم بالصواب فصل چهارم از باب اول در ذکر
اول مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر در آن نصب کرده اند تا آنگاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند و منبر از آن مسجد
جامع نقل کردند و دیگر در سراهای مختلفه و در الغرب سراهای حاکمان و زعما آنجا که بقم بوده اند ...

ذکر مسجد جامع و منبر قم چنین گویند که چون عبد الله بن سعد بشهر قم فرود آمد بقم در خانه خود عبادت میکرد

آن بود که بقریه [illegible] زیرا که میخواست که نماز در سرای موسی بگذارد و در همه روز حدیث میگفت و سخن

گفت که از اینجا جهت مسجد برادرش احوص [illegible] که این مکان هم ثمرات که دیدیم بدان متوجه میشوند

در حق مسجد [illegible] اگر [illegible] آنست که [illegible] [illegible] و جهت [illegible] بکن

اینجا نیز دیدم [illegible] پس اینجا مقام کن تا من از برای تو مسجدی بسازم تا در آن نماز گذاری پس از آن احوص

از برای برادرش عبد الله مسجدی عتیق [illegible] بنا نهاد و منبر از آن [illegible] که آنرا خراب کرده و در جای

آن مسجد بنا نهاد و کار [illegible] آن [illegible] از این مسجد [illegible] سرای [illegible] عبد الله

و عبد الله [illegible] خود در آن مسجد نماز میگذارد و چون عبد الله وفات یافت آن بستان سرای را مسجد جامع کردند و گویند

که آن مسجد معروفست [illegible] او [illegible] و بعد از آن چون حمزة بن الیسع اشعری قم را [illegible] کرد و از

بغداد و از اصفهان جدا کرد و منبر در این مسجد بنهاد در سنه تسع و ثمانین و مائة [illegible] در کتاب خود

آورده است که چون قم را [illegible] کردند [illegible] شش [illegible] بقم منبر نبود و چون سنه خمس و ثلثین و مائة در آمد

و [illegible] علی بن عیسی بن ماهان [illegible] او [illegible] داود [illegible] قم و اصفهان [illegible] بنهاد

و [illegible] حمزه [illegible] مسجد [illegible] بنهاد و این مسجد جامع بود و این منبر در آن [illegible] بایام

معتمد پس از آن ابو الصدیم حسین بن علی بن آدم بن عبد الله در سنه خمس و ستین و مائتین [illegible] مسجد بیرون شهر بنا

نهاد و منبر آن مسجد [illegible] بدان [illegible] کرد [illegible] حمزه بود [illegible] است از حسن بن [illegible] که این

مسجد بر خارج شهرست و ابو الصدیم از [illegible] مسجد جامع که میان قم و کمیدان است [illegible]

که عرب [illegible] فرود آمده اند زیرا که منازل عرب بعضی در شهر بودند و بعضی بکمیدان و ابو الصدیم آنرا بنا نهاد

و مناره [illegible] آن [illegible] عمارت [illegible] [illegible] بنا نهاد [illegible]

از ماه رمضان گذشته سنه احدی و ستین و مائتین [illegible] و بعضی از تواریخ که معلوم گشته که [illegible] قم بود

منبر در مسجد جامع قم بنهاد در سنه ستین و مائتین و این روایت [illegible] آن روایت [illegible] منبر [illegible] ذکر کرده اند

فاما

فاما نصب منبر در مسجد جامع در [illegible] [illegible] نبوده [illegible] وقت [illegible] و گویند که مسجدی که معروفست بعبد الله بن [illegible]

قم نماز جمعه بر آن مسجد جامع [illegible] و در آن [illegible] میگذاردند و هم گویند که اول مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند پیش از آنکه

عرب بدین ناحیت فرود آیند مسجد قریه جمکران بوده و در روزگار اهل اسلام نام او خطاب بن [illegible] که بدین ناحیت افتاده و آن را

بنا کرده بوده و در آن تنها نماز میگذارده و چون [illegible] بن ابو عبیده ثقفی [illegible] خروج کرد و طلب قصاص خون

حسین بن علی [illegible] میکرد [illegible] کشته [illegible] و در میان [illegible] از قوم عامه [illegible]

جانب افتاده [illegible] و [illegible] بوده [illegible] پس چون حجاج بن یوسف بعراق [illegible]

سعید بن جبیر که از [illegible] از حجاج بگریخت و قصد بصره [illegible] کرده [illegible]

بود [illegible] جمکران [illegible] و چون خبر او بحجاج [illegible]

رسیده [illegible] که او از حجاج [illegible] حجاج [illegible]

گشت [illegible] از قم [illegible] ناحیت [illegible] بگریخت [illegible]

و حجاج [illegible] دار الضرب [illegible] و [illegible] دار الخراج

بشهر قم [illegible] این سرای است که الیوم معروفست بدار الخراج [illegible]

الیسع [illegible] بن عمران [illegible] و دیوان خراج [illegible] در شهر قم [illegible] از آن

سرای دار الخراج [illegible] و دار الخراج بقریه [illegible] و سرای [illegible] از اعمال قم بقریه جمکران

فرود آمده [illegible] آن [illegible] سرای [illegible] دار الخراج [illegible] و چون

ابو علی احمد بن محمد [illegible] اصفهان [illegible] قم [illegible] دیوان خراج را با سرای [illegible]

[illegible] ابو علی در سرای حسن بن علی نزول کرده بود و از سرای [illegible] محمد بن [illegible] این [illegible] کرده بود

پس چون محمد بن ادریس [illegible] بجای او [illegible] دیوان خراج را با دار الخراج

قدیمه [illegible] و دار الضرب بقم آن سرای است که الیوم معروفست بدار الضرب [illegible] معروفست

[illegible] دار الضرب [illegible] دار الضرب [illegible] از آن [illegible] کرده اند

باین کوچه و درب گویند و حکایت کنند که قزازان که در قم بوده‌اند بیشتر ایشان از اصفهان بوده‌اند و این عمل و حرب
در میانه ایشان موروث بوده و از اکابر باصاغر رسیده و آنچه از آن کار بیشتر بگیرند گرفتند و میکردند و از صناعات
شهر سبکترین ایشان درین شغل و کار بیشتر گیرند و هر فرزندی که از ایشان در وجود آید مدد او در آن صنعت
نصیب بوده است از منافع دار الضرب این رسم در میان ایشان جاری بوده است و بعضی از مشایخ خبر کردند زیرا
در روایت کرده‌اند از محمد بن احمد معروف بال که او در وقت ضراب بقم و مایه برادید که قم زده بودند
بنام معتمد و معتمد و علی دار الضرب بقم بوده است و او در وقت امیر کردانیدن رکن الدوله ابو علی
حسن بن بویه الدیلمی اندر ایام عامل شد ابو القاسم علی بن محمد الحسن الکاتب بسنه اثنی خمسین و ثلثمائه بخبر به
و این دار ضرب مستعد آن است بعضی میگویند که در ایام قدیم بقم دار الضرب بوده است فاما این روایت صحیح
نه پیوسته است منازل و مقام مالکان و دهاقین قم در ابتدا آنکه به قم از جانب ناحیت کمیدان بوده است زیرا که عرب
ابتدا از شجان بوده است از منافع که میدادند و دهاقین را که در مدینه قم فرود آیند پس دهاقین ابتدا ای که در قم نزول
ساخته در ناحیت جانب کمیدان فرود آمدند و در سرایها که معروف بوده بزید و اقاداره و پس از آن بتدریج
در سرایها که معروف بود همان پس از آن کمیدان در سرایی که معروف است بعبد الله اشعری و از عمارت که آن را
ناحیت جمکران است و در سرایها که معروف بوده بسرای برمدان پس از آن قریه دستان و در روایت بعضی
قم براوستان نزول کردند پس از آن در شهر آمدند و منازل ایشان سرای حمزة بن الیسع بن عبد الله اشعری
بود از سرای و رعاد و سرای طاهر بن ابو طاهر و سرای علی بن حسن خزیح و سرای ابو القاسم بن ابو العباس
و سرای حسن بن علی آدم و سرای محمد بن احمد بن علی بن آدم معقب و سرای عبد الله بن آدم که ابو محمد معروف
محمد بن حسن قمی کاتب معقب نیز مرد به و سرای سهل بن علی بن سهل و کلک ... بر کنار رود و خانه در کنار
مرام بر سر رودخانه و صحن تلی که آنجا است منشی زا ادل المجلس میزنند انها که بقم بوده است صحرا بوده از سرای بزد
که آن دیوان بوده و در آنجا جای گاه کرده‌اند با کوچه که تردد کرده است در درب علی بن ... پس از آن آن سرای ابو الحکم
و دیم آنجا که سرایها روات و حکام بوده‌اند ... و منزل ... هر جایگاه که در وقت فرود آمده‌اند غیر ایشان نزدند ان

سپس کردند و از بعض مشایخ اهل قم آنچه بمن رسیده که عرب بقم بوده‌اند و دهاقین مسکر انداخته که در شهر نزول کنند
تا بمانند که با ایشان مخالفت کنند و بر نفع و ضرر ایشان واقف شوند و احوال ایشان را اشارت کنند و زنان کنیزکان
و خدمتکاران ایشان را ببینند و همچنین حیوانات و مرغان بگذارد و سلاح از شمشیر و تیغ و غیر آن ببینند در
حال ایشان تصرف کردند و همچنین بعضی از مشایخ روایت کنند از بعضی دهاقین قم که گفته که ما در تحت زمین
بقم و آنها دو شهرها بوده‌اند که بر هیچ زمان ازمنه و ازمان عرب ندیدیم و نظر بهیچ نکنند بناها مد خصیب حسم از باب اول در ذکر
کاریزها و جویها و رودخانه‌ها و آسیا که بقم بوده‌اند و ذکر مساحت آبهای آن و عدد و مستغلهای آن روایت کرده‌اند
اهل قم که در ایام عجم بقم کاریزها بسیار بوده‌اند و خراب شده و فروه آمده و آثار آن نمانده بود و چون عرب بقم
آمدند و زیاده از بیست کاریز آب بقم بیرون آوردند و روان کردانیدند و آنها این است که ذکر خواهم رفت

کاریز عبد الله بن سعد شهر خوشاب	کاریز ابو عبد الله بن سعد شوراب	کاریز ... بن مالک بن احوص
کاریز عمران و جمیع ابن عبد الله شعر	کاریز عبد الجبار بن محمد بن جیب الله بن ساعد	کاریز ابو محمد بن عقیل بن سعد
کاریز محمد بن سعد بن مالک بن احوص	کاریز احوص بن سعد و علی بن آدم	کاریز مرزبان بن عمران بن عبد الله بن سعد
کاریز محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد و محمد بن عبد الله بن سعد	کاریز موسی بن یعقوب بن عبد الله اشعری	کاریز آدم و محمد بن علی بن آدم الاول
کاریز آدم و محمد بن علی بن آدم الاول	کاریز آدم و محمد بن علی بن آدم الثانی	کاریز سعد و محمد بن عامر بن سعد بن مالک بن احوص
کاریز موسی بن آدم	کاریز احمد بن عیسی بن عبد الله و محمد بن خالد	کاریز ابو غالب

کاریز نعیم بن سعد بن مالک الکبیر — کاریز سعد بن [illegible] بن مالک الکبیر

روایت

بعضی از اهل قم گزارده اند که آب این کاریزها در رودخانه می‌ریخته‌اند و میران آن بضیعتها و مزارع
می‌بردند در جویها که از سر رودخانها برگرفته بودند تا آن ضیعتها و مزارع و بعضی از آن آب
در جویهای کوچک روانه کرده بودند تا بعقبه عبد [illegible] بنی [illegible] شهر قم از برای باغات و بساتین و اکنون
اکنون در زمستان در جویها رها [illegible] و دیگر منافع و مصالح تا غایتی که در بیشترین مواضع و محلتها بوده چنانچه
این آب بر ظاهر روان بود و بعضی از آن در زیر زمین بکلها و کویها روان کرده بودند و از برای کاریزها
و حوضهای بزرگ و جویها که آب از آن گذشته و انبارات یعنی برکها تا هر کس که میخواهد از آن جویها
چنانچه اول بشتنها و حمامات و سایر مصالح از عمارات و غیر آن میبرد آسانی و سهولت بی‌مشقت و زحمت و غیر
از آن جویها انواع حیوانات آب میخوردند تا آب آن در رواج [illegible] و این کاریزها
روان بوده و آبها بر ظاهر شهر و در آن ... چنانچه یاد کردیم تا آخر روزگار عجم پس این کاریزها رو
در نقصان نهادند و بدین روزگار خراب شدند و قنوات آن یعنی در کاریزها و مستقیها که در زیر
زمین کنده بودند پر شده بود و از آن ظاهر بود پس چون احمد بن علی المرد در قم آمد و ایستاده تا
بیرون آوردن آب این کاریزها همت داشت و مالها در آن خرج کرد و آبها در آن گشاده و بشهر روان
کرد و این آب بیرون میآمد در آن آب رسید انجا که حرص [illegible] میکردند و مردم شهر از پایها که انجا بود آب برداشتند
و میخوردند و آن پر آب تا بمرور ظاهر است چون احمد از قم بیرون رفت دیگر باره آن آب از زیستان
منقطع شد و اینجا بود که بر آن جبین گذشتند تا آن آب شسته گشت و هیچ کس اهتمام ننمود که آن آب را
بیرون آورد و پس آب بشهر قم مدتی نمی‌رسید و نبات عزیز الوجود بود تا غایت آنکه از آب کاریزها بیرون
سراب بشهر مستعد بود و دشوار بدست میآید تا آنگاه که مؤید الدوله رحمه الله با سفارت و وزارت صاحب
کافی الکفاة ابو القاسم بن اسمعیل بن عباد رحمه الله از برای ابو العباس احمد بن علی شاه رکه را به قم رسید بیرون

آوردن

آوردن آب بعضی این کاریزها قیام نمود و قناة آن را باز آن و اشت و مالها بر آن خرج کرد تا آنکه
که آب سه کاریز بگشاد و روان کرد و اول کاریزی که آن را کاریز ریگ آب آورد و بعضی از عرب
بقم گزیند و عمارت آن ودیعه احدی و سبعین و ثلثمائة هجریه بود و آبهای آن بشهر روانه کرد و بیشتر در جویها
که آن را استیراث گویند و آن آب میان بازار و بیشترین محلتها و موضعها روان شد پس
لاجرم بر متوطنان آن شهر و مسافران از صادر و وارد آسان بشد و باز آن آب در میان جهت روز
دعا و ثنای بسیار از برای صاحب کبیر رحمه الله و تو مکتفیه شده ایشان را به دعای خیر یاد میکردند و آن
آب جاری بود منقطع شد والله اعلم ذکر قسمت آب کاریزها و منبع و چشمه‌ها و آن وجایی ظاهر شدن آن
و مستقیهای آن و تغییر کردن آن بسنه و به رقه از بعضی از فرزندان علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن
عبد الله شهر و از محمد بن عبد الله بن محمد و احمد بن حکیم بن حکم عیاف و جمعی ایشان را گفته که بعضی
این کاریزها منشا و منبع آن بجانب جنوب با نات که بعد از گذشت از جانب جنوب و رودخانه قم چون از قم
برآه سر آب بود و منبع و منشا این کاریزها تا نزدیکی دیه سطره و انجا که حفره است آن را آبعب
ورش میگویند و اینجا این کاریزها از آن مختلط میشوند و از آن سبب دو رشته از آن و خصوصا آبها این کاریزها
انهار و ثمرات و حیات بر ظاهر شدن آبها بر درخانه مقصود و حق است و مجمع از در رودخانه روان آن رود و نه
بشهر و ضیعتها و جویها روان میشد پس سبب آب کاریزها اکثر است در رودخانه از بسیار روایت و سبب و فرو آن
آب کاریزها اکثر است در سفره نا عرصه بطرف شرقی از زیبایی دارات و مستقیم عبارت از آنهار است سند فرو
که بر آن علامات و نشانها اند که بدان قسمت میکنند و هر صاحب و ارباب بر عجه از مستقیم بعضی ای دیگر
گویند که مراد از مستقیم جزو است از اجزای این آب یعنی و قسم عبارت از آن مقدار آب که شخص در میان آب را
و مقدار یک کمان بهر او بار برد آب بریزد و هر روزه از او برسد آن مقدار آب را نادقه میگویند
و گویند که نادقه عبارت از آنکه در میان آب دو هر جزو از زیر زمین بسیار و مقدار یک گز میان
آن گز ده دارد و هر بار این جهت را از زمین بردارد آنقدر که از آن قدم بیرون سعد آن را نادقه

گویند شهر ما که میان هر دو رود از آنجا که از برزیق باشد نشیب است و فرودتر باشد از وقت آب کاریزها

بجسته و برکنده بودند محمد بن علی بن ابراهیم بن علا و محمد بن عیسی بن عبد الله از آن جمله است

کاریز عبد الرحمن بن عبد الله بن سعد نه و پنج سهم
کاریز عمران ابن ربیع نوزده و چهار سهم
کاریز ابو بکر نوزده و چهار سهم

کاریز سعد بن مالک معروف بزرگ صد و بیست و هشت سهم و چهار دانگ سهم
کاریز مالک صد و بیست و دو سهم
کاریز علی بن آدم و اسحق بن سعد پنج سهم و چهار دانگ و نیم از سهم

کاریز عطاء بن یزید بیست و پنج سهم و پنج دانگ از سهم
کاریز مرزبان بن عمران هشت سهم و چهار دانگ و نیم از سهم
کاریز موسی بن یعقوب بیست و یک سهم

کاریز محمد بن عیسی بن جوار سه سهم و چهار دانگ سهم
کاریز موسی بن یعقوب بیست سهم
کاریز ابو غانم چهار دانگ و نیم سهم

کاریز نیم از سهم و چهار دانگ از سهم
کاریز آدم و محمد بن عبد الله بن آدم اول پنج سهم و یک نیمه
کاریز آدم و محمد بن علی بن آدم چهار سهم
کاریز دو سد محمد بن سعد بیست سهم و چهار دانگ سهم
کاریز موسی بن آدم نوزده سهم و چهار دانگ سهم

مجموع سهم و هشت سهم و دانگ و نیم سهم از آنجمله دانگ و نیم که عبارت از صد و هفت و هشت سهم است و دو دانگ و نیم از جهت ده خانه روان کرده اند از برای کافه مردم که بیابانها و باغها و مزارع و منافع خود ببرند تا پانصد و سی و یک سهم است و دو دانگ از سهم و چهار دانگ و نیم جهت نصیب و مالکش ابقا ابراهیم بن عیسی و ابراهیم بن سعد بیست و یک سهم از آنجمله خمس ده خانه روان کرده اند که از چهار سهم و خمس سهم است از برای کافه مردم پس نصیب مالکش بیست سهم و چهار خمس سهم است و آن ساتین که بعضی از آن برکافه مردم مباح کرده اند صد و بیست و نه سهم و چهار دانگ سهم اند از آن جمله کاریز عبد الله خوشاب سی سهم و چهار دانگ سهم کاریز عبد الله شاه سی و چهار سهم کاریز سعد و زیاد و هشت پنج سهم پس مجموع ساتین کاریزها که ربع و خمس سهم نود و نه سهم اند نیم دانگ

نسخه

نسخه دیگر که آن سعد آنرا نوشته اند و شمار کرده اند از برای ضیعتها که کرده بر کار قم اند و بسبب نسخه آن دانچه دانگ و نیم از آن برکافه مردم مباح کرده اند و آنچه خمس آنچه ربع و نه خمس چنانچه در شمار ربع و نیم دانگ است

این است از آنجمله که دانگ و نیم از آن از برکافه مردم نوشته اند

کاریز عبد الرحمن و محمد بن عبد الله بن سعد پنج سهم و سه سهم و چهار دانگ و نیم سهم
کاریز عمران ابن ربیع بن عبد الله نوزده و چهار سهم
کاریز ابو بکر بن عبد الله نوزده سهم
کاریز سعد بن مالک صد و سی و هشت سهم و چهار دانگ و نیم

کاریز مالک بن سعد صد و بیست و سه سهم و سه دانگ و نیم
کاریز علی بن زیاد و چهار سهم و چهار دانگ و نیم
کاریز اسحق بن سعد و علی بن آدم پنج سهم و چهار دانگ و نیم و نصف دانگ

کاریز مرزبان عمران هشت سهم و چهار دانگ و نیم و نصف دانگ
کاریز محمد بن عیسی بن ابراهیم بن سعد بیست و سه سهم و سه دانگ و نیم
کاریز موسی بن یعقوب بیست و یک سهم

کاریز ابو غانم چهار دانگ و نیم و دانگ و نیم
کاریز عیسی بن سعد سهم و پنج دانگ و نیم
کاریز آدم و محمد بن علی بن آدم اول بیست و سه سهم و چهار دانگ

کاریز سعد و محمد و عمران بن سعد چهار سهم و چهار دانگ
کاریز آدم و محمد بن علی بن آدم اول پنج سهم و چهار دانگ
کاریز موسی بن آدم صد و هشت سهم و سه دانگ

مجموع سهم هشتاد و یک سهم و دانگ و نصف دانگ است از آنجمله دانگ و نیم و چهار دانگ و نیم جبه و نیم حبه است که از برای مردم پانصد و سی و سه سهم و دو دانگ و حبه و نصف حبه نصیب مالکش آنچه خمس از آن مباح کرده بر سبیل مردم این است ابراهیم بن عیسی و ابراهیم بن سعد بیست و یک سهم کاریز عبد الله بن سعد خوشاب سی و سه سهم و دو دانگ پس مجموع ساتین این کاریزها پنجاه و چهار سهم است و دو دانگ است آن سهم از آنجمله خمس که ده سهم و پنج و دو دانگ است و هشت سهم مباح است برکافه مردم و باقی چهل و سه سهم و دو دانگ ملک آن کاریزها که از آن نه خمس و نه ربع موقوف و مباح بود باتفاق ایشان وقت آن ده سهم که از قبر و دیه و حمام دارند بر سبیل زیادت ده سهم و دو دانگ از آن وضع کرده اند از برای عموم مردم و آن دو کاریز کاریز عبد الله بن سعد سی و پنج سهم و دو دانگ کاریز سعد بن زیاد هشت و هشت سهم مجموع این ساتین این دو کاریز صد و سی سهم است

انچه از آن وضع کرده اند از برای مردم سه سنه است و در انفاق چنانچه یاد کردیم بابتهٔ نود و نه سنه
و آنچه ازین قرات فاصله آمده و از حساب سنه و پنج دوانیق پس مجموع هشتصد و چهل و شش سنه
و سه دوانیق و هفتم و نصف آنچه بماند و دیگر ایام از زیاده فضل از حساب سنه های قرات شمسی که در این
سنه پس سنه از آن در نهم محاق و چهار سنه از آن که در چهل و دو که چهار شنبه که در میان فاصل
بوده و چون جایی که چیزی از آب و دون کشت آن آن اکثر و اند و بر جمله و دیگر که آن الیه بر وه اند که سنه
جعفر بن احمد بن عمران تصرف کرده و دیگر سنه آن را تصریح عام رسانده و آنچه ال اسد بر آن وقف
نامه و آدم بن موسی معلی بن تاجیکه و جعید بن ابی مالک بر آن ضعف کرده اند و قسمت کردن عامل
است و در سنه اگر پس مجموع آن میان سنین از زیادات ششصد و هفتاد و شش سنه و سه دوانیق چه
و نصف باشد پس معلوم شد که آب و دخانه بربع و خمس و وضع که آن سه سنه و هر دوانق بعد ششصد و نه
و هشت سنه و سه دوانیق اند ذکر صورت آب به خانه و کیفیت منبع و منشاء آن بقوم روایت کرده اند بعضی
از مردمان قوم که آب این رود خانه که میان قوم و میان کیمان جاری است و منصب و مخرج آن از قوم است
و معدن از ناحیت حیره است که از منبع و موضعی که نزدیک قریه نعیه است از ناحیت حیره و کوفه بیرون
که آنجا کوهی است که آن را   خوانند از جهت آنکه و طرف آن را جابان خوانند آب از آن بیرون
می آید و از آنجا بقوم و هر کجا که آب به خانه قوم زیاده بر منبع و ضیعت آن اقوام بعد از آن نیز در ابقوم
روان کرده و پس آن آب بقوم و موضعی که آن را   خوانند فرود می رود و ندیده و بعضی گفته است
کرده اند از مردم قوم که آن آب که منبع بعد از آن و بدان احتیاج کم گشته از رود خانه قوم در دو فارس
و سنا باد میرود چنانکه نزدیک در بحر است که آن موضع را   خوانند و آنجا سوراخی بزرگ است آن آب
در آنجا فرو می رود و فنید نهند از آنجا بکجا میرود و آب به خانه قوم بیشتر الایام و هفتم در میان عادتی ب و در بعضی
از اوقات منقطع و بریده شده و هکذا آن قدر آب که در جوبها می بستند و بعضی تا که تر و نیک شد و دو می برند
و الله اعلم بالصواب ذکر آبها که آب رود خانه اقوام شد کرده اند از مراضع دیگر از حیره و انهار رودان

انهار را با صلاح اهل عرب از فرات کشیده و بعضی از مشایخ قوم چنین گویند که در ایام عجم رود و نهر های ایشان
همچنان آمدن عرب بقسم بغیر از جوی و رود و فرات در هر دو جهت دیگر کرده اند بقوم سبز و آبادان که از شهر جاری میر
و کشتزار و جاری و جز به و انواع زراعت از جهت کرده اند بسبب و اسطه کم آب و بعد از آنکه چون از آن رود
کیاه و کشتن اهل حیره و انهار آب رود خانه قوم را با رسیده و روی گشته که روی بخراب آمده پس چون عرب
بقوم نزول کردند متمکن بشدند و دست افشانده روی بناحیت حیره و انهار شد و بنده اهل حیره را که فتح
که از هر کار بر وه بگرفتند اول آنکه با ما صلحت کنید بر آن آب که از رود خانه جاری شد آبادات
بعضی از بر می کشیده و بعضی بسته اند و بسیار انهار صریح گفته چون آب در ایام میکشید که بسیار آید بجز آن
زمستان نیز بشود و جانب روانه میکند تا در ایام زمستان جوی آب نتیجه آید و بدان احتیاج دارید در رود خانه
مالخاریه و قوم و ضیعتهای آن بسبب آن دوختن از اوقات خراب میکرد و چنانچه او در زمان دهر ایام آن بها
شرکیم در نفع و فایده آن در ایام تابستان و جاری و خریف با شهر بیک دانید اهل حیره و انهار قبول کردند
و از آن ممتنع شدند و در حصار و در شکست گریختند و محاصره کردند پس چون حال میان ایشان بدین رسید
عرب دست بر آوردند و سدها که در میان رود خانه ها بسته بودند همه خراب کردند و آب را همه را بجانب
قوم روانه کردانیدند و بقیه ایشان خشک شد و انواع سبزه و اوراق و زراعت کردند و کشت زار اهل حیره و انهار
که خشک گشته و خراب شد و همه اوقات عرب با ایشان کوشش میکردند و که از اهل حیره مردم ایشان را
با سیر گرفته و بر ایشان انواع مضرت و زیان میرسانیدند و سدها بر رود خانه ایشان میگشادند و در آب
میگرفتند تا اهل حیره و انهار از قوت و طاقت ایشان عاجز شدند و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلت نداشتند
و مقاومت با ایشان نتوانستند کرد پس ناچار بر حکم عرب فرود آمدند و گفتند که مطیع و منقاد و مطیع شما
شما سکینیم و شما بقدر میسرت شما هیچ مایه ملک ما از زمینها و رستان و جز از آن به از دو رود خانه مسدود
شما که رستاق ما ندارند و هیچ رستاق و زکر آب بدان ببرد تا قادر نکنند و زیان نرسد پس استحقاق آن از ایشان
کردند بهره از کار قوم بر آوردند و بهره از زمین حیره و انهار گشتند تا دوقت خشک شدن از جهت قوم

مدت ده روز خشک شده و کل آب شهر پنج روز پس اتفاق بر آن کردند و مقرر داشتند که از آب اینجا فرا
باشد و چهار روز آنکه اهل شهر و اطراف بهره کرده قسمت نصف شب از آب به هر ماهی چهار دفعه ده روز فرا میگیرند
در پانزده روز و اول از هر ماه اهل قم اول ماه پنج روز تصرف میکردند و بعد از آن اهل شهر و اطراف ده روز
تصرف کنند و بدین ترتیب پانزده روز آخر نوبت برگیرند تا آنکه در ماه تمام شد تا بعضی دیگر گویند
که اهل قم دو دفعه پنج روز آخر آب تصرف میکردند و در دفعه اول پنج روز اول ماه چنانچه هر ماه پنج روز
اول ماه و پنج روز آخر ماه آب فرا میگرفتند و بقیه ایام بیست روز اهل شهر فرا میگرفتند و بعد از آن
اتفاق کردند که اهل قم از طلوع آفتاب سه روز نشسته تا بر کنار رودخانه قم بالای رودخانه بجانب شهر آیند
تا وقت غروب آفتاب بدین جانب به سر رود و بند را از جوبهای شهر و اطراف که برسد باز کنند و آبها را آن
رود به قم روانه میکرده اند به شرطی که هر روز پس اهل قم سوار بر اسبها نشسته و ندا ز وقت طلوع آفتاب
شتاب به سرعت تا وقت غروب سر فرو شدن آفتاب به پرده بتیر از آنجا اهل شهر رسیده چنانچه از قم تا به آنجا مقدار
بیست و پنج فرسخ بوده از آنجا تا به بند تا بالای که بالای آن سه بندی دیگر بود و چند گام ماند آب بر
نه وقت آنکه ماند و بود و نه زنده اسب بر آن سوار زیانه را از پیش بند بخت بر موضع بند آمده آب
او هم آنجا بیفتاد و آن موضع را اسفان بند نام کردند بنام آن اسب پس این رسم باز ماند و هر ماهی اهل قم بیرون
آمدند با مردم بسیار و به زنگیان و اهل شهر و اطراف رسیده فتنه و درد و اهل قم روانه میکردند از سی تنه و جوی
از جوبهای شهر و صفر و اطراف رود به سر آب میبردند و محافظت میکردند تا مدت پنج روز پس به قم از انواع غلات
زراعت میشدند و انواع سبزه از پنبه و جالیز و انواع بقول کشتند و زراعت میشدند این آب که از جویهای
شهر و اطراف رود وادی میرسد جمع شده به اصطلاح او عرض کشته شقق از انهار رودخانه در لغت جمع آب از
یعنی آب شهر و اطراف را فاضل میکنند و جمع میکنند با آب به رودخانه قم میفرستند ایس که جایی که آب به قم عرض از حد
واندک اند این آب از شهر و اطراف را با آب ده اهل قم از وقت احتیاج بدان نیفتادگی که از آن بستن بند شده جمع
و اضافه میکردند و هر ماهی به شرط مذکور و یعنی هر ماهی ده روز به دفعه گویند که آب این کو

در ایام

در ایام القدیم در موضعی جاری بوده است که از وادی عقیق که بنزدیکی شهر است از اصفهان تا قریه علی بن عیسی
طلحی بن ... پس آن را به دهقانان کرده و ایام مواضع سوار آن شد آن آب آنجا رفته و در میان آن
و مصب آن وادی بجانب رستاق سراجه بوده است پس این مواضع سبب درد و آب مرتفع شده و آب آن
زیر دست از جوب جانب طرف شد تا آنگاه که آب بکلی با این دیگر جانب شد که ایم بود و خاک بنا افتاده در
موضع سبب بعض آب غرق و ستگاه شد تا رودخانه گشت و آب آن بجانب قمرود روانه شده و برتقدیر
بابک که این تمام آب بقریه قرب گیرد روانه شد و آبهای شهر را بدان روانه شده آن وادی است که ایام
آب آن مرتب با به بچاط ... رودخانه عقیق و از آن مدت مدید خشک شده بود و بزرگه قریه جهستان
و غیره و دیگر باره چشمه را از آب ... مدت ... آب ... از آن شورده ... چنین ضیعت از رستاق
سراجه و چهره و سرب شد از این رودخانه یا موضعه و مزرعه جوی تا برکه شد زیرا که اکنون سرابه آب بر آن جمع
که در موضع آن نشیب افتاده و جوبهای آن با مرتشده است و بعضی از آن تا به آنجا که بکلی آب آن منقطع شده
و به حال اول کرد به وادی حکم ذکر جاری تا در حرآن اول جوی که بند قم روانه شده جوی رستاق آن ...
مالک بن احوص روانه کرده با دیه که آن را احداث کرده بود و روانه رکن آن رسیده آباد و سخت بیند و حفر کرده
که سعد مردان کار را از قرشان و دهقانان و بزرگان معسکر دیه کلکنها و بسیار دیگر بسیار را آب آن
حضرت شد آنچه این جوی را بر جانب شهر گرفت آب از آن روان کرد و چون صبح صادق بدرآمد آب را
از شهر بیرون کرده و به بطه شرقی بیا برآن رسید سرا از مردم سوار شد و بر موضعی که آن را اهل قم
در یخ قلعه سره بسبب آن منع میشدند و بعضی دیگر گویند که این جوی را از آن ایام که زمین آن همه صحرا
بوده سراها و بناها بر آن جوی از آن بنا کرده بودند و ... شوند ... که آن را اهل قم ... گویند یعنی
کنده که از وادی قم بر گرفته اند بجانب قریه نیزاباد و ... کرده است پس از آن ... به نام جرسراه
در آن شریک شده اند و آن آب را از وادی قم فرا گرفته اند از آنجا که درب سلطانیه است و آنجا که ...
به آباد و ... که از سر رودخانه بر گرفته اند ... تا که تر ... شهر ... میروند

پس جو و مقاطعات مستغلها را آنچه از آن چنانچه ابراهیم بن محمد بن عیسی بر دیوان آب قم مقرر است
این است که یاد کرده میشود

جوی برده ... سی و یک مستغله و ده دانگ حبه و ربع سدس حبه چهار مستغله جوی براوستان و دو چهار
مستغله و سه دانق سی و پنج مستغله جوی طلحتی زان صد و سیزده مستغله و چهار دانق و دو حبه چند
مستغله جوی خمین چهار و یک مستغله و نیم دانگ و ده مستغله جوی الیسع و کرکان بیست و یک مستغله و چهار
دو دانق حبه جوی هشت مستغله جوی ابابکر با سرفت ... مستغله و سه دو دانق جوی سرفت
با جوی ابابکر هفت مستغله و سه دانق و نصف دانق جوی ... مستغله و نصف حبه و عشر سدس حبه و دو دانق

نهر جیراک هفتاد و هفت مستغله و حبه شصت مستغله نهر دستجان هفتاد و هفت مستغله
و سه دو دانق نهر دیناجوهر هفتاد مستغله بیست مستغله و چهار دانق و نصف دانق
سی مستغله نهر مزننه مستغله و پنج حبه بیست و شش مستغله نهر ... ستان ... مستغله
سه مستغله پنج مستغله چهار مستغله بیست و یک
مستغله سی و پنج مستغله نهر جمرنه مستغله و چهار حبه چهار دو دانق
هفتاد و چهار مستغله صد و چهار مستغله نهر مزدجان پنجاه و دو مستغله
هفتاد مستغله خرابه سیزده مستغله کمیدان پنجاه و هفت مستغله
دو دانگ هشتاد مستغله سی و هشت مستغله و دو دانق
هفتاد مستغله میانرودان بیست و یک مستغله و دو حبه شانزده مستغله نهر ... هشتاد
مستغله و دو دانق و پنج حبه پس کتابت و تقدیر ابراهیم بن علا هشتصد و ده مستغله و دو دانق و دو حبه و پنج دانگ
حبه و ربع و عشر و سدس حبه حاصل شد و حساب و تقدیر فرزند زاده او محمد بن علا
هفتصد و بیست چهار مستغله و دو دانق پنج حبه

رادر چنین روایت کنند که این آب را بقم با بغداد داده اند کتابت
در دست معتمدان آل سعد ... و فروخت ... اند ... از که داده اند و اصول الحال اخذ
بر این محافظت نموده اند و قیمت مستغله صد و پنج دینار است و زیادت که دو انزرا تا به دویست دینار
رسید و هر مستغله ده دینار به دیوان رسانیده اند و آنچه هر ده دینار را که داده اند همچنین
این آب را قیمت و بها بوده است تا آنگاه که جیره و دیم ... بریدند که اندر این آب باطل شد
و اقطاعات بخوانده و آب را قیمت نمانده تا غایت که چنین مستغله آب هیچ نمیخرند و ذکر آسیابها
که بقم بوده اند آسیابها بقم پنجاه و یک بوده اند سی ... آبادان و دوازده خراب بتقدیر خراب آبادان آسیابها

قم بر سر رودخانه آسیاب ... ابر دیگر حصار آسیاب رودرکب خراب یکی بر نهر ... آسیاب ... بقرب ... یکی

آسیاب ... بقرب ... بر دیگر حصار
آسیاب ... بقرب ... دیگر حصار
آسیاب ... عبد الله بقرب کاهان بر دیگر حصار

آسیاب ... بقرب ... دیگر حصار
آسیاب بر نهر طلحتی ... بقرب ...
آسیاب ... بقرب ... دیگر حصار

آسیاب ... بقرب ... دیگر حصار
آسیاب ... بقرب ... بر دیگر حصار
آسیاب ... بقرب ... دیگر حصار

بر نهر جمکران ... آسیاب ...
آسیاب خطاب ... بقرب ... جمکران یکی
آسیاب ... بقرب کاهان بر دیگر حصار

آسیاب جنیفه بقرب ... بر دیگر حصار
آسیاب ابدالی بقرب ... بر دیگر حصار
بر نهر ... ستان ... آسیاب ...

آسیاب معروف ... ... آن ... بخراب ... یکی
آسیاب رضاییه بقرب ... یکی
آسیاب ... بقرب ... یکی

آسیای کرجینه
بقریه ... یکی

آسیای ... رینتان ... آبه
... یکی — سه عدد آسیا دارد

آسیای محمیه
بقریه ... یکی

آسیای ابا خالد
بقریه ... زادان یکی

آسیای ... زاذان
بقریه ... خراب ... چهار

... یک آسیا
... بقریه ... یکی

آسیای ... آباد
... آسیا

آسیای ... عبد ...
... دانگ چهار

آسیای احمد
بقریه ... دانگ چهار

... آبادان ...
یک آسیا ... بقریه ... یکی

آسیای ... البیع
سه ... دانگ چهار

آسیای ادریس
بقریه ... ادریس یکی

آسیای ابا عبد ...
بقریه ... یکی

... جابر ... آسیا

آسیای شبیب
... شبیب یکی

آسیای ...
بقریه ... دانگ چهار

آسیای ... ح
... یکی

آسیای ... ق
... یکی

... آسیا

آسیای ... جابه
... یکی

آسیای ...
آب ... یکی

... آباد
دو آسیا

آسیای ...
... آباد

آسیای ...
... خراب یکی

آسیای ابو الصلیم
... یکی ... آب ...

آسیای ...
... خراب یکی

آسیای ...
آب ... خراب یکی

آسیای ...
خراب یکی

آسیای عمران
... خراب

آسیای ...
... خراب یکی

آسیای ...
آب ... خراب یکی

آسیای ...
خراب یکی

... آسیا

آسیای محمد طبیب ... یکی — آسیای عمران بن ...

آنچه ازین آسیاها که ... — آسیای ... نیم دانگ — آسیای ... نیم دانگ

آسیای ... ادریس نیم دانگ — آسیای ... — آسیای ... مفرد — آسیای ... مفرد

آسیای ... دانگ و نیم — آسیای ... نیم دانگ

فصل ششم

از باب اول در ذکر عدد رستاقهای شهر قم و ضیاع آن از عرب و عجم و آنچه از دیگر شهرها که نزدیک شهر قم اند با قم جمع کرده اند و اضافت کرده و آن سال ... بخواهند ... بسیار چنین آورده اند که رستاق قم ... و ... است ... خطاب آباد ... نوع دیگر از رستاقها ... رستاق ... است ... آن ... که در ایام اقدیم ... از آنجمله ... رستاق ... رستاق فراهان ... از آنجمله ... ده ... بجهت ... خراب گشته اند ... در کتاب ... ذکر ... طسوج قم ... طسوج ... طسوج ... رستاق ... طسوج ... طسوج ... رستاق ... طسوج ... طسوج ... رستاق ... طسوج ... تخت ... رستاق فراهان طسوج ... طسوج ... رستاق ... طسوج ... طسوج ... رستاق ... سجاز ... کرده است ... رستاق ...

فلان و تعیین طسوج با ناحیتی کرده‌اند و حمزه در کتاب اصفهان یاد کرده است که کرج و قم بر چهار رستاق از جمله رستاق
اصفهان چند دیه دیگر برستاقهای اصفهان و مشتمل از دیهای از رستاقهای قاسان و قمرود اند و رستاقهای دیگر از همدان
و نهاوند و از ری و بعضی گفته که بعضی از آن قم است هیچ چیز از آن با قم اضافت کرده‌اند جز آنکه چهار رستاق
میان قم و ری و قهستان و دیهای ایشان بجمله بر مستقر بوده و پیش رستاقهای چهارگانه اصفهان در رستاق کیدران
رستاق انار و رستاق وره و رستاق ساوه و همراه رستاق ساوه و شهرشاه و بیت که از کره همدان است
بلکه معتبر آنست که ما یاد کرده‌ایم شهرت که آنرا اهل آن در خیال مستند و این سه رستاق ساوه و بیوانند که از رستاق اصفهان بوده
و آن دیگر از همدان و هذا این هر سه رستاق بجمله کرمستقرات و هرچه را ساوه و همه نهند و فرع بیان آن
باصفهان و همدان است و چنین گویند که ساوه اصفهان و ساوه همدان و مشتمل این بسیار است چنانچه در رستاق
دستبی که میرا دستبی می‌خوانند و آن یکی دیگر را دستبی همدان و هر دو را رستاق بن بقا جمع کرده و هر دو را
[illegible] و قزوین نام ... و جای این ساکن چهار کتاب ... بجمله مثبت است کتاب ... و دیوان قاسان
و در دستور ان فقد نسخه و چهار و سه دیه اند و هشت طسوج رستاق کیدران هشت طسوج و دو پنج دیه رستاق انار یک
هشت طسوج چهار و نه قریه است رستاق وره پنج طسوج هفتاد و نه قریه رستاق ساوه چهار طسوج و هشتاد و هشت دیه
قمارستاقهای قم و این جمعست و آن بیشتر از این است زیرا که طسوج هر رستاقی رستاقها کرده‌اند و اندکی از بیشتر نسبت چند
طسوج و کتاب ... بن ... املاست و قدیم سراجه دوازده که در قهستان و ... ولکن ... طسوج
کیدران ... و ... زان و ... و ... جهار رستاق ساوه و ... آخره ... و ... و رادند
جبر و طبرش طسوج چهار رستاق وره و ... و ... ساوان ... و ... قهستان و ... طسوج چهار رستاق ...
وقهستان و ... اما چنین که حسن بن محمد که این جمله ... متفاوت اند و بر خلاف ... [illegible] الفقیر
برقه نامند ... و آنچه در ... اند غیر صحیح است و آنچه اصفهان که ... از هیچ
رستاق جز با قم اضافت کرده اند و ... گذشته اند غلط و سهو است و تخفیف ... که از ری با قم ...
رستاق ... اضافت کرده اند و کتاب ... است و ... از جمله رستاقهای قم است اضافت کرده اند

زیادی در سنه عشر   الجریب و همچنین مشکله و چند دهها دیگر و من که مصنف این کتابم حکایت ایشان
با تغییر و تبدیل و هیئت ترتیب آن نسخه یاد کردم و اکنون آن ... و حکایت که صحیح و ظاهر است و بیشتر
قم بر آن جاری است ... رستاقها و ضیعها ... و ... اند ... قم ... و دیگر ... اضافت
آن ... آنچه ... و ... هفت ... و ... ... دیه ... و ...
بست و پنج دیه ... قهستان ... شصت و سه دیه ... دوازده ... ... و شش دیه ... شصت
دیه ... و ... دیه ... و ده دیه ... ... سی و سه دیه ... سی و هفت دیه
و ... قاسان ... هشتاد و هفت ... ... صد و سی و شش دیه
... قم ... ... فراهان ... چهار و سه دیه ... ... چهار و چهار دیه و دو
... و ... دیه ... که از ... و دیگر که ... قم اند اضافت کرده اند این اندازه
ناحیت همدان ... رستاق ... و ... طبرش و ... رستاق فراهان از جمله ... از جمله
از ... همدان است ... چهار ... آن در ناحیت ... رستاق ... و از ناحیت اصفهان ... از ... اول
رستاق قاسان رستاق ... از رستاق اصفهان ... که از ... اصفهان
... از ... است که ... از ... همدان ... قم ... که ... از
از ... بن ... از ... اصفهان ... از
و ... آن ... که ... ایشان ... اند ... که ... اند
... که ... در کتاب ... آورده است که ... نزول کردند ...
... و ... و ... آن ... و ... آن ... و ... آورده
که ... آن ... بیرون
آورده ... و ... آن ... و بعضی در
... و ... آن ... و ... و ... دیگر

و دیگرست و از آنجمله صعدآباد و صعد بن مالک بن احوص آنرا بنا کرده است و آن جوی که میان شهرست و آن رسم آباد
سکه نیکست ... آن روانه کرده ملکا و سرابه مالک بن احوص آن را بنا کرده است و بنام خود آنرا
نام نهاده و به روز شنبه شعیب آباد شعیب بن عبدالله بن سعد آنرا بنا کرده است و شهر آن ... خداش کرده
و کاریزان بیرون آورده و بنام خود نام نهاد و عمران آباد عمران بن عبدالله بن سعد بنا نهاده و کاریز
آن بیرون آورده و آنرا بنام خود بنا کرده حمزه آباد آنرا حمزة بن الیسع بنا کرده است و کاریز آن
بیرون آورده و بدین سبب بدو منسوب است باغات یقطین بن ابو خالد که نام او ... بن مالک
بن احوص است آنرا بنا کرده است و نام نهاده است بنام خود و همچنین است ... و طرق ... ضیاع و دهستانها و باغات
عربیه و نامهای ایشان و نامهای بناکنندگان ایشان و من همین قدر که یاد کردم از ذکر ضیعتها قناعت کردم
و جمله را بیان نکردم زیرا که موجب ... بناکنندگان آن و از ذکر ایشان ملول گردیم باز ذکر ضیاع عجمیه برویم
و صحیح کرده و غیر آن حکایتی که در ... گفته اند اول جایی که امروز قصبهٔ قم است و نام آن ... آن ابرسان
هرست یعنی منزل ... شهرانی حکایت چنین گفته اند که اول ... که بدین جایگاه بنا نهاد و جمکران
و جم ملک آنرا بنا کرده است و اول موضعی که جمکران بنا نهادند ... کرد و آنجا که ...
چون ... و بنای آن ... کرد ... گفتند ... بزبان ایشان یعنی ... پس این
موضع را بدین نام نهادند ... از آن موضعی دیگر که بعد از آن بنا نهادند و دیستان و آن موضع ... است
پر از درخت بید و درختهای دیگر ببریدند و در آن موضع آن بنا نهادند و بدین سبب آنرا دیستان نام کردند
و جمکران چنین گفته اند ... بنا نهاده و آن ... با ... آنرا ...
و جمکران ... بر آن ... خوانند و بر آن ...
و گویند که ... آن را بنا کرده است و آب ... آن روانه کرده و از ... که جمکران را
سلیمان بن داود بنا کرده است و این حکایت از خلافت ... پیغمبر بنا نهاده
با سلیمان بن داود ... و الله اعلم ... و جمکران از آن ...

سر برده او نام او جلین و در جلبان کوشکی بساخت و آن هنوز باقیست و همچنین ... و در بنا کرده از آن
در محلت ... آن ... چنانچه ... و ... بر ... آتشکده ... بنا نهاد و
و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکن اند و ...
افتخار میکنند و جلین ... از ... حکایت ... که ... عجم ... آنرا بنا کرده
از ... سپر خود ... نام نهاده و ... آنرا ... عجم ... و آن ...
از برادر ... خود ... بنا کرده است ... و ... آنرا از برادر ... خود ... که بنا کرده است
... آنرا بنا کرده است و گویند که چون ... بدین موضع رسید ... آن ... که در آن
آنجا ... و ... بنا نهاد ... گفت این موضع پس ... از برای ...
و عمارتی ... بدین موضع ... بنا نهاد و از ... بزبان ایشان یعنی ...
و ... از شهر ... طلب ... چون ... بدین موضع که در آن
... گفت ... آن ... پس ... آنجا ... بنا ... بر
گفت ... که ... آب بنا کرد ... و این آب ... موضع ...
چنانچه ... گفتند ... آب ... از آن آب ... که آب ...
عمارت بنا نهادند و پس از آن ... واقع شده و در آن ساکن ... و دهقانان ...
و ... گفت ... پس ... گفت ... از ... و این که ...
... بر آن ... آن ... چشمه آب ...
بر آن و بعضی گویند که ... بر آن ... خانه کرده و آتش
آن ... ابرشتجان ... آنرا بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که ...
آنرا بنا کرده است و گویند که نام ابرشتجان ... ابرشتجان بوده است ... از ...
... و این ... از آن ... که امروز قائم است

برخی آن بر باروی آن بنا کرده‌اند و گفته‌اند ابرشتجان یعنی باروی ابرشتجان و بدین دیه اشراف و بزرگان عجم ساکن بوده‌اند
و از آن شکوه و آتش آتشگاه مجوسان است و گویند که ابرشتجان نام زده قلعه بوده است و بعضی این دیه را بنا نهاد
بوده است و ... کار بنی بسیه و نیز دا انقاذ اراکش است که باروی قم کشیده است چنانچه ذکر آن گذشت
سجاران سپاهان بن فهلو بن سام است که از اینجا خارده و دیه را او را سمره مدعون و تعالی سیاوش گشتند
و گویند سجاران را سپاهان بن دستان بر آورده است بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که سجاران و ابرشتجان فیروزان
و سبان در زمان سپاهان بنا کرده است در آن تاریخ که از سپاهان بر آن شهر غلبه کرده و این هر دو دیه
قدیمترین بناهای ناحیت کوه و دشت اند و بران گو گنند دیگر سجاران و ابرشتجان است قم است که گفته مصحف
مجلکم مزدجان آنرا امروز از عجم بنا کرده است و بنده را از بندگان خود نام او فرد بر عمارات و بناهای آن بگماشته
کرد سپس فرده دیه و شهر مزدجان را بنا کرد و نام خود بر او نهاد و بعد از آن دیه جوکد انداو دم قم بر آن
و آب بران روانه کرد و از جوی بران نام خواهر خویش بنا کرد و نام خواهر او جرسنده خود گفت که چه
گو و ریزه و گفت که شهر را بنام خود بنا کردم و جوی را بنام تو و هیچ چیز را حاجت دلقاب ندا باشد چنانچه
حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که حسبنا فی الامانة کسی شی تحی خواهد مزد بر مزده خشم گرفت تا آنچه مزد ر
و مزد و فرخ بنام خود کرده که آن مدینه و دیه است و جوی آنست که بغیر از خواهر کسی آنرا انفی است
و فیه اندیام من باز نخوانده و مزد ده را بدین سبب گشت و نام مزدده معروف بر مزدجان است و
و جوی باز نمی‌خوانند و در کتاب سیر ملوک عجم آورده‌اند که باروی شهر قم مزدجان بهرام جور بنا کرده است
کمیدان چنین گویند که کمیدان پیش از اسلام بازار عمارت چراگاه و ماده پایها بوده است و بدین سبب
او را کمیدان میخوانند یعنی جای بادپایان و این تغییر بسیار بنگ مراقب صاحب این نام پیشکش بس
چنانچه پیشتر یاد کرده و مترجم این کتاب محمد حسن قمی چنین گفته که این از رده و به فارسی اول آنچه
گفته‌اند که این دیه جای بادپایها بوده است و این لفظ مردود است قم تقبگی و منزه و گفته‌اند کمیدان هم از
کوی عجمی که بر این موضع تحس کن بنا کرده‌اند بهار از محافظت مزدده‌اند و در شهر او قات چنانچه عادت این موضع

که دران آب بسیه وانبه و اند با این سپهان بکوه و دیه‌اند و معروف است که موضعی که دران آب بسیه و انجه
سپیدان میخوانند پس بدین سبب این دیه را کمیدان نام کردند و العلم عند الله تعالی یاد خواهد و خسروپرویز از آن بنا
کرده است جهان این دیه را از مهران مهرسان نام نهاده که بدین دیه در موضع قسمت آب بوده است و جهان
بزبان عجم جای قسمت کردن آب باشد و بر این آب به موضع مزدور بوده نام موکد بوده است پس این دیه را بدین
سبب جهان نام کردند بعضی این دیه را از مهران آن نام نهادند که کیمیان و سنگ اندر فراوان بوده است و بعضی
که دران سنگ و ریگ باشد از آهن و سنگ خوانند پس تخفیف کرده این لفظ تخفیف کرده‌اند و گفته بعضی سکن همچنین
مزدوران و بران همین دیه چنین گویند آنرا از آن مزدور گویند بنا نهاده است چنین گویند که در بن هفتاد هزار خانه
ورزیده است و مردم با اهل عقایدی خود در آن فرقه آمده و پس از مدتی همچنین شهران بنام همچنین
بنا کرده و مهران بریده در آن جای بشه و در فقه و حکایات ایشان آنجا که در عجم بود و گفتند پرادستان
چنین گویند که بعضی از ملوک از مردم آتش می‌نهند بر جوار پرادستان گفته این چه برادر است آن ابتنی بنا
آتش بفزود تا بدان موضع این دیه را بنا کرد و نام نهادند برادرستان پس مردم را آیام قصد کرده و گفتند
برادستان و برادستان از جمله بزرگترین دیهاست و گویند که نهایت آن خزادجرد است خزادجرد
نیز برادستان بنا کرده‌اند و بعضی دیگر گویند که نام این دیه در قدیم انبارستان بوده است زیرا
که انبارها عجم بدین دیه بوده است برادستان آن شیئه بزرگان است نیز و گفته برادستان اهل آن نجیب
آن را بفارسی ابرشجان نام کردند یعنی پشته اهل برادستان و روایت کرده‌اند که برادستان اسمی
بوده است که ابرم پشته است و اهل برادستان مردمانی بوده و شریر بوده‌اند و ایشان را غله بسیار رسیده است
و از فروختن آن منع کردند و در قحط سالها و تنگ سالها تا غایت که مردم از بی قوتی بجان رسیدند
و هرگاه که مهتر برادستان غله فروخته‌اند اول آن غله را اجرت بهاء و فرقها بر این کرده‌اند و گفته‌اند از آن
بفروخته‌اند تا به غله که از ایشان بخرند در هشتاد غله بسیار گردد و نرخ غله کم شود قحط سالها
بفراخ سالها مبدل شود ایشان غله را بدین میکردند تا چون از ایشان بخرند و در هشتاد سیر بسته گردد

و عشقه ایشان بوده آنگاه فرو هشته شد حق سبحانه و تعالی برادستان را و مردم آنرا از بیخ فرو برد و سرای [illegible]
ایشان را زیر و زبر کرد تا غایتی که نشیب آنرا اعلی گردانید و اعلای او را نشیب و کوفت [illegible]
و گفته‌اند که در بعضی از اوقات ظاهر شده و اعلای انهار و خیمهای دیه پیدا شده منسوب به سرکوب [illegible]
این دیه برادستان بنا نهاده‌اند و گفته‌اند که در برادستان کنیزکی بوده است صالحه از آن یکی از وجوه اهل
برادستان آن عشقه که خدای او عز و جل بدو دعوت کرده بر زبان گفته و بعد از آن کنیزک صالحه بعضی از آن بر زبان
کرده و بعضی دیگر بر زبان نکرده با آن آمیخته [illegible] تقرب [illegible] که [illegible] چون
مردم آن انجمن [illegible] عبرت نمایند و بعد از آن [illegible] آن کنیزک صالحه را بروز قیامت ثواب و اجر عظیم
باشد آن عشقه که از آن کنیزک بشنیدند و صحیح و [illegible] از برای [illegible]
میفرمودند و آن کنیزک را [illegible] پس چون حق سبحانه و تعالی خواست که آن دیه را با اهلش زیر و زبر
فرو برد بدان کنیزک ندا کردند که ای کنیزک صالحه از این دیه بیرون رو که خشم خدای بر ایشان است
و نظر باز پس مکن پس چون این کنیزک از دیه بیرون آمد باز پس نگریست در حال سنگ شد [illegible]
وسط [illegible] شهرستان بعضی از مردم [illegible] که این دیه [illegible] بنا کرده است
برادر [illegible] و این دیه را اساس نهاد و بنام خود [illegible] از برای پسر خود [illegible] بنا
کرده است و نام او باز خوانده است [illegible] گفته است که این دیه قومی
از اهل [illegible] بنا کرده‌اند و نام [illegible] بوده است [illegible] گفته [illegible]
فراهان بنا کرده است [illegible]
از خواص [illegible] از پیش [illegible] بیرون آمده [illegible]
بنا کرده و منزل [illegible] نام [illegible] آب [illegible]
یعنی [illegible] بنا کرده است [illegible] که این [illegible]
او خشم [illegible] بنا کرده است و گویند [illegible] بیرون آمده [illegible]

و بعضی از [illegible] گویند که [illegible] را بنا نهاده و منزل کرده و بشهر قم [illegible] معروف
[illegible] آن را بنام خود بنا کرده است [illegible] سرای [illegible]
[illegible] و اهل عمارت [illegible] اول عمارتی که در او بنا نهادند سرای [illegible] گفته سرای [illegible]
[illegible] گفته سرابه [illegible] آن ده [illegible] دهشجان و [illegible]
[illegible] قومی [illegible]
دهشجان [illegible] چنین گویند که اول ده [illegible] سرابه [illegible]
گفته‌اند [illegible]
کرد و نام نهاده است [illegible]
در بنا کرده است و نام او بفارسی [illegible] نام کردند که بر کنار آب واقع شده
بوده بعضی دیگر گویند [illegible] از مردان ایشان [illegible]
و فرمود که ایشان را به بعیدترین و زشت‌ترین و سخت‌ترین کارها [illegible]
[illegible] و این طایفه را بفارسی [illegible] آن طایفه که گشته
[illegible]
آن [illegible] اصحاب [illegible]
متفرق شدند [illegible]
[illegible] آن شیخ از ایشان پرسید که شما [illegible] گفتند که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شیخ [illegible]
باسلام دعوت کنید و مردم را [illegible]
اصحاب [illegible] گفتند که [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]

درجات بزرگ که دو صد شیخ کهف چگونه شد از اهل عقیده و کلمه و همه ازو بیدار به از برای خود کشتی و غار یکی دون
و از دیگران سر انده ارید و فرزندان آنجا که در شکم آبستن شد شما را از کی معدوم شد یکی ایشان که از نه
و که درخواهند بود پس بعضی از ایشان تصدیق سخن مجوس کردند و بعضی تکذیب و متوقف شدند و بعضی نقش
المقدس احرام کردند و بعضی بر آن بایستادند پس آن دیه را از بهر آن مقدم کردند که این طایفه از اینجا که دیگر
منقطع شدند و متفرق گشتند و آن مجوس را طلب کردند تا درانجمن شد که در میانه ایشان تفرقه انداخت ایشان را
پراکنده کرده بود و از ایشان شده و بر او قادر شدند مثل رادی کرده که این دیه را هم از سبب هم نهادند
که گوی از آن اسپ و عزیز بود تا از مواضع متفرقه جنید خود را جمع خواست بدر و ندند و بر او عرض کردند و او از جا
بعضی با ایشان بیامد حرم هم رسیده کرد و گفت بنام یکم ای امیر جنید فرمانی پس چنین بیایند این دیه را همین نام
نام نهادند رستاق مرم این رستاق شش دیه است مجمع این شش دیه سعید و سبید و صید و زنج و دست و از انجمله
خورها و خوزین اروندان آنجا کرده است و سر زمین دیگر بنا نهاده است بر پشته برفین سنگ
و عباس و بیته آن از قرار زمین کرده که داین پشته سی گز به درازی نهاده و در آن بهجا بسنگ و گچ برآورده است
تا برهه هر زمین و بر بالای این گچ و سنگ سر از ناحیه که زبر بهجا انداختند و در گوشه های چهار کانه این گنبد
گنبدها بنا کرده است منبع و رفیع و درازی آن سی گز بر پشته بنا نهاده است و گویند که در زمان خسرو که در این
عمارت بکار کرده اند سی هزار بر این کوه سنگ بر سر کوهی که از آنجا آورده اند و آن کوه چنان بلند است
که هیچ کس تا در پیش که برابر آن بر آید بتواند بنا کرده است منار و در درازی سی گز بر سر آن نیزه دراز
و بر سر آن هر بر سر آن آویخته است یکی تیغ برق و سر ماسکینه و دیگر تیغ بزرگ بادن الله تا دیدن از سر آن
و به مرضعات که از اسم در گوینده بر کوهی بند و گویند که آن در بی است که کهنه را از اخراب کرده است
و بر این کوه چشمه است آن کوه که هر کس از آنجا رو بی غش سرد و بسته باید در هر جا راه بسته چون خورد را
در آن آب بشوید تا آن ساعت که تیغ ... بیابد و از اطراف و جوانب که از آنجا بیاید نه تنها بر آید و تیغ سرد شود برین
چشمه قصه میکنند و در آن جا ببینند و شغافی یابند و در لرزه که بر آن تا کا هر قسم در سنه شان

میانش

و شاهین و ماهین بحیره و بروایتی دیگر ... نقد این چشمه کرده و کوی برکردوان چشمه که ره آید تا بنا نهاده
تا مرده ... که به سبب آن واقعه آنجا که نشسته در آن کاره بهم از انواع آینه و از آن ادویه تا ذوق بمیزان نیز نهاده
چند آب و جوهر ... کرد آن را و ... آن را باده و خورده بادره انگار کرده است که بر آن ... گویند و گفتم بر ادویه ...
در کتاب خود اورده است که عصر او زنا حیت قم است و اکنون قریه ... است ادعا است دعوی میکنند که آن
طلسم سرمات حوض هفت سیچ بسته و برتسنه که گشت ایشان و میرا می ایشان از بر سرما اقتصاد ...
آن عدد را از سر و پر سر سر نره بسته گشته ما ایشان سالمات بانده ... ... از آن واقع نموده سرود آن اثر
کرده با ذن الله تا قد رته بیسو پره و معجزه این پره و دیه ست مسیح که از اهل حجر اندر بنا کرده اند و این پره اینها
کار زیاده است سپاه آب و نام آن که از جبال است چنین گویند که آب برده دیه از اشقیا کس ما نه است و دیگر از این
که بز و روزی بیاید است و هم سیر روزی انفعال از دریاست که حبشی اهر تبع و عیال میان میانش که سست و او را
کفاف بلد است و بعضی این بدید دیه را که گشاده است مینه و مکم چو برمند کان میروند فارس آن ارنبار که است
و در این دیه دو زه اند و گر کنار حصین و کارزی آن آرا گویند فراوان نیز نهند که با آن که بلد است
و آن ده بر ده سهم بنا نهاده اند و در قدیم آن را قصبه بوده است در آن او خرخنا کرده اند سادی گویند که در زمان
هزار سرای انبار بنا برده است و گویند که زمین آن مید برایست از آن صد کس نیز اکنون لب آب بلد است
چنانچه از هر جویی آن در بریده است که حبشی میان میانش که است رستاق جیره و جیب و جوی دراز
کرده است و آن را ویره و نام کرده است ... از زمین و دیگر که سره کشته ... از آن سر که دانسته و گفته اند جیره و
جیره نیز بسیار جوی دره بنا کرده است جیره اول قریه ایست که بحیره بنا کرده اند آمر و گفته است که آن ... از ...
فارسی خود بنا کرده و ... گفته او بوده است رستاق تا در آن را نام کرده بار در ... سلیمان بن ... از نهایت
خورها این دیه را با سیر آن که نشد بنا نهاده است و در آن دیه چاه سیه تر است از سنگ سه در بها و یک دن
اسب تر ... و ... نقصان و ... زیاد تمیشه نیا که آن بنتر جها را نیز بیده اند و بیک سنگ گویند که بر سر آن
سنو و هاقبه کرده است از سنگ الیه پیش از رست و در این دیه حوض ارطاه نا بوده اند از سنگ ... حوض ...

وسنگهای آن چنان درهم بوده است که گوئی گچ بکار رفته و اهل آن دیه گفتند از خود و ابای آن شنیده‌اند
و درین حوض ماهیان کرده‌اند تا بدیه آمده است و اهل بیرون تا شیراز گفتند از خود بعضی که میان ایشان بچه در
عدم بوده است فرا گرفته و برشته و درین دیه چشمه ایست در پنج درعی و چنین گویند که این چشمه همه اوقات
خشک باشد و چون آدمی بنزدیک این چشمه رسد و سخن گوید فرو رفته اند و چون آن چشمه بلا فاصله همه و آب بسیار دوباره
ساخته از انجا بیرون آید و چون پاشاه در غار رش شود دیگر باره باز بسته و لیاره هم بر مردم این چنین نیز باید
و درین خبر داده‌اند و روایت کرده‌اند که درین دیه چشمه ایست که از همه گوینده از دیار سند آن و در سنه ادام
عرض و عمق آن را اگر ده است و آب آن بیرون آورده آب آن گرم است و از چهار ربعات پاردنیها
ده بزرگ آن دیه و قدرت داد شیراز مردم بدین چشمه آیند و درین آب غسل کنند و شفا یابند در د او جها
و طاقتی نایافته از جمله عمق آن بنا کرده است و این دیه قدیمترین مواضع اندرا اندر افسیه جرده و درین بر ده دیه
حبیب بن جو دو در بنا کرده است اهنر ده و در ده و در سکان در ترقان و فرج بن جو لیس بن نو در پیس ابن
جو دو در بوده است تا درین جا در آن روز که ایران حیا را بنا کرده است قارده آن و مشید اتی سید این شیدا زینه
هر ده دیه حبیب بن جو دو در بنا کرده است و در موضع شیدا زینه از که و شهر از بهر او درین کرده که پیش موضع شیدا زینه اسب کوه
از آن بر آن زمین نهاده و جز آن موضع را شیدا زینه نموده تا شیدا زینه نام کرده
و در جشنها هر شب آن را بنا کرده است اردشیر بن بابک از انجا کرده است نام او بفارسی بود گاه
بوده است از آن صورت کردند و گفتند که فارس چون اردشیر بن بابک بغزو رفت از حرق اصفهان
در قان و خان نایافته کردند تا منظره باشد از برای کسی که در دره تحیه از انکه بنا نهاد و نجات شاه
و سکان ز رادی که دیه که بسبب بنای آن چون اردشیر بر دلی ز اصفهان باز پس که از انکه شهر خانه
ملک اصفهان را بکشت و این شهر از جمله ملوک طوایف بوده است و ملوک طوایف انکسانی اند که اسکندر
بر ایشان ملک کرده ملوک طوایف نام نهادند بسبب انکه اسکندر بر هر یکی ناحیتی ملک کرده و بود و طوایف
بجهت نیست که اردشیر بموضع خانه شاه فرود آمده و فرود آمدن بدین موضع به بنای آن فرمود

فرموده بود و اردشیر در اسکلهات بکناره رادی فرود نزول که ده بدو موکب همه اوقات منزل و مقام کرد
ده و خانه ده که بهاو شهر اثاثه که تحقیر بسیار کرد و عقب آن زمانی که با ساخته اند فرود آمده و اندکی پس از آن که اردشیر
از خان ده بده و رادی که آمده و انجا فرود آمده و لشکر ملک ری و ملک همدان و دوی بود نهاده لشکر در
بر دقان ده و راه فرود آمده و لشکر همدان لشکر ان و شهر در فرود آمده چون اردشیر لشکرشت و عیبه
هر دو لشکر بیه بر نده لشکر که چون بر این هر دو لشکر ظفر یافت و در موضع آتشکده و بنا نهاد پس لشکر بیکبار
رسیده و اردشیر بر ایشان ظفر یافت و همه را کشت و سکان آن ایشان زنده اند اردشیر نجات شاه موضع
خوره بنا کرد و دیه چون مطلق از دیه همه شکان تیز خورد صحو شد و از موضع خانه شاه چند جفت نجد قریه
اهنر ده و موضع سکان ببیعی و در ده خانه میانه آن و میانه خانه شاه و عیر و پس اردشیر بفرمود تا در آن موضع
که نیز ده آن بر زمین آمده دیه بنا کنند و آتشکده بسازند پس بحکم و فرموده او سکان را بنا نهادند و در آن
با او خوشه و حیرت خانه که از حمدان چادر ده و ایشان را حوس کرده و محاکات آتشکده و مکه و هم
راه در کمر این موضع را از برای آن سکان نام نهادند که چون اردشیر بنای آن فرمود او را گفتند که کدام
موضع بنا نهیم گفت از اسرا کان یعنی بسر کوهی که از آن ده خانه بیاید پس آن دیه را بنا کردند و سکان
نام کردند پس بهر ده را نام گفته سکان بوده اکنون چنین گویند که این دیه آتشکده بوده است و بعد ازان از نها
بوده اند و در آن آتشکده و آلت مسجد انداخته اند این مردم گفته اند که درین دیه
آتشکده بوده که نام کردند و نیز گویند که چون اردشیر از اصفهان باز گردید به سکان شاه نزول کرد و از آنجا بدین دیه
آمده و در آنجا حمام رفته و از ده و درین سخن آنکه گفت این کشته پس آن از ده آمد
نام نهاده و نیز گویند که چون اردشیر از اصفهان باز گردید و بسکان شاه نزول کرد و در آن دیه که چون اردشیر
بموضع خانه شاه چون در ده و دانی از آن که از شهر اصطخر ده
و بعد از ملک پس از آن ملکها گشت از انجا
تا انگاه که اردوان بن ملک عظیم گشت که سلطنت اردشیر درین سبب

او را این نام کرده‌اند که هبر و زبان عجم سیری بود و اده این … را از … بنا کرده است صاحب قلعه که
حو شتر است و از اقلعه یزدان بشن میگویند و آن به لفظ عنبر بر جنت دور آخر و فراوان شرف است رادی
کو یکی کوه است کسی که فتح این قلعه را در نبرد است به لفظ حصانت و محکمی آن چنین گویند که چون از سپاه بر ایران شهر
غلبه کرد و قصد این قلعه کرد زرد دید که صاحب قلعه او محاصره کرده در بر دوی … سپاه بسته پنجه از سپاه را
در فتح آن هیچ حیله نه … همچنین رنجید دید را در بر حصار انیس از سپاه او را از آنجا پس … تا رنجید یافرمود
تا شتر شیرس را بیاوردند و پشته‌ای خشک کنند بنگر بر او آویخته و شب … لشکر از سپاه سر بر آوردند
چون دو دواب اسبان آواز مای آن پشته‌های خشک که بر فنق در یک ساعت … شنیدند بترسیدند و لشکر از سپاه
بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بر ایشان شبیخون کرده‌اند پس لشکر از سپاه شمشیر را کشیدند و یکدیگر را کشتند
تا بیشتر ایشان کشته شدند پس از سپاه جمعی اندک روی بهزیمت نهادند و بسیاری از ایشان خلاص یافت
قلعه که ازا   خوانند نیز یکی دیگر دهقان زادی گوید که آن را اعین بن رستم بنا کرده است و آن قلعه
منیع و حصین و محکم است … که فتح آن قلعه در نبرد است یکی از ملوک عجم مردی را … فرمود … این قلعه فرستاد
و فرمود تا این جوز را به ایشان عرضه کنند و در وقت خرید و فروخت با ایشان حجت کنند … بر ایشان غالب
گردد و آن قلعه بدست آورد پس … آن مرد به فرموده ملک با جوز بر روی دیوار قلعه‌ها رفت و چون به این قلعه رسید
مردم قلعه پیش او باز آمدند و با او خرید و فروخت میکردند و جوز از او میخریدند و با او دربان … نظاره
میکردند و آن مرد با ایشان مکاس می‌خورده و گری می‌کرد و ایشان زبان بزبان مترش میشدند و جوز بار
او برنکند فشند و بهای آن آنچه ایشان میداده‌اند او زیاده طلب میکرد تا آنگاه که … نقد
اظهار رعایت کرد و بروی بر ایشان ترش کرد و جوال جوز را … بر ایشان نفرین کرد و گفت
که … بیار بگیرید چون جوز … مردم قلعه تمامی نزدیک او دویدند و بجوز زدند و … فشند
و جمع میکردند مرد جوز فروش … در قلعه رفت و در بست و بیاری قلعه بر آمد و علامتی که میان او
و ملک بود اظهار کرد و ملک لشکر خود بجنبید و بیامد و این قلعه را بدین حیله گرفت قلعه‌ها این قلعه

به و فرمیدی دیلمان است و از عجایب مکان صفت کرده‌اند و آن قلعه است که ابو القاسم علا بن محمد بن کما
در آنجا محاصره کرده و بر پری فارس ترکان صاحب لشکر ستانا در آن درست … تا محاصره کرده و پری بر قلعه در
نشسته تا روزی بازرود ابو القاسم سر از سوراخ بیرون کرد تا نفسی برآورد و حال آنکه منجنیق برابر او
سنگ از منجنیق بجست و هم برابر به … و در ریزه ریزه شده و از آنجا سنگ پس که چه بر سر ابو القاسم آمد و بکشت و او
در فغ او آمد و در ساعت بمرد و صاحب و اصحاب قلعه را تسلیم کردند و از قلعه بیرون آمدند و ابو القاسم در این قلعه از قبر
… و از آن … بنزدیک … خلافت قلعه … قلعه … از ایشان این قلعه هم بر
نزدیک است و بنا آن را اقلیدنند و از مکان آن هیچ کس … نمیشناسند زیرا که کهنه قدیم است و این قلعه بکوه است
بلند هم … آن از … است و از بر روی … همیشه … است و چنین گویند که این قلعه پس منیع
و محکم است قلعه … این قلعه … با کوهی که آن را … میگویند و از هیچ … و قلعه است و این قلعه نیز
منیع است قلعه که در قدیم آن را   خواندندی و اکنون منسوب به … ابن … اسعد و این قلعه
نیز … است قلعه بلند و حصین و محکم است و گویند که در این قلعه زیر صد خانه از سنگ تراشیده‌اند و این
آن قلعه و راه آن قلعه … نیست و آن چنان بوده که … بر در آن قلعه مناره بنا کرده‌اند
از سنگ … و بر آن … از سر آن مناره بر آن قلعه … نهاده‌اند و از آنجا به قلعه شده‌اند
و بر آن گذر کرده و چنین بنا بسیار در این قلعه بوده است و آن را … ساخته چون او وفات
کرده است ابو اسحاق ابراهیم بن … حاجب … عایشه را … و بر آن قلعه … شده …
این … گویند که آن را … نام نهاده‌اند … نام کرده‌اند و گویند
که این … جای جمع شدن آب … و آنجا در آن جمع شده‌اند و از آن هیچ …
و مجرا که … کرده … کرد و آن که … جم الملک … افزون … آن …
که … آب … کند جم الملک … فارسیان …
… از برای این نام نهادند که جم آن … کهف … آن … کوه …

و آب روانه کرده و آب در فاضله قم رها و آب ده دو فاضله ردی دهند بشمیره جمع شده است پس چنین گویند
که آن موضع که آن دو بر بهم است تا امروز ظاهر و روشن و معلوم است پس چون آب برفت و بقیه از آنجا که بیش
نماند سنگها در میانه آب پدید آمد هم را گفتند که آب باز جهنده و بعضی یقین پدید آمد و سنگها بر زبان
ایشان تمیره بود پس حیث بها از تمیره ولیکن بنا مینهادند آنرا الطبیع و ثق نام نهادند که بر سر آب او هم بیرون
مرده را که او بر او آن دیده بود که نام او مرده بود آب از تمیره جنوب گیرد او بر قرمره و او جای کرد پس نام
نهادند که مرده و پس این مرده است تا امروز مرده نام نهادند و آن مره هم برادر نه از او در وادی که جمع
این مره تمیره سنجیده است بدست اصفهان تغییر بود تا قبل تاب بقیع سرد فرو بود آن بر دشت او رکن
اشهریه بوده است و حفر از امارات کهان او بوده است گویند که بقریه چنین که از قرار شهرست و سپهر است مذهب
بابا مرس اشرجوی نو حوالی از و اصفهان بر شمع کرد تمیرتین جانب شرع کرد و لیکن نیز جهان بن تمیره نام نهادند انار انار
بیرها از جای ذات از او است و آتشکده آن و آتش دمان شیشه‌گف و نفیس که است با از خشت بوده او را
چنین او قاف دکر یند که تمیره سر را او بنا کرده است و در وی نیز دلیف و سپند و خضر او خواهر
ای زخمزیره بنا کرده است و بنام خود نام نهاد و گویند که خضر او دین سپهر و برادر سا بران بنا کرده است بنام
خود نام نهاده و آن بنا عجب است تا الیوم قایم و محکم است و نقشهای آن تبا اند گوئی نقاشان وصافان آن
بمداد در آن آمده‌اند و شبانگاه بیرون شده و صبح آمده آتشکده آن شناسد که بنا کرده است خضراد سپندیدن
سفادوقال کسری پرویز بنا کرده است چنانچه شرح او در جای او گذشت قاسان ذکر قاسان اینجا یاد کردم تا
دکر مشهورترین ضیاع آن بجوزقم کرده‌اند ابن مقفع گوید که بهرود و قاشان اکبر بن الفضا کراست که او را بزرگ
بیوخته و قاسان عزیز بر فرمودن است و قول اول نیز به ایشان درست و روشن است و گویند که قاسان را
نام نهادند بر دو فاضله که آنرا بزبان عجم کاس میگویند و گویند که قاسان در با نهاده است و آن را کاس رود دهند
خوانده‌اند و اول موضعی که از آن آب باز جهنده موضع طبریه بود و این طبریه بلندترین موضع است پس چون
آب طبریه بلندترین موضع است پس چون آب طبریه کم شد و نیز آن ظاهر شد بزبان عجم گفتند که بر آمد

پس

پس از آن این طبریه را نام نهادند از آن موضع در ایام ظاهر شده و گفت و ابر فنی جمع شد پس از آن جهت
آنرا اداره نام کردند و گویند که نام آن در جهره اداره است یعنی در شهر مرسین که چند گفته اداره
و نیز گفته‌اند که فرمودن مرسیل این یا بدهست در تا دو است که از آنجمله که عجم در آن غلو کرده‌اند از صحف
بیرون یوسف که آن که گفته‌اند که بیرون زمین قاسان را بزرگ یافته و ظاهر آن را بلند کردانیده و قاسان
در دو فاضله بود هست آنکه بیز آن نسبت که بنا بر آن جهت تمیره و زنده و تر بهانه و بیرون جمیع مواضع
دچار کند شش اگر در آن موضع خبر زمین این گذشتی چنانچه باصفهان الطهره و صحرا گذشته از آنام و آنجا
با الطهمار خوش کرده و صحرا کهنه کردن باصفهان موجود نبود و قاسان حیث ده دوغ کذشت و تقیم طلوع جوی
و دیگر زمه کرد کذشت پر قنطره و گفته و آنکه مردان آن کم از زن باشند و ختیار شایان
بدست نیز بیشه و قاتلکه بر شایان نماند شاید و حیدان عقبان و ده دوغ کفش دستکاه الهواء رکردن
و دیگر از صفت بیرون زمین که عجم در او غلو کرده‌اند آتشکده عجم میگویند که افریدون چون بیرون سر رابیارات
او را بیارات کشید و در بیابان کر بجست افریدون در به او بر رفت او دمایه موضعی که امروز در برابر قم است
و معدن نمک است در اینجا انقضا بخت شنبه بود و غاز آن نمک شده و معدن نمک گشته و نمک قم و حوالی
آن از آن جهت است بر تا گویند که نمک قم پاکیزه‌ترین و خوشترین نمکهاست زیرا که آن آبست که در آن
خاک آمیخته شد و منجمد گشته است هیچ خاک با آن آمیخته نشده است و دیگر نمکها بجز قم خاک با آن آمیخته
شده و نمک قم در بستان فسرده منجمد و دیگر آنکه هیچ کس از آن نمیتراند که در تصرف آن و خراج بر آن
تعیین نهادن و هرکه دامن گسترد باخراج بر آن نهد آن آب منقطع شود و ناپدید گردد و هیچ از نمک آنجا
نماند و این معنی هم اندر ایام جاهلیت و هم در ایام اسلام تجربه کرده‌اند و آزموده و این نمک همه اوقات
مباح بوده است هر کس که خواسته است برده است و تصرف کرده و این که نمک معروف و مشهور است
و اما در بنا ها اقلیم و باغ است بدین گونه چنین مواضع و معادن در شده اند تا امروز در گویند که این
معادن در دامن کوه اند و من که مصنف این کتابم آنرا دیده‌ام و هم شنیده‌ام از کسی که بر آن کوه رفته بود

که او گفت که من آنرا انجاب پاکیزه و خوش طعم و فم دیدم و در آن چشمه درخت بقم انجیر نیز دیدم و دیگر گفت
که چون برابر آن آب بینی و خواهی که قصد جانب بقم انجیر کنی آن آب ابر زیاد شد بسیار و مجتمع باید و چون
از جانب مغرب بروی و جاهای آن آب برس آن آب را برکید و اندک باید و چون معاودت کنی و روی
بجانب مشرق کنی و چشمه آن آب برس آن آب را از طرف مشرق برکید و اندک باید و از جانب مغرب
از پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی و همچنین چون از آنجا بیرون آمد بجانب قسم آن آب را او در قسمتی
شده و باشد دیگر چشمه آن از جانب مغرب بسیار نماید و یک چشمه آن از جانب مشرق اندک نماید و چون از قسم
باز روی بعکس آن نماید از جانب مشرق بسیار رود از جانب مغرب اندک و از آنجا و این دیه را نام
نهاده اند و بر این قاسان اکبر و گویند که دیوار این دیه آنرا بنا کرده است و بجز ده بجرد و قاسان
اگر آنرا بنا کرده است خواهر او و خاص او را بنا کرده است و زرهشت گویند که چون از مردمان [illegible]
دارا بر پری گرفت و زنجیر در گردن او کرد و او را بدان مکان [illegible] روی بار کرده باید و زرهشت
نزول کرده بودند و زرهشت آب بسیار جمع شده دید و مجمع آب بود و بز و زعفران بسیار در آن بودند
و آنها از بسیار سکر دیدند چنانچه از مردمان از آوازهای ایشان بجنگ آمدند و نقل است آنجا نزول کردن آن
موضع را به این سبب زرهشت نام نهادند تا شهرستان و شیر [illegible] آنرا بنا کرده است و آنچنان
بود که چون او از صفهان بازگردید و ملک صفهان و اشراف اهل بیت او و سرهنگان او در گذشته
بود و فرموده تا سرهای ایشان در جوال نهاده همراه وی می بردند چون بچشمه یا شهر رسید آن چشمه را
دید که آب از سر آن کوه میجوشد و به پای آن فرو میرفت پس چون بپای آن رسید از آن آب چشید آمد و آن
موضع را عجایب خوش آمد بفرمود تا بدان موضع نزول کردند و از آنکه کسی از پس او آید ایمن شده
بعد از آن سر و تن شست و مجلس شراب ساخته بفرمود تا اسباب آن مهیا کردند و طعامها و شربتها
از انواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح مجلس خود را عرضه کرده و حاضر گردانید و بدین چشمه
نشست و با ندیمان شراب خورد و مجلس او را با انواع ریاحین پر کردند از مردمان گفت که [illegible] آب

چون مست و شاد شد حال ایشان پیش بفرمود تا آن سرها که از صفهان آورده بودند برابر او
بنهادند و گفت بدان چشم هر آینه خون از میان سر نیست مجلس خود را بر سر چشمه آن دلیران و ابطال
بیالایند و ساخته گردانید پس چند روز در آنجا مقام کرد و بفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا کردند
با آتشکده و آن شهر را بدان سرها نام نهادند بسبب قول اردشیر که گفت هر آینه خون از میان سرها
تحقیق کردند و گفته اند شهرستان سرها آنرا از نسب [illegible] که بنا کرده است آنگاه که برابر آن
شهر قاشان شده و غیر آن دیگر [illegible] طبرستان آنرا بنا کرده است از آن آنرا ایران [illegible] قاشان
بنا کرده است از شاهان این دیه را از بهر آن [illegible] نام کردند که از اکاسره این حیث
گذشت بچشمه که آنجا است فرود آمد آن چشمه را و موضع را خوش آمد بفرمود تا بدانجا دیه
بنا کردند و از شاهان نام او کردند [illegible] بنا کرده است در آن وقت که بهرام [illegible]
ملک ترک را اسیر کرده [illegible] ریزه‌های این دیه را بشارت جهت ملک بیرون آورده اند و بسیار
اند و این دیه از قاسان صفهان است [illegible] روایت کنند از عمر [illegible] که گفت که این
دیه را ویرو [illegible] بنا کرده است آنگاه که [illegible] آورده [illegible] کرده این
دیه را بنام [illegible] نهادند پس [illegible] مردم [illegible] این دیه را [illegible]
[illegible] بنا کرده و بدان نزول فرمود و گویند که [illegible] که او را [illegible]
بنا کرده است این دیه را او بنا کرده است [illegible] از [illegible] صفهان [illegible]
آمده بر او بر نزول و از آنجا رجعت کرده و او به نزول کرد در وادی که دیه که بنا و عمارت [illegible]
پس پدید گردانید [illegible] است و این روایت اخیر صحیح تر و روشن تر است قلعه [illegible] این قلعه [illegible]
که معروف و مشهور است [illegible] این قلعه آن قلعه است که چون [illegible]
ملک ترک را بر مملکت تسلط شد ملک [illegible] غلبه کرد [illegible] به این قلعه رفت و حصار کرد [illegible] حصن و حرز
خود ساخته [illegible] گویند که رکن الدوله [illegible] بر آن کردن این قلعه عزم کرده [illegible] بر آن [illegible]

راوندی که به ابو موسی اشعری روایت بعضی از رئیسان لشکر جور رستاق قاسان بجنگ فتح کرد و نیز گویند
که بعضی کاشان نیز ابو موسی اشعری به صلح فتح کرده است فزاران بن همدان آن را بنا کرده است اسکن
براهاوه کن بن همدان آن را بنا کرده است فارسجان فارس فزاران آن را بنا کرده است دلیجرد بن منقع که
که این بیوش بن فیروز بنا کرده است جوشقان این دیه را جوراس بن خزان بنا کرده است بنام
خود با زنجاده بورقان بوران دختر کسری آن را بنا کرده است دلیجرد دلان بن فزاران اکبر
بنا نهاده است و آورده در راوندی که دیه که این موضع چاه بوده است و نزدیک بدان را این حدیث
بچرانیده و کودکی خود را با خود همراه داشت گرگ آن کودک را بر گرفت روی در چاه نهاد آن زن
در پی گرگ میدوید و فریاد و فغان میکرد و بزبان عجم میگفت که دارو دارو الغیاث الغیاث و داور بزبان
عجم گرگ بود پس این موضع را از برای آن دارو نام نهادند رستاق طبرش و گویند که این منقع
که بعضی گویند که آن را طبرش بن همدان بنا کرده است و عمارت آن فرزند ساوه و او را از بعضی متقدمان
حکایت که آبه در اول دریاچه بوده است یکی از پادشاهان عجم اتفاقا که بر آن گذشت در جوانب آن دریاچه دید
کردن خوش تقی بفرمود تا آن آب انباشته کردند و آن موضع بنا کردند و بالای آن
بر آمد آتشی روشن و قندیل دید که این آتش نهاد و علامتها و ارتفاعیت یکی از فضلا آن گفت بزبان
عجم آتش وفد بود پس آن موضع را آبه نام نهادند و تا بدین وقت آباد است و در تعریف آبه از بعضی
روات عجم حکایت کنند که اول موضعی که از مراغه و رستاق ساوه و حوالی آن بنا نهاده اند آبه
بود و پیش از جودرزان آن را بنا کرده است و سبب بنای آن آنکه کیخسرو بدانجا رسید و آن دریاچه
بود در موضع و عمار آبه کیخسرو و صاحب لشکر آن آب فرود آمد و بزبان عجم گفت که این آب
سرای افاسستی یعنی این آب محتاج است بعمارت و بنا و عمارت پس آبه را اقبال کیخسرو که گفت آب آبه
نام کردند و گویند که چیپن جودرز از کیخسرو درخواست که بدانجا عمارت کند و بنا نهد کیخسرو او را دستوری
داد پس چیپن قریه آبه بنا کرد باذن و اجازه کیخسرو و گویند که چون چیپن جودرز در صحبت کیخسرو از بلخ

ترک

ترک باز کرده در صحرا که موضعی بود از صحاری و مراضع قم فرود آمد و بدان صحرا هیچ عمارت و بنا
نبود پس پیشاپیه را بنا کرد و میلاذجرد میلاذ جرد و بعضی دیگر گویند که ابتدای بنای رستاق
ساوه در ایام کیخسرو بوده است چنان بود که چون کیخسرو بهمدان فرود آمد و همدان را از شهرستان ایران
شهر قم بود و بعضی تخرشه سیاهه و هابه و این همدان را با بنا از آن کدام است و هیچ کس دیگر را
با آن کاری نبود و مراد از آن کدام رستم بن کدام است از آنکه ده برابر اصفهان بود که بید
که در آن روزگار در جبال غیر از همدان و سر اصفهان شهری دیگر نبوده است پس چون کیخسرو از همدان
برخواست و بجانب افراسیاب عزیمت کرد در طلب خون پدرش سیاوش چون بزرقه رسید و این
زرقه را بزبان عجم سفیده نام بود نظر کرد با ساوه و قم و در آن حال هر دو دریا بوده پس کیخسرو بعد از
شکر زده گفت خدمش پدرم بوم افشی بوشام نیش کیخسرو کدام پدرش دانشمان
و چون چیپن جودرز از کیخسرو این سخن شنیده و جب بنزد کیخسرو فرود آمده بود پس در زمین زرقه
دی بزرگ بن سخن گفتار کرد که شنید را اینجا باش و این آب انبار را دیه که در آن روزگار
هیچ مردی و ترید و ما زمین و شاه دست و زار انبان بنود پس پیران از مهر و ملک بابلیس سپاه
و اسپجا جایه و در حکایت ایجاد گوید به کرده و در هم بسته آن نشست و در آن دیه رفته تا بیابان آب
رفته کرد و برکه و آن بر آمد و تماشا میکرد تا آنگاه که عالی که شود آن آب بسته و بانفس پس قاآن ترشیان
را بر آن بداشت و کمتر شده و آن آب ابر کرد و تعات و امر اتفاق را از دو که موقات و مسلمان بر بیابان
باز داشت تا آن آب بجانب ناحیت خزرگشاد و روان کرد بدان از آن زن در عقب پرده ملک
چاه دید شان پرست و از آن قصه کسی را خبر کرد و آگاه نمی شد تا آنگاه که کیخسرو با فرمان ظفر باز
وا در گذشت و شهر او که معروف و مشهور است بزبان عجم بوده است کمک خراب کرد و دستور آب دستان را
و جمعی از سپاه با او آنجا بگذاشت و خود چون برسید بموضعی که آن را آبه گویند از ناحیت عز و سر
به اندرون ساوه و آبه بشرف فرود و مطلع شد پس و قف آن ناحیت که از آب خشک شده پس کیخسرو چیپن

جواب داد که من چیزی عجیب‌تر ازین ندیدم من این موضع را پر آب دیده بودم و اکنون خشک شده است
پس ملک کیخسرو را گفت یاد داری ای ملک که چون بسر این چشمه رسیدی [illegible] که چون
حق سبحانه و تعالی ترا ظفر دهد بر افراسیاب و مظفر و منصور بازگردی این آب [illegible] تا درین موضع
عمارتی کنی چون من این خبر را از تو شنیدم [illegible] وصیت کردم [illegible] این آب [illegible]
و تعالی [illegible] توفیق داد [illegible] خشک شدن این آب پس چون کیخسرو این سخن بشنید
شادمان گشت و خرم شد و فرمود [illegible] جاهای خیر [illegible] و چهار خلعت فاخر و چهار
اسب با زین و لگام از طلا [illegible] با کمر زرین کیخسرو [illegible] بخشید و از [illegible]
فرمان [illegible] چنین موضع [illegible] از آن کیخسرو [illegible] را [illegible] گفت
که هر کس [illegible] بگیرید [illegible] هر یکی [illegible] از شما [illegible] فرا گیرید و عمارت کنید پس
هر یکی از ایشان ناحیتی فرا گرفتند و بنا نهادند [illegible] از میان ایشان بیرون آمد
تا چشمه که آن را [illegible] آب [illegible] چشمه [illegible] بنا نهادند [illegible] آن
چشمه آب را [illegible] نام نهادند [illegible] بنا نهادند [illegible] آب بیرون آوردند [illegible] را
[illegible]
از زر و [illegible] بنا نهادند [illegible] که [illegible]
[illegible] از برای [illegible] چون خروج کند [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] که در کتاب [illegible] آورده است که [illegible] فرعون [illegible] هر کس از [illegible]
که [illegible] از [illegible] فرعون [illegible] که سرای [illegible]
منسوب [illegible] آن از سرای فرعون [illegible] سرای [illegible] فرعون [illegible] دروازه
بنا [illegible] کیخسرو [illegible] رسید [illegible] بنا نهاد [illegible]
[illegible] آن نام نهادند که [illegible] کیخسرو [illegible] آن [illegible] ایوان

و درگاهی

و درگاهی بزرگست [illegible] آن از سنگ [illegible] است [illegible] طاق آن [illegible] آن [illegible]
بعضی او را بعضی [illegible] و این عمارت [illegible] بزرگترین عمارتها [illegible] است [illegible]
ناحیت پس از ایوان مداین [illegible] آن [illegible] از زمین [illegible] آورده‌اند و این ایوان
با آن [illegible] از آجر و سنگ [illegible] بنا نهاده‌اند
آن [illegible] ایوان [illegible] گویند که این ایوان [illegible]
[illegible] کیخسرو بنا کرده است [illegible] آن [illegible]
[illegible] بیرون آمده [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
کیخسرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن آب [illegible]
[illegible] و از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از آن موضع [illegible]
از اصحاب او [illegible]

و نشانات آب بر روی او پیدا شد آنگاه که کیخسرو تمام مهم پیش آمده اصحاب خود را بزبان عجم کهف
که او رسید بیش کار رزار کشنبه و کشیدان طایفه را ابن اصحاب بهرام رشانی حمله کردند و ایشان را
مجمع گشتند پس آن موضع را اوزان نام نهادند بسبب سخن بهرام که کهف اوزنید پس بمرور ایام
گفتند خوزان و نام این دیه اول شاه شهرستان بوده است پس چون شاه را مجروح کردند بیچارگان
بسیار بهرام باز کرده و اصحاب خود و کنیزان را که بحضرت او بعد عزیز رفت تا هر یک سپر خود را
بخاک پر کردند و آوردند تا بدان چشمه ریختند و بجای بنیا شد و از آن بعد بر آن آتشکده
انجا بنا نهادند و سوم بین قمی امر کرد تا آن آتش که تقوم داد بدان آورده و بدان آتشکده برافروختند
و آن آتش ها چنین بوده و گویند که این آتش پیش بهمن بن اسفندیار بر مدت حیات او میافروختند
و تکیه نشسته که همیشه بپیرد و بنشینند و گویند که آتشهای دیگر که همه کشته اند و چون بهمن اسفندیار در اوقات
نزدیک سیره اصحاب خود در الکف بزبان عجم این آتش را مهر ادرید و گویند که سبب تسمیه بهرام
از آن آتش ها که بهمن بر دی غیور رده سلوه بوده هر کس بطش و قوت خود قهر و قمع کردی یا
از ملوک ممدوح او جنگ کرد تا ... که هیچ بر کرشی در حقه کرد و بامتر خود سر آن بهر
کرد و به بهمن فرستاد نامه نوشت و در کرمان چو بهر من فرستم که ... آن در عالم ... ام
از ابر دست غ دم خود به به تو فرستادم بیاید که از ... را م د امرا ... کسی را بدان الحمد ...
و همچنین ... مراد ... از کسی ... سر آن حقه ... چون ... حقه ... بهمن ... بر د
که چنانچه گفته همان است ... آن ... سر حقه ... بر روی او جست پس آتش ...
از ... پس این جهت بهرام بمحافظت این آتش فرود
و او را بر دیگر آتشها تفضیل نهاد ... که ... طلوع ... گویند که این موضع
بهرام جور بنا کرده است آنگاه که از امر خوزان منهدم شد و او را بدین نام نهاد و از آن ...
... آن روز

رام روز بنا نهاده مهر فیروز و همچنین برده گویند که این دیه از برای آن بدین نام کردند که در جای بزرگ
واقع شده بوده و بزبان عجم تفاره دیه و بعضی دیگر گویند که معنی آن بزبان عجم ... است سبب
آنکه چون این موضع را بنا کردند مهر فیروز در بر بنا آن ببرکت خیر دعا کردند و گفتند ...
بدین ... که در اول اسلام چهار هزار سوار را با دیگر مسلمانان
با سعد ... نکشتند و هیچ کس از ایشان زمان ... نبرد ... و این چهار هزار سوار از مهر فیروز بیرون
آمدند با هزار ... غازی ... اسلام آمده ... و بعضی
دیگر گویند که بدان صاحب ... از مهر فیروز ... بوده است ... آن ... معروف ...
... گفته که این دیه را ... بنا کرده است و بنام ...
خود نام نهاده است و ... دیه ... نام بوده است ... الکف ... این دیه را نام
... پس ... گفتند ... و چنین گویند که از ... چهار هزار
... درستان ... آنرا بنا کرده است و آنرا بدین
نام نهاده است و گویند که ... نام کرده اند ...
این دیه را بهرام بن ... بنا کرده است چون ...
بهرام بزبان عجم گفت ... پس گفت ...
و دیه را بنام خود بنا کرده است ... بنا کرده است و ... نام نهاده است
و سبب آن بوده است که از مردم این ... پرسیدند و امتحان ... بزبان عجم
... چون ایران ... است ... پس ... این دیه را ...
... این دیه ... بنا کرده است ... نام نهاده
پس ... گفتند ... این دیه ... بنام ... و گویند ...
بروز بنا کرده است ... و ... بنام خود بنا کرده است

فالیزبانان از برقه روایت کند که این دیه را دهبد صاحب باغ کسری بنا کرده است روزی به کف بن
جم ابزن بالیزی بنا کردن یعنی اینجا بالیزی توان ساختن پس آن را بنا کرد و بدین نام نهاد و میلادجرد
میلاد بن جرجین آن موضع را بنا کرده است و چنان بوده است که میلاد بدان موضع فرستاده آمده بوده است و در آن
وقت سه دو خانه بوده است و جای سپید گچین از او پرسید که تو کجا فرود آمده میلاد [illegible] برکنف جای فرود
آمده ام یعنی بر دو خانه و جای سپید فرود آمده ام پس گچین او را گفت که اینجا دیه بنا نه میلاد آن دیه را
بنا کرد و بنام خود نام نهاد جرجین جرد جرجین بن میلاد جرد آن را بنا کرده است و بنام خود نام نهاد و انجیلاوند
این دیه از ساوه و جیران است و آن را انجیرین نوذر بنا کرده است و چون او بدین موضع این دیه بنا کرده است
و انجیلاوند نام نهاده در سیج [illegible] صاحب این دیه بنا کرده است و در آن موضع ترنجستان سرائی بنا کرده
برابر کشتگاه و بدان نام نهاده و تا الیوم باقی است و به دو معروف و مشهور [illegible] فیه جرد جرجین
بن میلاد آن را بنا کرده است فید جرجین [illegible] بن میلاد آن را بنا کرده است و روکان این دیه بنا
جودرز بنا کرده است ساسجرد [illegible] بنا کرده است و بر عمارت آن مردی بنام او شیبان [illegible] کرد
کرده است پس این دیه را نام تخفیف کردند و قلب کردند و تغییر کردند و گفتند ساسجرد و دیه شیبان
کرده است و قومی دیگر گویند که این دیه شیبان [illegible] بنا کرده است و طایفه دیگر گویند که معنی نام این دیه
بزبان عجم [illegible] یعنی [illegible] براند پس این دیه را بنام ناهید [illegible]
نام کرده اند [illegible] بدین موضع چریده اند بدان موضع [illegible]
بسیار رشم و موی [illegible] شده است و به [illegible] رشم و موی [illegible] طراز کردندی پس این دیه را بدین
طرز ناهید نام کردند و نیز گویند که این را بدین سبب بدین لفظ نام کرده اند بلکه آن را از بهره
که از ستارگان [illegible] نام کرده اند و نام آن ستاره بفارسی ناهید است یعنی این دیه طراز جهت
[illegible] بن موسی او [illegible] روایت کرده است که طرز نام [illegible] دوازده [illegible] است از ضیعتهای
همدان [illegible] آب [illegible] بریشه و این دیه از آن [illegible] نام [illegible] که از اهل همدان

یکی چشم داشته و هر وقت از فلق [illegible] خراج آن [illegible] حسن بن محمد بن عمران عن ابیه
اسعد [illegible] زیر زمین دیه [illegible] ایشان [illegible] چون [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] و حسن [illegible] آن [illegible]
و بیرون آوردن آب آن منع کرد تا آنگاه که حسن [illegible] طرز ناهید [illegible]
طراز ناهید [illegible] یکی [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] آن [illegible] و همچنین بعضی از زمین [illegible]
دیه از آن طرز ناهید را [illegible] نصف [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] این دیه را بنام [illegible] بن جرجین بن میلاد بن جرجین نام کردند و [illegible] این دیه را [illegible]
بن میلاد بنا کرده است بنام خود و همان این دیه را همان بن [illegible] بن جرجین بنا کرده است [illegible]
این دیه بنام [illegible] بن جرجین بنا کرده است [illegible] این دیه [illegible]
[illegible] قطاع بعضی از [illegible] خود [illegible] بزبان عجم [illegible] نام
گویند پس این دیه [illegible] جرجیان از ساوه و همدان است از برقه روایت کند که این دیه را
از بهرام بدین نام کرده اند که مردی [illegible] که در پس [illegible] فرود آمده [illegible]
و [illegible] چون طعام [illegible] آمد تا آب خورد [illegible] از پس او در آمده [illegible]
نان و [illegible] گرفت [illegible] پس آن دیه را نام [illegible]
کردند والله اعلم بالصواب فصل هفتم از باب اول در ذکر بعضی از طلسمات و چشمها [illegible] بقم [illegible] ذکر
بعضی از [illegible] در ذکر طلسمات و [illegible] بقم از برقه روایت کند که چون بنای [illegible]
شهر قم طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد پس دزدی کردن بقم [illegible] باشد و طلسمی دیگر از بهر
[illegible] آن تعبیه کرد [illegible] اکثر اوقات [illegible] و همچنین [illegible]
قم و آن [illegible] طلسمی تعبیه کرد پس [illegible] قم همیشه مخوف [illegible] بدان سبب بنیاد [illegible]

این طلسم را قوم تعبیه کرد که از اذهار قوم راضی میشوند و بنود سبب آنکه چنانکه روایت است که اهل قم حق را نگذارند از
دفع میکرد تا وقتی بود در بارهٔ او بسیار بیاوردند و همچنین گویند که بالای بحاران طلسمی از بهر باران تعبیه کرد
تا همه باران بیکجا جمع شوند چون بلیناس این طلسم بالای بحاران تعبیه کرد همه باران آن
نواحی بکوهی که بالای آن بحاران است بیک فرسخ جمع شدند و طلسمی دیگر بزیر بحاران تعبیه کرد و بند از بهر
گذر مان پس از این جهت میان نواحی و جوانب گذرهم کم اند و طلسمی دیگر بزیر نگستان سبی که زمین آن
را برابر درخت محله پنهان کرد تا آب آن چشمه همه اوقات جاری و روان بود مادام تا در تصرف
آن منع نکنند و بر آن خراج ننهند هرگاه که سلطان وقت از آن گرفته منع کند و نگذارد که
از آنجا بگذرند یا خراج بر آن وضع کند در حال آن چشمه خشک شود و این معنی معروف و مشهور است با تجربه
و امتحان آن نموده اند و طلسمی دیگر از بسیاری نگستان سبی کرد تعبیه کرده است تا غلات آن بحاجت آن
آشیخته نشود و طلسمی دیگر از زر است آن سبی که زمین آن را تعبیه کرده است تا از برای معدن از زر تا کسی آن را نداند
و نشناسد و طلسمی همچنین سبی که زمین از پس آن پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن نداند
بر آن موضع و هر طلسم بر کوهی که مشرف است بر کوه میگذ پنهان کرده است معدن زر و معدن نقره و در آن کسی
نداند و پنهان و پوشیده باشد و این دو روزگار رنگ قب و دو است و چنین گویند که عمر بلیناس
هزار و پنجاه سال بوده است و او را از دانیال پیغمبر بوده است و چنین گویند که بلیناس حکمت از بطلیوس
آموخته است و بعضی دیگر گویند که این صفات که یاد کردیم بر کوه خشترگه مشرف و مطلع است بر وادی که
آنجا اند مخصوص معدن طلا و بر آن کوه عقاقیر بسیار است از اطراف آنجا بسیار مردمان بر آن کوه آیند و عقاقیر
بچینند و جمع کنند و همه اندر کتاب خود آورده است که قباد بن فیروز بفرمود که در اقلیم او آنجا
بنهند و طلسمات آن تعبیه کند صاحب بلیناس چون نامه رسید این طلسمات که بیاد تعبیه کرده باران
بنجاران در کوه جمیع کرده تا امروز آنجا اند و از آن از قم بغداد آن رسیده در فرهان شوره
زمینها که شهرها بار و بسیار بسیار از و میرسد بلیناس که در آن طلسم کرد تا مردمان از آن

برجه

بر راحت افتاده بر بنه کوهی که از عجایب قم گفته است که بغراان است جوب قار جان و آن چشمه
در بالای کات چهار فرسخ طول آن شده فرسخ عرض آن چون وقت خریف در آید و مردم آن ناحیت
از آب مستغنی شوند همچنین آبهای آن موضع بر آن دریاچه روانه کرده اند و همه اوقات خریف
و زمستان آب در آن جمع شود چون ایام بهار در آید و مردم دیگر بار به آب محتاج شوند آن آبها
از آن موضع باز بندند و همچنین آن دریاچه نمک ده و کرده از آن سابر مردم آن نمک را برند و بجه
به وجهی و عنبر آن برند و گویند بعضی آتشکده ایرانست که در قم چنین گوید همدانی در کتاب خود که در این نواحی
قم نام آن مزدجان آتشکده است و در بند بوده است و در این آتشکده آتش آذر خشنسف بوده است و این
آتش از جمله آتشهایست که مجوس در مصحف خود آن را یاد کرده اند مثل آتش آذر خرداد و آتش مهرگان و
و از این آتشهاست دیگر آتش آذر خشنسف که آن آتش ملک مزدیسنا است و مجوس در این آتش ها بسیار غلو کرده اند بجگینیه نقل
داده ام از وصف و ضبط آن تمام شرح کرده روایت است که مجوس گفته اند که با زردشت ملاها بود در زردشت
به زند و کتب ستاره شناسی بجای داد و مردم را ابرا رسید او به آنکه آن ملک سوال است و پس از آن تا آتش
گشت فانا ماند آتش هم با کتب ایرانشاه از انوشیروان از آن کارها بمانند مدتی نیز گردید و پس چون
عرب بر این طرف مستولی شدند و دست ایشان هم برسید از آنکه آن آتش بمیرد و بنشیند پس آن را
هر بهره که داشتند بهره بکار بان کم شدند و بهره بعقار کرده تا چون یکی از این دو فرقه بمیرد آن
دیگر بماند و اما آتش آذر خشنسف که آن آتش کمتر است بموضع بربند آذرجان بود از انوشیروان در حال آن نظر
و فکر فرموده از بهر که اول بر فضلا آنجا از آن را حیف نقل کرده زیرا که این آتش نزدیک
ایشان عبادتی عظیم و محترم بوده است و در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر آتش آذر خشنسف فرشته موکل است
و هر که همچنین فرشتهٔ است و گرد آن دهانه آن گویند آن را سلمان گویند همچنین حکایات و این را سلیمان
نامبرند نقلست و نسبت حبش پس از انوشیروان گفته اند دست مینهم که آتش آذر خشنسف
و آتش بکر سلمان نقل کنند تا این هر سه آتش بیکجا جمع شوند تا این آتش آذر خشنسف آتش بکر نقل

تا هرگاه که ملوک [illegible] رسند و اما آتش زردشت آتشی که بناحیت [illegible] بوده است و از آن را [illegible]
نکردندی و از جمله اصول آتشها بوده است و آن آتش که مجوس بر آن نذر کرده آنست آتش آذرجشنسف است که بفرود
جان بوده است و مجوس چنین گویند که از مجوس که آتش آذرجشنسف است که بفرود جان بوده است و [illegible]
چنین گویند که از مجوس که آتش آذرجشنسف دیده بود [illegible] که دو کف که چون [illegible] د
[illegible] در آن کف وظیفه جان [illegible] که تا این آتشها را بظهر کرده اند الا که آتش را و این [illegible]
نزدیک [illegible] و همچنین مجوس روایت کرده اند که آتش آذرجشنسف از آنجا که بیرون آمد و آتش آذرجشنسف [illegible]
منقرض شده بود ان آمیخته شد و چون آن را بر جای [illegible] آتش آذرجشنسف سرخ پیدا و ظاهر گشت
و آتش آذرجشنسف سفید و این [illegible] که آن آتش [illegible] شده و در اوی [illegible] که چون مردگان را
گشته [illegible] مردم آتشها را بجای خود نقل کردند و آتش آذرجشنسف [illegible] نیافته و همواره تا
تفحص آن میکردند و بر اثر آن میرفتند تا معلوم کردند که آن بفرود جان [illegible] است باز کردید
پس همه اوقات [illegible] بوده است [illegible] که بیرون [illegible] دیده [illegible]
منجنیقها [illegible] نصب کرده و [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
و آتشکده را [illegible] و آتش را [illegible] و از آن روز باز آن آتش و آن آتشکده [illegible]
گشت و [illegible] همه [illegible] که [illegible] در زمان [illegible]
مروان و والی و حاکم شدن حجاج بن یوسف بر عراقین [illegible] بخروج کردند و با ایشان محاربه کردند
و این [illegible] مسخر کرده اند [illegible] آن [illegible] از [illegible] پیش حجاج
بردند و حجاج آن را [illegible] فرستاد [illegible] و آتش [illegible] که بناحیت قم بوده است
بهرام [illegible] نقل کرد [illegible] در فصل ششم [illegible] که بحث [illegible] کردیم
یاد کردیم و اما آتش [illegible] چنین گویند که آن آتش آتشی است که [illegible] بناحیت [illegible] بوده است و اما آتش
[illegible] بناحیت [illegible] بوده است و آن را آتش [illegible] گفته اند [illegible] و شرح [illegible]

درجا

در اخبار و روایت [illegible] یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل سیم** از باب اول در ذکر اخباری که در فضیلت
قم و نواحی و ساکنان آن آمده است و ذکر آفاتی که بدین ناحیت منسوبه اند ابو عبدالله [illegible] همدانی
در کتاب همدان آورده است که ابو موسی اشعری روایت کند که او از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که کدام
ترین شهرها بهترین مرضها [illegible] ظاهرترند که امام علیه السلام فرمود که سلامت ترین
مرضها در آن وقت و زمان زمین [illegible] چون [illegible] و میان [illegible] و طبرستان [illegible]
[illegible] واقع شود [illegible] خراسان [illegible] سلامت ترین مرضها قطعه قم باشد که از آن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و آن [illegible] بیرون آید و آن [illegible]
که آن [illegible] که [illegible] و آن [illegible] که از آن آب بیرون آید
که هر کسی که از آن [illegible] و آن کس که [illegible] از الفرات [illegible]
[illegible] و آن [illegible] در قرآن مجید از آن [illegible]
در این آیت که [illegible]
اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله [illegible] آب [illegible]
و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از آن چشمه آب خورده [illegible]
و عصای موسی [illegible] بیرون آمده است [illegible] از [illegible] بن [illegible]
که چون قتیبة بن مسلم بر فیروز بن کسری بن یزدجرد ظفر یافت در آن وقت که [illegible] فتح کرده [illegible]
دختر فیروز را [illegible] نام گرفت و با آن دختر صندوقی [illegible] قتیبه او را با صندوق پیش حجاج
بن یوسف فرستاد و حجاج او را پیش ولید عبد الملک بن مروان فرستاد و ولید از وی پسری یزید ناقص نام آورد
و حجاج سر آن صندوق [illegible] و در آن کتابی یافت در ذکر نواحی شهرها که [illegible] از دیگر شهرها جدا کرده
[illegible] و ذکر [illegible] تا هر موضع که [illegible] بر آن [illegible]
منه چنین گوید مصنف این کتاب حسن بن محمد که من از آن کتاب [illegible] قم [illegible] در آن [illegible] کردم

و همچنان یافتم که بهترین مواضع بزرگست از اقلیم مملکت قباد هیژده موضع اند اول ایشان ماستر بقم در کتبه
که آن یافته است که بر طبرش سرشت و همچنین یافتم که نیکوترین و بزرگترین اهل بقعتها اهل قم اند و اهل دو موضع
دیگر که از آن ده کانست و کمترین اهل قم اقلیم او در نظر کردن در خواتم کارها و عواقب امور اهل
هشت موضع اند و مطرود که از جمله قریه قم است که از آن مواضع شد کانست و از این قریه مطرود چهار
هزار مرد با سفیدان عصبیت بسبب خبث و کم عقلی ایشان چنانچه در فصل ششم ازین باب یاد کردیم و همچنین راوی
گوید که خدا دار زمان ... شهر قم بقعه پاکیزه تر و خوش آب تر دلیم اونی تر از قم بیافت عقبه همدان
بیافت بهترین موضع از برای خاصه خود عمارت پاکیزه جای که دیگر که در که ... و او هزار کرم و باغ ها بنهد
و از جمله روایات شیعه در فضیلت قم و اهل قم این خبر است که روایت کرده حسن بن علی بن الحسین بن موسی
بابویه با سانید صحیحه از ابی عبدالله الصادق ع که مردی که حضرت بزرگوارش نشسته در آمد و گفت ای پسر رسول
خدا ای مسئله میخواهم که از تو بپرسم که پیش از من کسی آن را نپرسیده باشد و پس از من هم نپرسد صادق ع فرمود
که چنان میدانم که تو از حال محشر می خواهی پرسید که مردم از قبور زنده بیرون آیند و محشور شوند الخ ایمای کرد مرد گفت
یا ابن رسول الله سوگند به آنکه محمد را بحق فرستاد که ایشان را به بهشت بشارت داد و ... من نیم کورکه ...
الحق پیش او نشینم ... از محشر و منشر هر قومی صادق ع زبان مبارک بگشود و فرمود
که اهل مردم را بیت المقدس محشر و منشر باشد الا بقعه بزرگی جبل که آن را قم گویند که اهل آن موضع و شهر را اگر
ایشان را حساب کنند در گور ایشان بجنت حشر کنند بعد از آن فرمود که اهل قم مغفور و آمرزیده اند
راوی گوید که چون فضیلت درباره قم و اهل قم بشنید از جای برجست گفت یا ابن رسول الله این کرامت و فضیلت
خاصه اهل قم است امام فرمود بلی خاصه اهل قم است و کسانی که قائل و معتقد باشند بمقالات و اعتقاد
ایشان هم از آن امام جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام و التحیة و اولاد کرام فرمود که ای مرد زیادتی
زیاده برآن فضیلتی دیگر همراه اهل قم مرد گفت که یا ابن رسول الله امام گفت که حدیث کرد مرا
پدرم محمد باقر که روایت کرد پدرش امام زین العابدین ع و او از جدش صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که او فرمود

که در آن شب

که در آن شب که مرا از این کعبه بغیر برآن کنند خضر را آواز نظر صاحب من بر بقعه افتاد ... دیدم جبرئیل بشیر ...
و حرم و زمین آن از زعفران سبزتر و بر او از مشک خوشبوتر پس در این میان ناگاه بدین موضع پیری را
دیدم بر او از در آمده و قبه بر سر پیر از نور ... کرده و بر تن بسته ... و دیدم که در او ... پس جبرئیل را
گفتم حبیبا از چه بقعه و منزل است گفت ... جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این بقعه را قم گویند
و در این بقعه شیعه وصی و پسر عم تو علی بن ابی طالب بنشینند پس گفتم ای جبرئیل این پیر که آنجا در آمده
چه کس است گفت این ابلیس علیه اللعنه است گفتم از ایشان چه میخواهد گفت میخواهد که این طایفه را از حب
علی بن ابی طالب برگرداند و ایشان را به فسق و فجور خواند پس گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او بر جبرئیل مرا
نزدیک او برد و گفتم از او خشن از ... و گفتم او را که ای ملعون برخیز و با طایفه در حبه ... مشارکت
کن در زنان و اموال ایشان که اهل قم شیعه من و شیعه وصی و پسر عم من علی بن ابی طالب اند دیگر محمد بن
ابی اسحاق بن ابی ... روایت میکند از محمد بن حسن الجعفری او از محمد بن ... ابوالحسن عیسی
و او روایت میکند از ابیه علیه السلام که او فرمود که خاک قم پاکیزه و مقدس است و اهل قم از ما
اند و ما از ایشانیم و هیچ یک از ایشان عاجز و مضطر نشده باشند و بلا مبتلا نشده مگر حق سبحانه و تعالی
رنج او را ... او را اجابت کند و هیچ از ایشان هیچ طایفه از اهل بشری این کرامت و فضیلت
نبوده است هیچ جباری و اراده کشتن و سختگیری بر ایشان قصد نمی کند الا که حق سبحانه و تعالی او را بشکند
هنم بوزانند و ... با سانید از ابو عبدالله الصادق روایت کند که او فرمود که شهر قم و شهر آب شهرهای
پاکیزه و مقدسه و مطهره و ... قول اکثر در روایت هیچ جباری و ظالمی و سرکشی
بر ایشان قصد بد کند و بدیشان بد نخواهد الا که حق سبحانه و تعالی بر دبیرش مغلوب فرماید تا برادران خود
خیانت کنند و در زمان چون ایشان خیانت کنند حق تعالی گروه دشمن را از خود دست ... حق
سبحانه و تعالی جباران که کشتن ایشان را بر ایشان مسلط کند بعد از آن فرمود که اهل قم انصار ما یاران
قائم ما اند و رعایت کننده حقوق ما پس سر مبارک سوی آسمان کرد و فرمود که اللهم اعصمهم من کل فتنة

وبکم من کل ملکه بینی هذا یا که منزه اهل قم را از هر فتنه و بلا نگاه دارد و ایشان را از هلاک رستگار گرداند

و بعد از آن و از محمد بن عبدالله بن ابی خلف روایت که او گفت که حدیث کرد مرا حسن بن محمد بن سعید

از حسن بن علی خزاعی و او از عبدالله بن سنان و او از ابی عبدالله که از وی سؤال کردند و گفتند

یا اباعبدالله حق سبحانه و تعالی این امر و فرمان به شما داده و بعضی چون قائم آل محمد ظاهر گردد اهل جبال

کجا باشند که ما در بعضی از روایات خوانده‌ایم و شنیده‌ایم که بعضی از شهرهای جبل را خسف و فرو برند

گفتند امام فرمود بگو که وای بر شما در جبال موضعی است که آن را بحر گویند شما از جبال میپرسید یا از بحر

گفتند یا اباعبدالله بحر کدام موضع است از مواضع جبال فرمود شهری است که آن را قم گویند گفتند یا اباعبدالله

بحر کدام موضع است از مواضع جبال فرمود شهری است که آن را قم گویند و او گفتند یا اباعبدالله بچه سبب

بحر را قم نام نهادند امام فرمود به سبب آنکه قم معدن ماست که اهل بیت رسول خداییم و ای بر ما ای از

هر بال و طرف آن جا ایشان سعی آن بسبب قم و اهل قم است گفتند یا اباعبدالله محمد خلاع و

روی که امام است فرمود نکو بجا آورده که فرزندان تحقیق که شیرای حرمان و شیرای هم او بین بر

بسیکس رسد حق تا بر ایشان تمیم فرماید و ایشان را که کرده اند بس اهل قم از بین سبب با اهل قم

داده و اهل قم ایشان را جای و مقام دهند و در میان ایشان این و استراحت کنند و از قم موضعی که

آن را در اوستان گویند نقل کنند و هم از راوی روایت است که او گفته مرد که مردی از اهل بصره نام

او عبد الواحد مرا حدیث کرد و گفت که از او عمرین داود شنیدم و او از عبدالله البکی که او

گفت میشنیدم که تا از این ملک که او گفت که من روزی نزد یک پیغمبر نشسته بودم ناگاه

امیرالمؤمنین علی در آمد پیغمبر او را گفت بنزدیک ای ابالحسن و در بر گرفت او را و در میانه هر دو چشم مبارک

او بوسه نهاد پس فرمود یا علی حق عز اسمه ولایت و محبت و دوستی تو بر جمیع آسمانها و زمینها عرض کرد و

آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو حق سبحانه و تعالی آن را به عرش گراست کرد و بعد بر عرش گردانید

و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت تو حق سبحانه و تعالی آن را به بیت المعمور مشرف و مکرم گردانید

و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت تو حق سبحانه و تعالی آن را به ستارها مزین گردانید و بعد از آن آسمان پنجم

بزمین و مکرم گردانید و زمین مدینه را بقبول کرد و ولایت تو مخصوص آن را بحضور نبی کرم گردانید

و گرفته را بوجود حضرت و بعد از آن زمین قم سبقت گرفت در ولایت و محبت تو قبول کرد حق عز اسمه او را

بجهت گرامات که داده بود از در درهای بهشت آن گشاده گردانید و هم از او روایت است که او گفت حدیث کرد ما را

محمد بن قتیبه همدانی از حسن بن علی کنار رجانی و گفته که حدیث کرد ما را علی بن نعمان از ابوالکرد

علی بن محمد بن صالح که او گفت از ابی عبدالله شنیدم که او فرمود که حق عز و علا گرفته بر همه شهرها حجت

ساخت و بر ایشان گرفته بر همه اهل شهرها از مردمان بقم و شهر قم بر همه شهرها حجت گرفت و اهل قم بر همه

اهل مشرق و مغرب از جن و انس حجت گرفت حق عز و علا قم و اهل قم را بر روی زمین از جن و انس

هرگز مستضعف نگذاشت و همه اوقات ایشان را بتوفیقات و تاییدات سبحانی مشرف گردانیده و بعد از آن

فرمود که دین و اهل دین بقم خوار باشند و اگر نه چنین بودی مردم بقم و جانب قم شتافتندی و بیرون

مردم همه از آن جا حرکت کردندی و شتافتندی و قم خراب شدی و اهل آن پایدار نماندی و خدا را بقم

قم بر دیگر شهرها حجت گرفت و چون حال بر این رسیدی و حجت خدا را بر خلق نماندی آسمانها و زمینها بر جای

نه ایستادندی و خلق را طرفة العین مناظره و مهلت ندادندی و در همه اوقات و ساعات بلا

از قم و اهل قم مدفوع است و روز باشد که روزگاری بیاید که خدای را بر اهل خلایق حجت بقم

و اهل قم و این روزها زمان غیبت قائم آل محمد است و اهل قم قائم مقام حجت شمرند تا وقت ظهور آن

قائم و اگر حق عز و علا قم و اهل قم را قائم مقام حجت نکردی از مدت غیبت او تا بوقت ظهور

او عالم و هر چه در او است بر زمین فرو شدی بر اهل شهر و مطابق گردد که عزیمت کنند فرستادگان همیشه بلا

از قم و اهل قم دفع کرده است هیچ جباری که کشتن اهل قم بیند قصد کند الا که حق تعالی هلاک

جباران است او را بشکند و قهر و قمع کند و آن جبار را از قم و اهل قم مشغول گرداند بچیزی که

و آن جبار را بداهیه و مصیبت و دشمن مبتلا گرداند تا او بسبب آن دشمن و دفعه از قم و اهل قم

خاطر او فارغ شد و بدان نپرداخته بود از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی حجت بر روی زمین را از اولاد پیغمبر
ایشان ذکر قم و بلده آن از نظر ببرد تا ایشان قم و اهل قم را فراموش کنند چنانچه ذکر حق عز و علا
فراموش کرده باشند و ایضاً بدین اسانید روایت است از صادق علیه السلام که او ذکر کوفه کرد و گفت زود باشد
که غفرت? باشد که کوفه روزگاری از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود چنانچه مار در سوراخ
گم شود و پنهان شود و از وی اثر نماند و علم و دانش بشهری که از آن قم گویند ظاهر شود و روشن گردد و معدن
اهل علم و فضل شود که بر روی زمین هیچ مستضعف در دین نماند تا غایتی که زنان پرده نشین
در پرده ها بعلم امامت و معالم اسلام رسند و این علم بدیشان رسد و این معنی نزدیک بغیبت قائم ما
شدن حجة الله علیه السلام بود پس حق سبحانه و تعالی قم را و اهل قم را قائم مقام حجت گرداند و اگر نه او کار
چنین بودی زمین اهل خود را فرو بردی و خلایق را هیچ حجت نماندی و همچنین علم
و دانش از قم بدیگر شهرها و ولایات فایض و منتشر گردد تا بمشرق و مغرب رسد چون حال بر این
باشد حجت خدای عز و جل بر خلق تمام گردد تا غایتی که بر روی زمین هیچ کس نماند که از قم
این علم بدو نرسیده و بدو نرسانند پس بعد از آن حجت خدای عز و جل ظاهر شود یعنی قائم آل محمد
و بر همه خلق واجب و لازم شود که طاعت وی یعنی مهدی علیه السلام را طاعت دارند چون قائم آل
محمد ظاهر گردد و سبب نقمت و عذاب و سخط خدای تعالی بود بر خلایق عالم زیرا که حق عز و علا خلق را
عذاب نکند و از ایشان انتقام نکشد الا پس از انکار کردن ایشان کسی را که او حجت خداست بدیشان
و اهل علم و ایضاً از وی روایت است که او گفت حدیث کرد مرا ابو مقاتل سیابی و هم نقیب که شنیدم
از ابا الحسن علی بن محمد علیه السلام که او فرمود که قم را از برای آن قم نام نهادند که آن بقعه است که از طوفان
نوح علیه السلام نجات یافته است و محفوظ و مصون و قم قطعه است از بیت المقدس و در ایام طوفان نوح بدین
مقام رسیده است که امروز قم است اینجا مقام کرد و بایستاد و این زمین را قم نام نهادند و همچنین ابو
مقاتل گوید که از ابا الحسن علی بن محمد علیه السلام شنیدم که شب معراج که رسول را به آسمان بردند در آسمان

چهارم

چهارم نظر کرد بقعه از زمین که آن را چهار رکن بود که گویا از برق سبز بود از زمرد سبز و بر یکی
و تا زمانی که چون نظر صاحب محمد صلی الله علیه و آله بر آن قبه آمد فرمود که ای جبرئیل این چه قبه است که من اهل
آسمان شدم و مانند وی هیچ بقعه ندیدم در زمین جبرئیل گفت که این صورت شهری است که آن را
قم گویند که بندگان خدا از مؤمنان در آن جمع شوند و انتظار فرج کشند و از برای قیامت و حساب و تشیع
است که وی را و همچنین مؤمنان و اهل ایمان در آن جمع شوند و انتظار محمد کشند و شفاعت کردن او و ذریت
دوستان آل محمد و اهل علم و هم از وی روایت است از حسن بن ربیع و او از خالد و او از بزید و او از
ابا عبد الله که او فرمود که حق عز و علا از جمیع شهرها کوفه و قم را تفضیل برگزیده است و ایضاً روایی
روایت است که از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محمد و سراج و او از ابا جعفر المفضل بن صالح ابن
و او از جمیع که او گفت که من از ابا عبد الله شنیدم که او فرمود که چون همه شهرها بر فتنه و بلا گردند
و آشوب و اضطراب در جهان عام شود بر شما باد که پناه با قم دهید و بجوار او و نواحی آن که از بلا قم
مدفوع است و مصروف است و هم از وی که حدیث کرد مرا احمد بن خزرج بن سعد از برادر خود موسی بن خزرج
که او گفت که شنیدم از ابا الحسن الرضا علیه السلام که او مرا گفت [illegible] که مرضی که آن زاده [illegible]
[illegible] گفتم بلی برادر [illegible] ضیعه است ابا الحسن الرضا گفت [illegible] لازم [illegible]
[illegible] که [illegible] و ایضاً روایت است از [illegible] بن
عیسی از محمد بن خالد [illegible] و از جمعی از ابا عبد الله که او فرمود که چون بلا در جهان منتشر
گردد [illegible] آن [illegible]
[illegible] و ایضاً روایت است که از محمد بن [illegible] بن الربیع از [illegible] و او از جد
خود و او از ابا عبد الله که او فرموده چون [illegible] نشیند و از زنان [illegible]
[illegible]
[illegible]

که او فرمود که بهشت را هشت در است و یک در از آن اهل قم است پس خوشا بحال ایشان و ایضا
و ایضا روایت است از محمد بن احمد بن عیسی از محمد بن خالد برقی از بعض اصحاب از ابی عبدالله که گفته ما حضرت
او نشسته بودیم و هیچ ذکر خراسان در میان نبود پس ابتدا امام فرمود خراسان خراسان سجستان سجستان
گویا می بینم و مشاهده میکنیم که اهل ری و شهرها نشسته اند و بجانب قم میرسند و این [illegible] که
از حدود المکه سوی [illegible] آیند یعقوب بن یزید روایت کند از ابا الحسن [illegible] صالح از ابا
عبدالله که روز از روز اشد شود [illegible] و آنچه از ایشان بمردم رسید حضرت ابا عبدالله
باز گفت [illegible] گفتیم [illegible] چنین [illegible] که [illegible] پناه [illegible] باشد
فرمود از عراق بکوفه و حوالی آن بقم و حوالی آن پس فرمود که در قم شیعت ما [illegible] باشند
و عمارت در آن بسیار شود و مردم بدان قصد کنند و جمع شوند تا غایتی که دیه جبر در میان عمارت
بناهای آن واقع شود و همچنین در روایت شنیده آمده است که قم در عمارت و کثرت مردم و قیمت زمین
آن بجایی رسد که آنقدر از زمین [illegible] بر آن بنهند هزار درم بفروشند و [illegible] ذکر خطبه
که از بصره بیرون آید پس آنگاه از آن جماعت خوانده [illegible] ذکر [illegible]
و جنگها در آن خطبه یاد کرده است که حسنی صاحب طبرستان خروج کند با کثرت و غلبه [illegible] زبان
و پیادگان و تا به [illegible] رسد و آن را فتح کند و اموال آن قسمت نماید و پس از آنجا باصفهان [illegible]
نماید و آید تا بقم [illegible] که او را با اهل قم واقعه عظیم دست دهد که در آن واقعه خلق بسیار کشته شود
و هلاک گشت [illegible] اهل قم بود پس اهل قم [illegible] کنند و [illegible] نمایند پس فرزندان و زنان ایشان را
ببرد و [illegible] خانهای ایشان را تاراج کنند و سراهای ایشان خراب کنند و مردم قم پناه [illegible]
که آنرا [illegible] و حسنی [illegible] شهرهای ایشان [illegible] و از ایشان [illegible] مردم [illegible]
از ایشان [illegible] حدیث کند از ایوب بن یحیی بن جندل از ابا الحسن الاول
که او فرمود که خوانند مردم را بحق از اهل قم [illegible] از مردم جمع کنند هم

باکوفه و گرد بر گرد آن و با زمین قم و حوالی آن که از زمین [illegible] پیوسته [illegible] و ایضا
روایت کند از یعقوب بن یزید کاتب و او از محمد ابی عمیر و او از جمیل بن دراج و او از نوح
بن دراج و او از زرارة بن اعین که او گفت که من از صادق آل محمد شنیدم که او فرمود
که اهل خراسان اعلام ما اند و اهل قم انصار ما و اهل کوفه اوتاد ما اند و اهل این سواد
از ما اند و ما از ایشان و دیگر سعد بن زیاد رازی و غیر او روایت کنند از عبدالعظیم بن عبدالله
حسنی که او گفت حدیث کرد مرا اسحق بن ابراهیم جعفری که شنیدم از ابا الحسن الاول که او فرمود
که قم آشیانه آل محمد علیهم السلام است و ماوای و جای شیعت ایشان اما جمعی جوانان از ایشان بمعصیت [illegible]
و استخفاف [illegible] ایشان بپیران و بزرگتران [illegible] که [illegible]
بلا از ایشان دفع کرده است بسبب نیکوکاران ایشان از دشمنان و همچنین هر بدی و بلا [illegible] ایضا سعد روایت
میکند از حسین بن محمد کوفی و او از محمد بن خلف بن هاشم عدی و او از عبدالله بن عباس دمشقی و او از جعفر بن
و او از پدر خود ابا عبدالله که او فرمود [illegible] رسید [illegible] که قم وطن
شیعه [illegible] ما و [illegible] ظالمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
الا که حق سبحانه و تعالی او را [illegible] و از رحمت خود [illegible]
که حدیث کرد مرا [illegible] ابراهیم جعفر از محمد بن [illegible] از [illegible]
حدیث [illegible] ابی عبدالله که او فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته [illegible] داد بر قم [illegible]
تا با [illegible] بر سر ایشان [illegible]
[illegible] که حق سبحانه و تعالی او را هیچ [illegible]
کرد مرا احمد بن عیسی [illegible]

با دیهای آهن بسته و بیرون او در آن وقت در آن روز فرزندان ملوک عجم بشنیدند دیهای ایشان همچو آن
آهن بودند بارهای چند است از انگیزانیده از وی به جنگ کردن کفتند و باز به همینه و بعد از نوشتند
و بیرون آورد و کار خود را که بر خواستند و الامانة للحقیق و همچنین روایت کنند از محمد بن ابی الهیصد و او از ابی الحفص
اسماعیل او از ابو جعفر بصری که او گفت که ابو عبدالله فرمود که هیچ میدانند که قم را چرا
قم نام کردند گفتیم خدا و رسول خدا او بهتر دانند فرمود از برای آن قم نام نهادند
که اهل آن با قائم آل محمد جمع شوند و با او قایم و مستقیم باشند و او را نصرت و مدد نمایند و همچنین
علی بن عیسی که حدیث کرد مرا علی بن محمد بن ربیع سهیم از صفوان بن یحیی بن ... که گفت
من روزی در صحبت امام ابو الحسن علی بن ابی طالب نشسته بودم ذکر قم و اهل قم و میل کردن ایشان را
با مهدی میکردند امام ابو الحسن بر ایشان ترحم فرستاد و گفت رضی الله عنهم ... از ایشان راضی باشد
بعد از آن فرمود که بهشت را هشت در است و یکی از آن با قم است و اهل قم برگزیدگان شیعیان اند نسبت
با شیعیان دیگر شهرها حق سبحانه و تعالی محبت و ولایت در طینت ایشان سرشته است و در جوهر ایشان مستقر و قرار گرفته
آن گردانیده و ایضا روایت است از بعضی اصحاب ما که فرمودند که روزی ما در حضرت ابو عبدالله نشسته
بودیم این آیت برخواند حتی اذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال
الدیار وکان وعدا مفعولا گفتیم جانهای ما فدای تو باد این گروه بندگان کیستند و کدام طایفه اند جواب
فرمود که ایشان والله اهل قم اند و ایشان اهل قم اند والله هم اهل قم اند ... باب چهارم در یاد
کردن مساحتهای ارض بقم و ذکر ... که وضع کرده اند بر آن و ذکر ارتفاع آن و ذکر مبلغ خراج
بقم بر وجه مساحت و اعتماد بر آن و نه بهای ارتفاع ضیعتهای آن و ذکر اختلاف انواع خراج بقم تا آنکه
که شیخ ابو الحسن علی بن عباس در سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائة هجریه مقرر کرده است و ذکر ...
مال خراج و رسمها و ... خراج آن و رسم صدقه بقم و ذکر آنچه در امر خراج آمده است در سوز ...
و در زمان اسلام و ذکر وجوه امر ... و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ذکر

مساحتها

مساحتهای ارض بقم و اوقات آن و ذکر آنکه یکی تولی و مباشرت مساحت بوده اند از عمال و غیر عمال بر جهت
تحقیق و درستی که بقم چند نوبت قم را مساحت کرده اند و بعد ... بعضی که اعتماد بر مساحت دیگران
کرده اند و این مساحتها بعضی آنست که تمام شده اند و بعضی ناتمام مانده و انچه از مساحتها که از تاریخ متأخران
نقل اند و راویان اخبار را از هر قسم و غیره روایت کرده اند نسبت مساحت الرشید است حمزة بن
الیسع ... این مساحت در سنه ... و ثمانین و مائة هجریه و آنچنان بوده که حمزه در این باب قصه برون
الرشید کرده و نزدیک او رفته اند ... که ... قم از اصفهان جدا گرداند رشید ملتمس او را
اجابت کرده ملتمس او را مبذول داشت و از وی قبول کرده و امیر ابو ... استاد ضیعتهای قم را
که ... از رشید ... و ... معروف ... رشید ... و داود حمزه با قم معاودت نمود و قم را
مساحت کرده ... در این باب ... حمزه با ... دستور خراج اصفهان
از خراج ... هزار ... ضیعتها که از ... خراج
اضافت ... این ... رشید ... آن ... که ... عبدالله بن رشید ...
اصفهان آن ... برادر خود ... بن ... رستا ... قم را ...
تا قم را مساحت کند ... قم ... و گفته اند ... از برای آن بقم ... رستا ...
... که از ... رشید ... آن ...
پس ... فرمان ... اند که این ذراع رشید ... حمزه بقم آورد ...
ذراع ... و این ... آن ... مساحت ... عمر بن عمران بن عبد ... رشید ...
رشید ... و ... قم ... عمر بن عمران ... رشید ... قم
معاودت نمود ... مساحت قم کرد و این مساحت ... در سنه ... و ...
و ماه ... عیسی
در سنه ... این ... قم کرده ... او ... از ... عیسی ...

عشر قم را به بود و هفصد هزار درهم بر مال اصبهان افزود و آن را حساب کرده بود بر زیادت
کرد پس اهل قم بسبب عجز و ضعف رفع او را از فرمانها سرکشیدند تا او را معزول کردند و صاحب خراج قم ربیع بن
حمزه شهرزاد و سبب آن بود که ربیع چون از بنی اعمام خود [illegible] بود قصه [illegible] کرد در روزگار
معتصم وا رو صیف ترک که امیر او را [illegible] کرد و عثمان نامه داد که قم را [illegible] کنند و به جای دیگر
[illegible] و عدالت مال آن بسیاری زیادت آمد چنانچه هیچ کس تظلم ننماید و شکایت نکنند و صیف ترک در این
سخن او را اجابت نمود و او را با محمد بن هاشم بن عیسی امیر قم بقم فرستاد و روانه کردانید در سنه خمس و عشرین
و مائتین پس چون ربیع بقم آمد اهل قم او را [illegible] و تهنیت دادند و [illegible] شفقت و تخفیف در حق قمیان
ایشان و عدهای مرفوع بدادند پس اهل قم [illegible] پس از آنکه معقل بن آدم
و محمد بن عامر بن سعد ایشان را حاضر کردند و تکلیف شد که ربیع [illegible] شمار بخواهم [illegible] ایشان [illegible]
و باز نه استادند پس ربیع ابتدا کرد و مساحت قم و مال آن را هشت هزار الف درهم [illegible] و رفع کرد و [illegible]
نامه بران نوشت و آن را [illegible] و با مشتری [illegible] و در سرای محمد بن هاشم بسپرد و [illegible]
ترک بر ساختند و او [illegible] خلیفه رد محمد بن عامر بر آن حق کرد تا آن مساحت را باطل کردانید چنانچه شرح آن
بیاید و بعضی دیگر گویند که این مساحت [illegible] حاکم شد یحیی بن [illegible] شهر قم و [illegible]
مساحت [illegible] و او [illegible] شهر [illegible] فرود آوردند [illegible] از آن [illegible] فرود آورد
بود و این روایت متفاوت است و از خلاف خالی نیست زیرا که یحیی در سنه ثمان و اربعین و مائتین والی قم شد
و در روزگار [illegible] این مساحت [illegible] محمد بن [illegible] یاد کرده ام [illegible]
و من که مصنف این کتابم کتابی از آن محمد بن [illegible] خوانده ام و نسخه آن [illegible] این کتاب [illegible]
شهرزاد که در آخر این کتاب نام ایشان برده اند [illegible] تاریخ شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین [illegible]
بن [illegible] اطال الله بقاه بر خراج کرده قم که [illegible] عبدالله [illegible]
و [illegible] قم و آن [illegible] از جمله [illegible]

انجمی

انجمی این قریه [illegible] این کتاب از عبدالله بن [illegible] ایشان ملک [illegible]
صحیح شده [illegible] ایشان [illegible] و در قدیم الایام متصرف ایشان [illegible]
مرتفع [illegible] و تمام ایشان در سنه سبع و عشرین و مائتین بجز آنچه [illegible] از آن [illegible] اموال ایشان [illegible]
کرده شده و در دیوان خراج قم [illegible] آمده و گواهی که در این کتاب نام ایشان ثبت است از جماعت [illegible]
بن عامر [illegible] حسن بن علی بن آدم و احمد بن اسحاق بن سعد و محمد بن [illegible] و محمد بن عبدالله [illegible] عبدالله بن
[illegible] بن محمد بن حسن بن عیسی بن محمد و احمد بن محمد [illegible] بن علی بن عبدالله [illegible] عبدالله بن
حسن بن [illegible] بن موسی از وجوه اهل قم روایت [illegible] که هارون الرشید ابراهیم بن [illegible]
[illegible] بن [illegible] بقم آورده و این [illegible] ابراهیم [illegible] رشید [illegible] ابراهیم بن
الربیع بود و او را [illegible] آن [illegible]
بن اسحاق [illegible] و الربیع [illegible] ابراهیم [illegible] عراق [illegible]
بقم آورده است و اما من که مصنف این کتابم [illegible] و الله اعلم [illegible]
[illegible] بن منصور است [illegible] عبدالرحمن بن حبیب [illegible]
قم را مساحت کرده [illegible] در سنه سبع و عشرین و مائتین و مال آن [illegible] هزار درهم [illegible]
[illegible] تسع و عشرین و مائتین پس از آن [illegible] احمد بن منصور [illegible]
خود خلیفه کرده [illegible] چنانچه [illegible] حکایت [illegible] ذکر او کرده ام [illegible]
[illegible] آن بود که اهل قم شکایت [illegible] کس که [illegible] مال آن
[illegible] احمد بن محمد بن یحیی [illegible] و محمد بن [illegible] و احمد بن محمد بن [illegible]
با اهل قم [illegible] آنچه اهل قم از آن [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پس [illegible] در ماه رجب سنه اربع و ثمانین و مائتین
بقم فرود آمد و عباس بن [illegible] قم [illegible] کرد [illegible] شهر قم [illegible] هزار [illegible]

و لکن بر رفع آن بنوشت پس از آنکه حصص ساقه و محله که بر دستهای مردم بود که آن مساحت منکسر شده و جمع کرد
و معاف و مسلم است و این مساحت عدوان مساحت غصب و مساحت هشتم مساحت یحیی بن اسحق و سبب این مساحت
آن بود که میان عبد بن جعفر و عامه اهل قم و میانه اهل قم خلاف واقع شد پس از اهل قم پنجاه مرد و بعضی از مردم بعضی
از ایشان بحضرت معتمد بن عباس بن حسن فرستادند و او بکرخ بود و نیز گویند که معتمد آن بود و امیر مدینه بود در جمادی الاول
سنه احدی و ستین و مایتین بود چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامر رسیدند از عبد شکایت کردند و تظلم نمودند
و التماس کردند که عامل عادل برایشان نصب کند تا ایشان را بر وجه قدیم مساحت نماید پس حضرت عامه بدین اجازت مبذول
کرد و یحیی بن اسحق را ابو عمران ایشان برادر عامل کردانید پس اهل قم در صحبت یحیی در رجب هم از این سال بقم معاودت
نمودند و یحیی هم در ماه مساحت ابتدا کرد و در محرم سنه اثنی و ثمانین و ستین در خلافت معتضد و امارت عباس بن عمرو
غنوی تمام کرده فارغ شده و حال آن بود که بجری کمتر از مساحت نبویه رفع کرده بود بمثابه که بحججب بود که زکر یال
مساحت یحیی کرده اما مساحت نبویه بیرون ذکر کرده اند و مساحت بیشتر از مساحت یحیی بود بسیار اما این قدر معلوم است
که ارتفاع مساحت یحیی از ارتفاع مساحت نبویه کمتر بوده و به هم مساحت ششم مساحت ابوالحسن بن احمد الخضیری است و سبب
این مساحت آن بود که محمد بن ادریس قمی کاتب بنده و نشیعان بن عیسی و نیز در رفع ابو علی احمد بن محمد بن رستم الهروی
پس ابو علی را معزول کردانید و محمد را بجای او عامل کردانیدند و بعد از آن ابوالحسن عبیدالله بن عیسی بن مراح را
بقم فرستادند تا ناظر باشد و بعد از آن ابوالحسین علی بن احمد الخضیری را در شوال سنه احدی و ثلثمائه عامل کردانیدند
پس ابوالحسین محمد بن ادریس را حبس کرد و شهر قم را مساحت کرد در سنه اثنین و ثلثمائه و مساحت او در سنه ثلث
و ثلثمائه تمام شد و این مساحت هزار هزار درهم مرتفع شده و به اهل و علم و بعضی از مساحتها که با تمام رسیده بسبب
نتوانی آن ذکر نکرده اند و گویند که پس از خضیری علی بن محمد بن سهل و نیز گوید که بقم عامل بود قم را هم دوباره مساحت کرد
در سنه احدی و عشر و ثلثمائه و پیش از وی ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی عامل قم بود قم را مساحت کرده است در سنه تسع و ثلثمائه
و پس از این مساحت مرتب آنکه عبد الله و ابوالحسین در سنه ثمان عشر و ثلثمائه قم را مساحت کرده و بیهوده اما در این مساحت هم
آنکه حقیقی اتفاق نیفتاده و این بیهوده است با همین پس از این جهت این مساحت را ذکر کرده اند و مبلغ آن گفته

و از جمله

و از جمله مساحات مساحت نبویه بر قرار است خصوصا در مزارع و در مساحت خضیری در باغات و باقی بگذرد
سبب چنین که مصنف این کتاب گوید که چون بدین موضع رسیدیم از این کتاب آن حکایت که ابو علی عبد الرحمن
بن عیسی همدانی کاتب مرا از ابو جعفر محمد بن علی بن حسن روایت کرده و او از ابو عمرو بن علی همدانی عالم
اهل بصره روایت کرد ایرادش در این کتاب ذکر کردم و آن چنان بود که عمران بن هارون همدانی اعلام کرد
ضیاع خود کرد و نیز یکی بعضی از والیان و حاکمان و دواوین و فرمود که در مساحت بر من ظلم کرده اند کفایت صاحب
دو رکشت گواه عادل بر صدق سخن خود گذرانید که در مساحت تظلم رفته است عمران گفت ای پدر
تو به دو مساح و زمین پیما بر من ظلم بیش و ممکن که ایشان هر دو از اهل ذمت باشند و از اهل اسلام نباشند
چه رسد که عادل باشند و در باره من حکم کنند اقامه عادل و انصاف و صدق و حکم نصف غیر از این است
و من هر عادل را که بر من ظلم کرده اند در مساحت گذرانم و لیکن هر گواه یا مردم که ایشان هر دو از زمین پیمایان
را عالمتر و باخبرتر باشند و الله اعلم بالصواب **فصل دهم** از باب چهارم در یاد کردن ارتفاعها و خراج اول
آن بوم و چنین که مصنف این کتاب گوید باید که در آن کتاب ذکر نماید که هر یک بقم معین و وضع کرده و انواع
و بر آن دستوری نشسته اند و ما ظاهرها از آن جدا کرده و رسم و عادت مساح و زمین پیمایان و اوضاع
و اعمال ایشان پس درین موضع آن را ایراد کردم و بنوشتم تا بجای دستوری باشد مساح و زمین پیمایان را مساحت
کردن و زمین پیمودن و عمل کردن موضع را دادن بسبب ذکر مرسوم و وظیفه مساح بقم و رسوم و اوضاع مسلح
در باب مساحت چنانچه است که بجای پیمایند آوردن چنانچه بر مساح صورت که بر زبان قم آن را گویند و سواد
و انهار را مساحت کنند و نه چاهها و همچنین زمینهای بایره و نامزروع نه پیمایند و چون در میانه مزروع واقع شده
باشد و مساحت کرده باشد از آن اسقاط کنند و از حساب مساحت وضع کنند دیگر درختی که در وسط آن کرد
بی نیه که رسته زنده باشد و آب از او برسند و حقابه باشد و از آن منع کرده باشند تا حبس سخن
او سوکند دهند و بعد از آن او را با مرضی که سیر آن بعد بیند بایند و حقابه آن کمینه دیگر
طرف آن میانه باشد هم از آنکه مورث باشد بزبان قمی طول آن پیمایند

مقدار که بر سه درم گز ضرب کنند و بزنند و اگر به مطلوب رسند هم طول آن ده و اگر ده نیم یک گز ضرب کنند
و بر آن حساب کنند و حکم در شعبه که از اختیار معین است و دیگر آنچه [illegible] که حساب سلسله که بیان خواهد شد از انواع [illegible]
از ابر گردم جدید و جدیده بنویسند و یک جنبه از آنچه بر زمین رود به تمام [illegible] نهاده باشند بر آن گردم وضع
کنند و بنویسند و دیگر گردی که از باطن گویند و مصطلح اهل قسم از اخیر سابقا که گویند منشعبات و گردم
قسم آن از اجابت [illegible] و هم آنکه جهت سهولت که آن را از بن قسمی گویند و به حساب [illegible] و دیگر گردی
که خراب باشد آن را به خراب بنویسند و گردی که مانده برابر باشد و [illegible] رفته باشند بلکه جاهای آن متفرق
باشد آن را انبار [illegible] به تفریق حساب کنند و اگر از خضرات و دیگر [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد از حساب نمایند و مضایقه کنند و در حساب [illegible] که در جنسها [illegible] آن متفرق باشند
و در جنبه را انبار [illegible] به تفریق حساب کنند و [illegible] در جنسهای میوه و در آن [illegible]
باشند آن [illegible] که چه مقدار است در جنسهای که [illegible] باشد هم از آن که متفرق باشند
[illegible] متفرق آن را حساب کنند [illegible] و مال بر آن وضع کنند و [illegible] که آن را [illegible] باشند
آن را در جنسهای [illegible] و در حساب [illegible] که خراب شده باشد [illegible] آن یک [illegible]
حساب کنند و در جنسهای [illegible] تمام [illegible] بنویسند و [illegible] کنند و [illegible]
که در کنار جوی [illegible] واقع شده باشد آن را [illegible] التفات نکنند و در حساب [illegible]
و در [illegible] و [illegible] و اگر [illegible] درم و چهار [illegible]
درم حق متاع و معاملات [illegible] ده درم از آن متاع و شش درم [illegible] از آن [illegible]
گویند که عامل [illegible] از آنکه [illegible] مواضع [illegible] برای
مواضع [illegible] که [illegible] درم [illegible]
درم از آن [illegible] درم [illegible] نیم درم [illegible]
[illegible] درم و [illegible] متاع جامه که از [illegible] بیرون [illegible]

و معمار

و معمار با ارباب حاضر نشوند و نه بیننده و بعد از آن آنچه بر آن موضع و زمین مقرر شده مختصر [illegible] زمین
و چون [illegible] باشد [illegible] حضور [illegible] کند و بعد از آن عرض [illegible] چون [illegible] مواضع که در جهت
که [illegible] باشند چون از ده [illegible] آن را حساب کنند و آن مواضع که [illegible] کرده باشند و بعد از جهت
و [illegible] از آن [illegible] فراخ [illegible] که این [illegible] است و [illegible] نوشته اند و قریب ضیق
که بعد از مساحت [illegible] باشند و [illegible] آن را [illegible] و جهت قیاس نماید
و حساب کنند و [illegible] که در [illegible] که میان ارباب ضیاع و سلطان واقع
باید [illegible] و قسمت چون مساحت قطعه زمین به جامه و طول و عرض آن [illegible] جامه که طول آن [illegible]
آن جامه به عرض آن و طول آن جامه [illegible] و نیز [illegible]
که [illegible] زمین [illegible] که آن گز است و [illegible] آنچه [illegible] اهل حساب اصطلاح
این [illegible] جامه [illegible] قبضه و قبضه عبارت از شش [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] انگشت [illegible] و متاع [illegible]
که مال سلطان بر آن وضع کند [illegible] و در آن [illegible]
ذکر اصابع و قبضه [illegible] در طول و عرض و ذراع در میان [illegible]
[illegible] که [illegible] عبارت از [illegible] چند قبضه [illegible] عرض [illegible] متاع [illegible]
[illegible] بگذارد [illegible] مال سلطان [illegible]
[illegible] مال سلطان [illegible]
و در [illegible] و قبضه [illegible]
و کم [illegible] سلطان [illegible] چون زمین [illegible] آن [illegible] ذراع [illegible]
سه هزار و ششصد گز [illegible] که آن یک جریب است و جریب عبارت از ده قفیز است و قفیز [illegible]
که [illegible] عبارت از ده [illegible]

خواهند که زمین را مساحت کنند اول طول آن بزنند که چند باب است و باب دیگر بهم که عبارت
از شش گز است آنچه حاصل شود از ضرب هر ده در یکدیگر و آنچه کم از ده باشد بر حال خود بگذارند و بند اشنا چه
باب آنچه کم از شش باشد نسبت به آن از باب کرده نصف باب چون سه گز باشد و ثلث باب چون دو گز
باشد هم از آن عرض را بهمین نوع که یاد کردیم پس ابواب طول را در ابواب عرض بزنند آنچه حاصل شود
هر شش باب عشیری حساب کنند و هر ده عشیری قفیزی و هر ده قفیزی جریبی و هر چه کم از شش گز باشد
گویند این زمین چند جریب و چند قفیز است و چند عشیر و چند باب و ثلث و نصف باب است و در کتاب ابن …
یاد کرده اند که چون درخت جوز بیخ آن در زمین کشیده شود بعد از چندگاه سخت بر آن … کرده
و مقدار طول آن یک باب بود آن درخت را مدور گیرند و ابوبکر بن عبدالرحیم گفته است که چون بیخ درخت جوز
یک قامت بر آن کشیده شود آن درخت را … گویند و هر درهم مال آن بود و چون بیخ آن درخت
چهار دانگ یا پنج چهار گز کشیده شود و به باب برسد آن درخت بسیار بود و مال آن درهمی و درهمی و دو دانگ
درهمی بود و چون سه دانگ یا کشیده شود یا زیاده تر و بجای سه دانگ اسب بزند آن درخت … بود و فروتر
چهار سه دانگ درهمی لازم شود و درختان جوز چون ایشان را فروع و شاخ نباشد و آن درختان را … طلوع
طاقت نرسیده و هر بیست طاق درهمی لازم شود و این مانند یاد کرده است که چون شمری جهت از امتحان کرده
و بعد از درخت بادام را مساحت نکرده و نشمرده در حساب نیاورده و همچنین درخت سنجد و زعرور و … درخت
… و مرغزار درخت امرود و زرد آلو است … درخت انار و انجیر در حساب … طاق یک درم
لازم شود و همچنین ذکر کرده اند که طریق … کند و بنای … کنند و از آن تا … گرفت ظلم است
و چون ایشان را کنند و … گشته … و خاطر خود … زیرا که بیرون آینه
و از جمله حیلت آنکه … که آنکه زمین را تقریب کرده باشند و … نگردانیده و آن … کنند که
و دیگر از حیله آنکه … کنند که هر درخت … که از آن … تر ایشان … و نیز هم
و هم از … کنند او را … که … زمین آن … از آن … فیها

الصفی

که مصنف این جنس … کند در حضرت رب … زیرا که او را بعد مرض کند و در نظر او …
آمد پس هر را … باشد و چون … صاحب ضیعت … که … خواهد … که … صنعت
… درخت بعضی … و آن ضیعت … پس … ضیعت … که خورده …
با تو ضیعت کنم … سلطان اگر تو … ظلم کنی … با تو … آنچه ظلم کنی …
… قول … پس در حضرت … ضیعت … و … بعضی …
… زیرا که سلطان را در مال … حق … که … زیرا که بعضی …
که سلطان را بر آن حقی بود … و همچنین گفته است که هر شهری … مساحتی … از …
از … مردان … روایت … که گفت … همدان … که … درختان …
که اهل همدان پیش حجاج بن یوسف علیه … رفتند و تظلم … آمدند …
… و … پس حجاج در آن نظر کرد و چون … رسید … کرده … کرد …
و … همدان … درختی … در … و … درختی … میوه …
که … گشت … بر … آمد … از زمین …
از … برگرفته اند این طایفه و در ضایع مساحت در زمین … است و همچنین در …
کتاب … آورده است و آن است که طاهر بن الحسین … عبدالرحمن بن … همدان
حاضر شد عبدالرحمن اصحاب خود را جمع کرد و امر … که او را … ایشان در آن … کرد
… همدان … آن حاجت … سخن … گفته … بر …
… مساحت … بر … و گفت اصلحک الله … این … عبدالرحمن
چون این سخن بشنید … قوم خود … عبدالرحمن گفت …
… زمان … که عبدالرحمن از مساحت … و تفویض کند …
مصنف این کتاب … کرده … در کتاب مساحت … و … در مساحت بعمل آورده

واگر زین ماها که بقم وضع کرده اند رجوع کنم وعده که داده ایم بر وفا کسیتم حیف از رسال اول بقم
وضع کرده اند و آن را باصطلاح اهل دیوان هشت وضیعه میگویند و هشت طسوق وضیعه اول و درین وضیعه
در هر جریبی از زرع گندم و جو و نخود و مرجو یازده درهم و دو دانگ از درهمی وضع کرده اند و در وضیعه
دوم بر هر جریبی ازین که یاد کردیم سیزده درهم و دو دانگ وضع کرده اند و وضیعه سیم دوازده درهم
و دو دانگ و وضیعه چهارم پانزده درهم و دو دانگ و وضیعه پنجم نه درهم و دو دانگ نیم و وضیعه ششم شش درهم
و دو دانگ و وضیعه هفتم سه درهم و دو دانگ نیم و وضیعه اول هر جریبی سی و هشت درهم و وضیعه دوم سی درهم
جریبی از زرع در همه رساتیق قم سی و هشت درهم کرده و وضیعه اول هر جریب پنجاه درهم و وضیعه دوم
سی و دو درهم کرم خراب از آن نصف مال آبادان بدهند و وضیعه دوم سی و دو درهم اول هشت و پنج درهم و در وضیعه
ثانیه شانزده درهم هر جریب از بقول و خیار زار و جالیز و جزر و شلجم و پیاز و سیر و تره و دیگر خضروات
در وضیعه اول هشت و پنج درهم و وضیعه دوم پانزده درهم و رطاب و زعفران قمی هشتیس که بند هر جریبی پیاز وضیعه
اول سی درهم و وضیعه ثانیه پانزده درهم و سیم جریبی از جادوس در همه رساتیق چهارده درهم تخمه و زیره
و قرطم در همه رساتیق قم هر جریبی پانزده درهم شده لیده و کشن و سیندر در همه رساتیق نه درهم و دو دانگ
و هر جریبی درخت فستق و زیتون دو درهمی و در هر سی و شش طاقات فستق و زیتون یک درهم و ما یاد کردیم
طاقات از درختها که اند که آن را شاخ باشد و در هر حوض شاب در همه رساتیق قم ده درهم
جالیزی که آب آن نه از رودخانه باشد خراج آن هر دانگی که آب از رودخانه خورد
جوزی تمام درهمی و نصف در حصار مانه از جوز یک درهم در حصار ... از جوز نیم درهم آسیاب رودخانه
هر یک بهشتاد درهم آسیاب رودستان وضیعه اول هشت و پنج درهم و وضیعه دوم دوازده درهم مزارعان
و ماهوان از اهل ذمت جزیه سرهای ایشان بر سه صنف نهاده است صنف اول هر مردی بیست و چهار درهم صنف
دوم دوازده درهم جماعت احشام و صحرانشینان سه صنف اند صنف اول هر مردی دوازده درهم صنف دوم
هر مردی شش درهم طاقات از درختهای بری هر طاق در خشیخ درهم و زمین که از ابزاران قمی تا بط

و کینه

ساباط و کینه بر رستاق و وضیعه مال آن شهر وضیعه زرع ... و زمین که میان آن کساله ... وضیعه
آن بر رستاق که در ... تفسیر وضیعها و دیها بر هر قطعه مال از ماهای هشت گانه طسوق
و مال اول طسوج وراجت رودابان مخوان حمین باضع اباد ملکاباد ...
هست و لد سعد جعفراباد هست لد محمد بن عبد الله هست عبد الله ابو بکر سنجکاباد
جوسق ذخیره هست عبد الرحمن عبد الله بیع اباد ذبیوج هست محمد ابو بکر
هست ادریس هست ابی نجیه اونجنفاباد وجه اسحق اباد هست ایوب موسی
هست یحیی ابدالجود هست صدیه ابو بکر هست عبد الرحمن یحیی هست التجری
صحرای حسن بن عبد الله هست آدم عبد الله هست محمد شبیب جعفراباد علیاباد
بهرستان قلاور زمینیاباد سکران مزرعه باغ عبد الرحمن ازدرزمان
و بیدان برادستان کره صحرای موسی یعقوب دشتاباد ارکان یحیی ابادنخه
عقیفه حریراباد باغ المرزبان طسوج فخرود قولاباد باغ شبیب باغ جعفر
باغ زرد باغ اسحق بن عمران باغ ادریس جوریکان مزدجان سکه دیر
سکه جرجان جستان بغدن خاباد کمیدان مجان سعداباد جبر مالون مرابه محمداباد
قزدان قبان میازدوان باغ مقابر باغ عبد الرحمن طبقزان سکن مهران
نازن محمد عمران سکه الکاسجار هست اسحق مودنه صحرای اسحق برزاباد طسوج بشخان
سکه درجانه هست سعد بن نعیم هندجان و بیان سکه ادرجان شهراه ازن سوکان
ملکان سرف مران تاد ونه وادجان جارزان اوجاکان محمداباد عبداباد
سواران هست ادریس طسوج سراجه زینونه کرکان باغ عبد الله سوره شیاد
لطجرد دشت یعقوب اعوراباد الدمجان ملکاباد بشروادم مهردان
الترمذجان عمراناباد حمزهاباد بیعاباد علیاباد مرزناباد نوحاباد یحییاباد

کمل زاران اندیجان سقیب آباد عبدالسلم اباد محمداباد اسحق اباد طسوج وازکرد
اندم سکه کران سکه خوان سکه وزنه خوزااباد شعیب سنجرد طسوج روداد
شانجرد سونک طاقان انجبه طسوج قاسان امیرارزان هراسکان ازشاباد
درم ودریکان ولکاران صصر طمیجان مسکان سنجه ذره سیه بطرمیه کردیه
فاذکاباد وشاذبل وزبشت کبرنه کرده محمداباد ورزناباد درمهرسیل اباد
محمداباد سنجره محمداباد دسه بزه کرداباد محمداباد دیل رستاق ساوه
طسوج فستین جرمنجرد کنکرد تاجکاباد اربجین اندم مورکاکنه علی اباد دیاشان
حسرکین سنذکین قابین برزاباد عبدابرزاباد ورزنه ایب رهنان خیفان
انسوج خطاباد کرخیان محمدآباد کنکرد موسی آباد مزجوناباد محمداباد هیلفان
طسوج خوران جوبق هسر ویزداباد طرنیان هتوج خوزان حماداباد هول
هریان میاذوقن دارااباد توخزان وتسجرد اندس عنبراباد بن نجه عتیقه
هشتابن جاوجرد ارکین سنی اباد عبداوات آباد شیب اباد جیجران
خیرکین انجیلاوند هرمزدانبار اباد خورشیداباد دشت زنج طرنه اهسیه کوباباد
وصیبه وطبق مرم رودانیان یحیی آباد باغ مرزبان حریزاباد وان هر سه ده
درو صیبه وطبق او را گذشته اند طسوج وازکرد زنکاباد [illegible] دشت مرم که آن نجرد را
ودر نجه عتیقه جعفراباد سفلی [illegible] عبدالرحمن اباد حومه نجه عتیقه فرادجرد [illegible] موسی اباد
ودسکره [illegible] دسکره دهقانه محمداباد محمد خریج فرادران کوه محمداباد
ورازاباد داهوین سی اباد محمداباد محمد سلمی ارنخان آذرمرن محمداباد ده عبدالملک
محمد بن عیسی سلماباد درماکنه موسی اباد محمداباد محمد بن عیسی فسنجان محمد بن عیسی
سلیمان اباد فاه قسمی باغ محمداباد احمد احمداباد طسوج روداباد مهرجرد

ابرسکه

ابرسکه روذ بهراذان ولکاباد سهران دسکره خوزهذاذان دسکره سفلی مطرفاباد
مرشان خونیر ماجوسان دسکره اذرکنه عبداله اباد معویه اباد احمداباد سفلی
دساکر شانجرد احمداباد وان بودین ده زراونده کهک سفلی علیا منها
رستاق ساوه دخرشان عبدول اباد استیجین وردکان شاشتان زنکان
رزدنان معویه اباد سدنیان دیکان سکران ادریس اباد سفلی مورکان
ارکان هشتاذاباد فرنجرد مادکان سفلی قولکان سفلی جبرزان ذنجرد اسحق اباد
طخوذه عمران اباد مادکان علیا سیکان قاران مالکان جعفراباد اردوران
شق آبه فارقین سابات اسفیجین اسحان علی اباد ادریس اباد ملکاباد
حرم اباد مدینه بندراباد علی اباد سقیفه کهک رستاق ده طسوج ارنج
نجرد دستانه سرکان جرکان اندزجان رازده فراوازجرد والنجرد
سرداب اروندجرد داوداباد نصراباد دوساکیا ده حسناباد رهکونه
ایوب اباد سفلی ایوب اباد علیا ونغاب ازمیم عمراناباد سلمان اباد ابراهیم اباد
دیوزکنه سرفه مزرعه جوشه مصفیار سعداباد ابرسکه سولاناباد سباطاباد
طسوج الدور دوراخ ذرنج انفاندکان سیابت ارهرنان انشروان
سشرد اطروان ابش ابرکوس دستجرد ازنهر خورزن شاکنز وزرنم کهک
محمداباد خورزن حمزه اباد سلاباد بیع اباد احمداباد ملکاباد دستجرد
محمداباد درنج عبدالرحمن اباد جعفراباد درکوش عیسی اباد ملکاباد شروان
زنکه ابراهیم اباد طسوج فراذان کارهان سهرجرده طسوج طبرس امرود
رهاب رستاق اناز سشید ارنیه خانجرد انبرد قردس سلکان
کارهه اندزیقان سهرازود طرمه مرحبت مهرجستفاباد الازرقان

افشیدورد الجروان مرهر کندیر وردده فی ارض فافاه ولکان
ومزرعتها میقان سدکان وسدبر اسحق اباد عمران اباد محمد اباد کبارداتا
علی اباد صبح اباد مزرعه ابا القسم بابکاباد ارض بن کاربه وصبح اباد ومزرعه ابا
القسم رستاق قاسان جوشقان نیاستر القریتین هازود سرفه بحراباد دهرجاباد
رنجرد خیرآباد ارکه سرودیحیی اباد موسی اباد رستاق انجیر وزن ازناده
وسعد و پنج دسکره سهرمان ناده رستاق طبرش کذمج همدان وصفهانا ضیعه
وطروشیم طوج جبر رنده سلیمان اباد عمرآباد ازناده ربث زدیه هرکان
دسکره درمج وارکستان جرونده کان اسحق اباد دسکره مهرورده کان
ابرکان مال عیب مال سعی کبودرده سلیم اباد طیره ورشخجاباد
دسکره علی ناوه احمس اباد باغ بیابان بیرکاباد ارکان سکان باغ سنگ
هرکان زاباد دسکره ملکاباد وارطوج ساده بغیدره کلکان حوران
جزمه دسکره خوزهران سرآراباد سدقان موشه باغ معدن اساورد
طهرازود اسحیلوند طوج جبرو زواه زماذان در دستجرد سرشان ب
پنه والکان وذارعراهد غاان اباد الدین جوراب تاجیاباد زنجایه وارش
زیرقان اباد میراز سفه وارش سیلاذجرد انجف وارستاق طبرش اصبهانه
وهمدانه طرفان ماکین ورنه فی نسخه منقن سغذکان احمداباد فی نسخه عتیقه
وارستاق ساوه طوج جرستان سردکین کر کاسویه دید وبذارب ابرکم
نسخه اراب ودمشاباد وریکان حیات اباد وارستاق قاسان رستاق خوار برارکان
وزوهر هابرکوه فصل فی الثالث در جانب شرقیه صدی ثالث ابر بر سلجان
انارکک هرمزاباد کشیره کورک ربش قیادان نبن ناده وشنوه فرزه

باغ ابهر قسم فی القسم الثالث حرنیاباد دضیعه وطسوج جابیم رستاق خوزمودن متقاربا
اردستان سرالعیا قناة سمیر مورقین ساراباد فاوند فی نسخه ناردر فاهرجرد
مجاسع اباد بنوح اباد فرزاباد هده سبحان دستجرده شادجرده ارکه منصوره
عسیاباد ومعیناباد قناه اللهت سرتین طیقراباد جرکان بارچین عمداباد ر
کرده آبادرحبت فیذل بکاه فرده موسی اباد سرو وسفیع رستاق دره
فی جابخت اباد غان اباد رستاق دره طسوج جرجرد رستا کلاوند خوزرورند
حکانه واسلکان ورسان سفلا طبرنت ورنه ورسان علیا امرودده سنجرد
ذکاباد رسکان نایه وسارو جیذکان کهنذان یحیی اباد طاونی عامراباد ملک اباد
نایه عیسی اباد محمداباد رستاق طبرش قالکبر ردیکان جیره کبیراباد باغ فاگا
کنذره اباد کر سهرایه طسوج جوره دجرکان اهوبه تفتان سنجرود هرزنه
اسنجان موشکرده حان جوزنه هکنه اذینه سیاوشان مردان همرود
صفراباد حماداباد دستجان محمداباد مروان محمداباد محمد بن صفر یحیی اباد زکریاباد
وازین طسوج جوزجه وارده جوبکان مرورکان سهراب جوبک سکنه روداهان
جرکان راهان نفیراباد حیفراباد موسی اباد عامراباد فی نسخه عتیقه رستاق کوزند الفاجر
سهراباد دیکان تبرته کلان دردن احمداباد رستاق فراهان بشیراباد تیراز آباد
بزدنیاباد سیروان زیراونده ولیمه سیبرداباد زدوقیه فاریه داوداباد
الفارقان دستجرده جوشه ارکویه سوسارکان خوذراباد ودیه میقان رزنجار
اسکن ومزارعها فی فرداباد علی اباد داودیاباد ختانه اسحران محمداباد درک
محمداباد ودیه خیراباد والانجرد اشاقان ورزنه وداباد ودر طبرش زهر
دجات وفاق جرجری زینی مثنیج درم مقرر بهت طاب شش ره رستا قها

بغیر از رستاق طبرش و اعلی و جابت و فالق هر جریبی یازده درهم جاورس در جمیع رستاقها هر جریبی چهار

درهم جو زر در جمیع رستاقها درشتی یک درهم و نیم جبانه یک درهم و نیم ارزن نیم درهم کنجد و زیره و قرطم همه

رستاقها هر جریبی یازده درهم شنبلیده و کسنی و سپندر در همه رستاقها هر جریبی نه درهم و دو دانگ

نخود و زیره و جمله رستاقها مثل شوهانند ربع است آسیا آنچه بر کنار رودخانه واقع است اند

رستاق قم و ساوه و خوابی از قستان و رستاق وره و طبرش و انار و فراهان و کوزدر ب

است آنها هفتاد درهم بسته اند و آسیاها که در قستان قم و ساوه و رستاق انار و فراهان و کوزدر ب

و جبال کاشان و جبال جز و طبرش فاربع است هر آسیا هفت و پنج درهم و آسیاهای طبرش و اعلی و جابت

و خوابه و تو و سیلجان و دشت و مدینه و پنج و تخاونده و انجیلان و وزه و طاقان و سمغان

و جوش و شکان و کرد کان و هیره و جربکان و کرهده و مزدش و سوار و محمه هر آسیا دوازده درهم

حوضهای بر شاب در جمیع جایها هر حوضی دو درهم مزارعات و معاملات در جمیع رستاقها بغیر از طبرش

و اعلی و جابت و فالق هر مردی پنج چهار درهم و در طبرش و جابت و فالق هر مردی دوازده درهم

ارباب بیوت در همه مواضع غیر از طبرش و اعلی و جابت و فالق هر مردی دوازده درهم و در طبرش

و اعلی و جابت و فالق هر مردی شش درهم کروم مزارعات خراج آن یک نیمه خراج زمان داران است

درخت زیتون و فستق هر بیشش درخت سه درهم جالیزی که آب از پنج زمین کند درهمه رستاق خراج آن

ده دانگ جالیزی است که از آب داده باشند و من در آخر دفتری که در آن ذکر این طسوق

و ضیعتها و دیگر ضیعتها همدان و نهاوند یافتم از آن نیز یاد کردم و آن اینست ضیاع ماه البصره

که آن نهاوند است گندم آبی در اول هر جریبی شش درهم و نیم دانگ درهمی جو چهار دانگ درهمی مرجو

دو درهم و نخود چهار درهم شنبلیده چهار دانگ درهمی سه دانگ درهمی کروم هر جریبی

چهار درهم کنجد چهار درهم زعفران هفت درهم جاورس یک درهم و نیم پنبه یازده درهم و ضیعتهای

و نیم شد اینه و سیلا ذیرو خاوجین و رزنه مهراب و شتر و زیز اربشن کلفجین درسیاه جوکوران

خیرکاین

خیرکاین انارک مرانزواباد رستاق طبرش همدانه و جمیانه طوآران رودهن [illegible]

اسبه و زبه الصحیان الحکهکیشیان قنبجان الداران سوذان بازمان

مربان طرزه نذسان فرک دربه کرمرج بقن سران کوکان فرکن

طاه لهکر انعمین رنینف الیجان سکوند سینان وره ربه کبران رشیمان

مرانزواه طرفوان خذاب جنداب رستاق انار طسوج جابت دیر

سیکان حرافاه ادنین ولکان سیقان فرنج ورده مه وشکان واسان

مرازکاه وستقنعان کردکان سمکان کرد قریه دیار دسکره ماربدان

اباذیه ذرسهریان وارشن سیلاذ جز انارک وانه کرد درورده سفوان

اصبهانه و همدانه و سیلاباد طسوج ده و ضیعه ششم از طسوج سرایه جرستان ارداسر [illegible]

واسط سنبلاباد زیاداباد و هاباد طسق و ضیعه هشتم قرقه در هیرو ضیعتها در آن

که آب از زمین گشته ترتیب این ذکر برین طسوق و ضیاع و خانها و ضیعتها در جمیع رستاقها

جز از رستاق وره و طسوج وزواده و رستاق انار و از جبال قاسان و جز و خیراباد و دره و از

جبال قم و مزدارزاده و سیف ودو پنج وروخ و دسکره سهرمان و باورد وسیلمان آباد و جمران

اباد و دارفارود و برشت ذوبه و دولکان و دسکره اسحق و جروندکان و مهرجرد و دوکان

دهابرکان دمت عیب و مسفی دکبرد دره و سیلاباد و لطربه و تیرکان و دارودجرد

و دسکره عفی و دهاره و ترشجان اباد و احمداباد و باغ بلیغ و برکان و دملکان

و دونه و باغ سته و باغ سکاز و قرد و دو فالق از شق اب هر جریبی سی و شش درهم پنبه در

رستاق وره و طسوج و زواده و رستاق انار و از جبال قاسان و جز و خیراباد و دره قرد

و دره از دار جبال قم و جایها که از آن گذشت و برمش کردیم هر جریبی سی درهم درخت آنها همه رستاق

هر جریبی سی و شش درهم کروم همه جایها جز از طبرش و اعلی و جابت و فالق هر جریبی سی و شش درهم

کردم همه جایتین بجز از طرش و غیره حبات و فاق هر جریبی هشت درم طرش و اهل و جات و نان
هر جریبی چهار درم رزها و خیارزارها و جالیزها و جزر و شلغم و پیاز و سیر و سایر خضرات
در همه رستاقها جز از طرش و اهل و جات و فاق هر جریبی پنج درم جوز درختی از چهار
دانگ یک درم درخت میوه دار هر ده درخت یک درم آسیاها هر یکی پانزده درم و فستیها
حال همدان گندم و جو زرد هشت درم و صد دانگ درهمی کشتی که آب از یخ زمین گشته سه درم
و دو دانگ انواع بقول و خضراوات شانزده درم کرم چهار درم شنبلیه و جاورس سه درم
و دو دانگ زعفران چهار درم و دو دانگ نخود گنجیده ده درم درخت میوه دار هر سه درخت
یک درم طاقات درختی بر درخت یک درم جوز درختی یک ده درم جانه یک درم و چهار دانگ
دو درن چهار دانگ درهمی جوز و شاب یکی درم پنبه هشت درم آسیا اسیا درم ماه دان
هر سری چهار درم **فصل سیم** از باب چهارم در ذکر خراج قم که اعتماد در آن بر ساختهای از قم
نقل کرده اند چنانچه دستور حبیب العزیز ... ان اصل است بر خلاف و اران من که مصنف این کتابم
و قاری ... مشتهر ... خراج مجموع ... پس آنکه تقدم داشتم و ... سبع حال وظیفه خراج سنه
سبع و ثمانین و مائتین و آنچه از قم بجا بر دیگر نقل کرده اند و حالات نموده اند پنجاه هزار و هشتصد و
و سه درم و چهار دانگ درهمی که از اصفهان بقم نقل کرده اند مجموع آن که یاد کردم نقره سه هزار و سیصد
و هفتاد هزار و چهار صد و سی و هشت درم و نصف درهمی است از آنجمله درین ... نه هزار و نهصد
و هفتاد و یک درم و نیم دانگ درهم که حج نقل کرده اند بر این موجب از رستاق شیره

اصل پنجاه و سه هزار و ششصد و هفتاد و دو دانگ نیم درم | انار ... نه هزار و ... پنج درم و پنج دانگ و نیم درهمی | حمید هفتاد و نه هزار و ششصد و هشتاد درم و دو دانگ درهمی | حال اسلم ... هزار و ... دانگ درهمی

مزرعان یازده هزار و سیصد و هفت درم | سوره ده هزار و چهار صد و پنجاه و هشت درم و پنج دانگ درهمی | تسه سه هزار و ... و هفتاد و هشت درم و پنج دانگ درهمی | ودرزنه سی و پنج هزار و ... پنجاه درم و نیم دانگ درهمی

خرابه

خرابه یک هزار و پانصد و ... درم و دو دانگ و نیم از درهمی | درهان یک هزار و سیصد و سی و یک درم و چهار دانگ درهمی | رستاق فراهان | اصل هشت هزار و پنجاه و سه درم | انشاف سه هزار و صد و چهار درم و دانگ و نیم درهمی

حمید یازده هزار و صد و پنجاه و هفت درم و دو دانگ و نیم درهمی | امیر حال احمد هزار و ... پنج هزار و صد و سی و سه درم | بهرقان ده هزار و نهصد و چهار درم | اسب ... دانگ

اسبع پنجاه هزار و هشتصد و سه درم و چهار دانگ درهمی که از مواضع منقول از اصفهان
شده اند نقره سه هزار هزار و چهار صد و هشتاد و شش درم و پنج دانگ و نیم درهمی بعد از آن
آنچه لابد بود از وضع کردن آن از کسر و نفقات و خیرات و مبرات وضع کردند دو
دولت و بیست و نه هزار و هفتصد و هشت درم و دو دانگ و نیم درهم است از آنجمله خراج ضیاع
عامه و ضیعتهای مقبوضه از احمد بن محمد بن غیره و ... هفتاد و هشت هزار و چهار و هفت درم خراج
ضیعتهای ... یک هزار و صد و چهل و پنج درم و دو دانگ نیم درهمی منقول از ساوه و همدانیه بنام احمد بن
محمد بن ... و ... همدان و ... ایشان ... چهل و چند هزار و نهصد و بیست و پنجاه
درم منقول ایضا از ساوه همدانیه از خراج احمد بن عبد العزیز از خراج قریه ... یکصد و پنجاه و
پنج درم منقول از همدان از خراج احمد بن حسن بن یحیی بن ... هزار و یکصد و پنجاه درم منقول
از ... که آن ... از ... هزار و یکصد و ... و هفتاد درم
باقی بعد از این ده هزار هزار و نهصد و هشتاد و شش هزار و یکصد درم و چهار دانگ درهمی قیمت آن
از زر سرخ طلا بوده ... که رسم قم بدان جاری بوده است چنانچه بعد از این می آید صد و هفتاد و شش هزار
و چهار صد و هفده دینار و ده دانگ دینار طلا و نقره هر دیناری که ... ده درم کنند مراد از آن
نقره بوده و چون ... دینار گفته مراد از آن مثقال طلا بوده از آنجمله قیمت باقی از خاصه و ضیعه
خراج قم چون آنچه از اصفهان با آن نقل کرده اند ضم کنیم و آن ده هزار هزار و نهصد و سی و پنج
هزار و هشتصد و هشتاد و هفت درم و دو دانگ نیم درهمی است از زر سرخ طلا صد و هفتاد و ده هزار

ودوشصد و نود و هشت هزار و هشت دینار و چهار دانگ دینار مصارفه هر هفده درهم به دینار
قیمت پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهم یک مثقال طلا سه هزار و هفتصد
و هیجده دینار و نیم دانگ و عشر دینار و مبلغ مال کفایت باقی خاصه غیر از مال منقول آن
اصبهان که کفایت آن در هر آنچه بین کفایت صد و هفتاد و دو هزار و هشتصد و نود و هشت
دینار و چهار دانگ دینار و ده هزار دینار و بیست و پنج درهم دینار چنانچه مجموع چهار هزار
و هشتصد و هیجده دینار و دو دانگ و ده دینار باشد پس معلوم شد که قیمت مال وظیفه خراج
قم با کفایت آن از زر سرخ صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است جدا از آن وضع
کردند ازین جمله آنچه واجب الادا بود وضع کردن آن از نواحی آن منقول با اغاربن و ماه البصره
و خراج ضیاع فراتیه زر سرخ طلا ده هزار و هشتصد و بیست دینار و چهار دانگ و سیصد دینار مال
منقول با اغاربن از خراج قریه جوزرنه و از چهار دانگ قریه ابرقان سیصد و هشت دینار
و ده دانگ و نیم دینار مال منقول با ماه البصره از خراج قریه جرباذقان دو هزار و هشتصد و هشت و چهار دینار
و نیم و نیم دانگ دینار جوزرنه صد و پنجاه و شش دینار ابرقان صد و پنجاه و ده درهم دینار
و ده دانگ و نیم دینار خراج ضیاع فراتیه هفتصد و سی و بیست دینار باقی جدا ازین از مال قم با مال
کفایت آن از زر سرخ طلا صد و هفتاد و هفت هزار و هشتصد و بیست و بیست دینار و نیم جدا ازین
ذکر نکردیم که جمله مال که بر قم که بجهت ارتفاع آن کرده اند و مقرر گردانیده بغیر ازین که یاد
کرده شد ده هزار و هفتصد و هفتاد و سه هزار و نیم و سی و دو درهم است و مساحت محمد بن علی
بن سهل و محمد بن بکر با بقایای سالهای گذشته زیاده برین است و در نسخه دیگر دیدیم که احمد بن محمد کاتب
قمی گفته که مبلغ مال وظیفه خراج که بر قم در سنه ثلث و ثمانین و اربع و خمس و ثمانین و مائتین که احمد
بن محمد فیروزان از آنحضرت وزیر رفع کرده با زیادت [illegible] از آنکه محمد بن موسی
برادر رفع کرده [illegible] و باز نموده سه هزار و چهار صد و هفتاد و نه هزار و هشتصد و نود و پنج

درهم

درهم قیمت آن مصارفه هفده درهم به دیناری جدا از وضع کردن مستوفات و مرافع و معافه و ملکه و کسورات
زر سرخ طلا دویست و چهار هزار و ششصد و شصت و نه دینار و نیم و [illegible] دانگ و پنج دانگ و نیم آن
دیناری جدا از جمله مال این [illegible] چهار هزار و [illegible] و شصت درهم [illegible] و سه هزار و هزار
و چهار صد و سی هزار درهم جمله وظیفه بر آن منعقد شده و در دفتر مال وظیفه مقرر گشته جزیه
سرهای اهل ذمت به قبضه قم پنج هزار و سیصد و پنج دینار و [illegible] درهم و حکم مبلغ مال که در [illegible]
را بر آن مصادره کردند و نسخه آن احمد بن محمد بحضرت وزیر رفع کرده جدا از آنکه محمد بن اسحق و محمد بن
حسن با او رفع کرده اند بیست هزار دینار طلا که بر آن دویست و شصت دینار پس مجموع مال
این مال بقیمت طلا دویست و بیست و چهار هزار و هفتصد و پنجاه و نه دینار و نصف و خمس دیناری باشد
جدا از آن آنچه واجب بود وضع کردن آن وضع کردند و آن پنج هزار و صد و شصت و سی دینار و نصف
و ثمن دینار است و ثلث و خمس دینار است از آنجمله هفتاد هزار و دویست و چهار و هشت دینار و ثلثی و خمس
دیناری از آنجمله ~~هزار و صد و بیست و چهار و هشت دینار و ثلث و خمس~~ دینار از بقایا که سالهای گذشته که
بر ایشان باقی مانده بود بغیر از بیست هزار دینار مال مصادره که ایشان را بر آن مصادره کرده اند
دویست و شصت دینار که بر آن پس جمع مال موضوع پنجاه و پنج هزار و صد و شش دینار و ثلث و خمس دینار
باقی ماند ازین جمله وظیفه سنه ثمان و ثمانین و مائتین جدا از مرفوع منعقد شده و مستقر گشته زر سرخ
طلا صد و شصت و نه هزار و هشتصد و سه دینار از این مال آنچه استخراج کرده [illegible] در سنه صد و شصت و چهار
هزار و بیست و نه دینار است از آنجمله احمد بن محمد بن فیروز [illegible] که بیست هزار از عمال استخراج کرده اند نود و دو هزار
و ششصد و هشتاد و پنج دینار و او با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و پنج دینار زیاده بر آن استخراج کرده و ابو العباس
بن محمد ده هزار و هشتصد و هفتاد و هشت دینار و محمد ابراهیم صد و پنجاه و پنج دینار و بشر بن فرج از مال
صلح در شهور سنه اربع و خمس و ثمانین و مائتین چنانچه تفصیل آن در روزنامجات با قیم استخراج کرده و دینار گردانیده
تا آن دستور شد چهارده هزار و چهار صد و هشتاد و شش دینار باقی پنج هزار و هفتصد و چهار دینار

که تسخیر شده بود مبلغ مال وظیفهٔ خراج کورهٔ قم سنه ثلث و ثلثین و مائتین که جماعت عباس بن محمد بدو رفع
کردند و بدو باز نمودند و بشر بن فرج بر آن عقد کرده بود بها و با مال ضیعتهای مقبوضه از علی بن عیسی
و محمد بن علی بن سعد و احمد بن ریحان با آن مبلغ که بر آل عبدالعزیز بن دلف واجب بوده است و
ابد با جزیهٔ سرهای اهل ذمت بقبضهٔ قم بجز از ضیعتهای مقبوضه و صدقات و کوره که از وظیفهٔ خراج
سه هزار هزار درم و مبلغ مال وظیفهٔ ضیعتهای منقوله با آنچه در آن بود از عمر بن عبدالعزیز و بکر بن
عبدالعزیز و جز ایشان از خراجها و ضیعتهای ایشان لازم و واجب شده و جز از مال صدقات
و کوره است و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درم پس مجموع مال بر حساب ضیعتهای منقوله سه هزار
هزار و دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درم باشد قیمت آن بحساب هفده درم هر دیناری از سرخ
صد هزار و هشتاد و نه هزار و نوزده دینار و ثلث و ربع دینار کوره آن [illegible] هزار و چهارصد
و پنجاه و هفت دینار و ثلث عشر دینار و ثلث عشر دینار [illegible] احمد بن محمد [illegible] از جزیهٔ رؤس این سال صد و سی
و هشت دینار استخراج کرده است پس مجموع مال این سال کوره و جزیهٔ رؤس از طلا صد و نوزده هزار و هفتصد
و شش دینار و ثلث و ثمن و نصف عشر دینار است از آن وضع کرده آنچه سبب [illegible] آن وضع بود
از ضیعتهای مقبوضه از علی بن عبدالله و محمد بن علی بن سعد و احمد بن ریحان چنانچه ثبت است در آن
عباس بن محمد و آنچه محمد بن ابی مریم باز کرده و کتب و دستورات [illegible] با معانی آن [illegible] بقبضه و مال
ضیعتهای فرجیه که در دست موسی بن احمد بن محمد بن علی بن عیسی طلحی بوده [illegible] و ضیعتهای عمر بن عبدالعزیز و بکر بن
عبدالعزیز و ابناء محمد بن احمد بن عبدالعزیز و ضیعتهای [illegible] بن [illegible] و خراج آنچه [illegible]
بود که نقل کرده بعمال یا ده سیزده هزار و دویست و هشت هزار و چهارصد و بیست و پنج دینار و ثلث
و خمس و ثمن عشر دینار از آن جمله آنچه استخراج کرده اند صد و چهار و هفت هزار و دویست و هشتاد و چهار
دینار است بموجب استخراج عباس بن محمد هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و چهار دینار کوره [illegible]
هزار و شصت و هشت دینار و ثلث و نصف عشر استخراج محمد بن ابی مریم سی و هفت هزار و هشتصد و [illegible]

و پنج دینار و خمس و سدس دینار کوره ان چهارصد و هشتاد و نه دینار استخراج محمد بن احمد [illegible] است
و سی دینار استخراج بشر بن فرج بیست و پنج هزار و سیصد و چهار دینار کوره ان سیصد دینار است از زر
سرخ طلا سی و یک هزار و صد و پنجاه و دو دینار و ربع و سدس و ثمن عشر دینار که تسخیر شده در جهت
بشر بن فرج که بیرون کرده [illegible] قرار دادم که این مبلغ سی هزار دینار در سنه اربع و ثلثین
و مائتین بدیوان برسانند ایشان را تعجیل کردند و [illegible] آن [illegible] کردند تا سال خمس و ثلثین و مائتین
و ایشان این مبلغ را وظیفه و [illegible] بیاید مبلغ مال وظیفهٔ خراج کورهٔ قم در سنه
اربع و ثلثین و مائتین با مستغلات کرده و [illegible] و مستغلات چنانچه بشر بن فرج استخراج کرده است سه هزار هزار
و دویست و شش هزار و ششصد و سیزده درم از آنجمله وظیفهٔ خراج سوای المنقول سه هزار هزار
درم مال منقول دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درم مال مستغلات سیزده هزار و صد و هشتاد و
هشت درم کوره ان سه هزار هزار درم سیزده درم چهار و یک هزار و هفتصد و چهل و شش درم
مال [illegible] جزیهٔ رؤس اهل ذمت بقبضهٔ قم [illegible] مال وظیفهٔ خراج پنج هزار و سیصد و سی
و پنج درم پس مجموع مال این [illegible] آنچه [illegible] ادا کرده از [illegible]
سنه اثنی و ثلثین که آن پنج هزار دینار [illegible] سه هزار هزار و دویست و هفتاد و سه هزار و ششصد و هفتاد
و چهار درم قیمت آن [illegible] بحساب هفده درم یک مثقال طلا از زر سرخ صد و نوزده هزار
و پانصد و هشت دینار و خمس و ثلث عشر دینار از آنجمله استخراج کرده است صد و پنجاه و هفت هزار
و هفتصد و شصت دینار بموجب استخراج محمد بن ابی مریم [illegible] از جزیهٔ رؤس [illegible]
و نوزده دینار استخراج بشر بن فرج [illegible] آن از جمله صد و هشت و چهار هزار و پانصد
و سی دینار با کورات از مال سنه اربع و صلح از بقایای سنه اثنی [illegible] از آن آنچه از مال صلح استخراج
کرده وضع کرده [illegible] بقایای سنه اثنین چهار هزار
و چهارصد و هشتاد و هشت دینار باشد [illegible] استخراج بشر بن فرج صد و پنجاه هزار و چهارصد

و چهل و چهار دینار استخراج احمد بن محمد ایضا تا رقبت مصادره هشت هزار دینار طلا از آن باقی ماند
در نهم آنچه بر اهل اطراف عمر بن عبد العزیز و اصحاب او و ضعفا شده که دیگران و کم با ملکان و نابرند
شده نگاه بوده شده از سبع بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار و ثلث و ثمن عشر از این جمله
بر اهل اطراف عمر عبد العزیز و اصحاب او هشت هزار و صد دینار و بر سایر اهل کورها ده هزار
و سیصد و چهل و هفت دینار و ثلث و ثمن عشر و سبع تا وظیفه خراج بر این کوره سنه خمس و ثمانین
با مال متغل سه هزار هزار و سیصد و پنجاه و شش هزار و سیصد و پانزده درهم که ورا آن نه هزار درهم
سیزده درهم و چهل و هشت هزار و پانصد و سی و شش درهم و از مال … که در حقیقه
وظیفه خراج آن استثنا و اخراج کرده اند پنج هزار و سیصد و پنج درهم پس آنچه عقد وظیفه بر آن منعقد
و مقرر گشته بدین حساب سه هزار هزار و هفتصد و نه هزار و چهارصد و پنجاه و شش درهم قیمت آن
بحساب و مصادره هفده درهم به دیناری زر سبع … و هیجده هزار و … دویست و سه دینار و سدس
و ثمن دینار طلا از آنچه … آنرا وضع کرده اند چنانچه … بر وضع آن فرموده و مقرر کرده
مع المکسور چهار صد هزار و دویست و هفتاد و نیم دینار و باقی طلا از آن … دویست و چهار هزار
و صد و سی دینار و ثلث و ثمن دینار و … بر آنچه امیر مقرر کرده بنده و قرار داده
در وظیفه خراج سنه اربع و ثمانین و ما قبل … بیست و پنج هزار دینار و سیصد و سه دینار و نصف دینار
و زیاده بر وظیفه خراج سنه ثلث بیست و پنج هزار و هفتصد و پنج دینار و ثلث عشر دینار و در وظیفه خراج
اثنی … چهار هزار و سیصد و بیست و هفت دینار و ثلث ثمن دینار و کذا آنچه … استخراج …
… دیگر ده … بدین … استخراج سنه اثنی و ثمانین و ماقبل از طلا صد و هشت و چهار هزار و بیست و نه
دینار و استخراج بقایا که … بر آن مصادره کرده اند صد و چهل و نه هزار و پانصد و چهل و سه دینار و استخراج
از مال صلح و بقایا در … سنه اربع و خمس و ثمانین چهارده هزار و صد و هشتاد و هشت دینار و سبع
شش صد و چهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینار و ربع … صد و پنجاه و هفت هزار
و هفتصد و هشت دینار و … خمس بیست و چهار هزار و صد و سی و سه دینار و ثلث ثمن دینار آنچه

کرده

کرده با آن بقایای سنه اربع و ثمانین و قبل از آن و در زیر مطالبت آن نیامده … کرده و در …
که پیش از مال سنه خمس و ثمانین … ادای آن مشغول شده و آن پنجاه و شش هزار و هفتصد و هفت و یک دینار
و نصف و خمس دینار طلا بوده از جمله آن بقیه صلح از بقایای سنه اثنی و ثمانین پنج هزار و هشتصد و هشت
دینار است و بقایای سنه ثلث که با اهل آن … که در سنه خمس و ثمانین … سی هزار
دینار و بقایای سنه اربع که بعضی از آن وضع کرده … تخفیف نموده بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار
و آنچه … وضع کرده … از مال سنه اربع … آن سی هزار
درهم … امیر … و مطالبت آن فرموده از زر طلا هزار و هفتصد و هشت و چهار دینار و ثلث
و خمس دینار پس جمله آنچه … از … وظیفه سنه خمس و ثمانین و آنچه اضافه که …
از مال بقایا از طلا … و هشت … هزار دینار و سیصد و … دینار و خمس و سدس و ثمن دینار
آخر این عمل احمد بن محمد اقرار کرده به وضع این عمل و اقرار نامه نوشته بخط خود و سبع آنچه … اند
در کتاب … محمد بن ابراهیم … او را … داده و از خراج قسم …
به آل … و آن که … آنچه با اهل اطراف متوجه گشته سه هزار هزار
و دویست و سی هزار درهم و مبلغ مال ضیاع منقوله دویست و بیست هزار و سیصد و سی درهم پس مجموع
آن … شده سه هزار هزار و چهارصد و چهل هزار و سیصد و سی و پنج درهم قیمت آن بحساب
هفده درهم به دیناری از طلا دویست و یک هزار و … دینار و ایضا … در عهد عمل
علی بن عیسی … ارتفاعات مملکت در سنه ست و ثلثمائة و … نفقات
و افزایش از آن و نقصان ارتفاعات مملکت در سنه ست و ثلثمائة و … نفقات و افزایشات
از آن و نقصان ارتفاعات از نفقات و افزایشات و آن … ذکر … مملکت و نفقات
خلافت و افزایشات آن و … آن یاد کرده … که ارتفاعات مملکت بغیر از مال صدقات که آن بر
ارباب صدقات از فقرا و مساکین و غیر ایشان از مستحقان زکوة صرف میکردند و داخل وظیفه خراج
نمیکردند از طلا چهارده هزار هزار و بیست و نه هزار و هشتصد و بیست و چهار دینار است و … سخن

یاد کرده ایم که مبلغ نفقات و اخراجات که از غلات [illegible] ده هزار هزار و ششصد و چهل و هشت هزار
و سیصد و دوازده دینار بوده اند چنانچه در سال [illegible] هزار هزار و شصت و هشت هزار و چهار صد و هشتاد
و شش دینار نفقات و اخراجات خلافت بوده به مملکت او بوده و از مال بیت المال خاصه خود شش صد
و سی و سه هزار دینار بوده نفقات خلافت اضافه کرده و غیر از آن هزار هزار و چهار صد و سی و شش هزار
و چهار صد و هشتاد و شش دینار از برای تتمه نفقات و افزایات دیوانیات و خراج مملکت و بیت المال
بر آن وفا نکرده و همچنین در آن یاد کرده ایم که مبلغ مال قم در بعضی سنین مبلغ هشت هزار هزار و دویست [illegible]
دینار [illegible] مال ضیعتهای خاصه با مبلغ دویست و پنجاه هزار و چهار صد و چهل و هشت دینار [illegible] و سیصد و از آنجمله
مبلغ دویست هزار دینار را احمد بن علی [illegible] استخراج کرده است بعضی از اعیان که مصنف این کتاب [illegible]
من از این قصص و روایات بپرداختم و فارغ شدم اکنون بیان بکنم مبلغ مساحت [illegible] بن فرج [illegible]
احمد [illegible] که در [illegible] و در زمان [illegible] قسمت [illegible] مساحت ایشان [illegible] مساحت [illegible] بن فرج [illegible]
اعتماد [illegible] کردم و بیان کردم و گفتم که چه مقدار است غیر از آن آنچه [illegible] و بعد از ان [illegible]
تقریر کرده اند [illegible] و اوقات که احتیاج [illegible] آن [illegible] ابو القاسم [illegible] دویست و پنجاه و [illegible]
هزار و سیصد درهم که از [illegible] هزار هزار و سیصد و یازده هزار و دویست
و شش درهم و ربع و سدس درهمی [illegible] مبلغ مال قم [illegible] زیاده و نقصان که
من قدر آن در هیچ جای نیافتم چنانچه دستور [illegible] ابو القاسم [illegible] آن [illegible] سیصد و نه هزار درهم که در
دفتر [illegible] ذکر کرده اند خارج از این جمله نقره و هزار هزار و [illegible] و شش هزار و چهار صد و پنجاه
و شش درهم و ثلث درهم [illegible] بخط علی بن [illegible] بن عبد الله [illegible] کاتب که مبلغ دستور خراج [illegible]
قسم [illegible] سنه خمس و اربعین و ثلثمائة [illegible] خراج مجان و ابرکوه [illegible] هزار هزار و [illegible] صد و هشتاد
هزار و سی و یک درهم [illegible] ضیعتهای [illegible] ارتفاع [illegible] بسبب معطل
شدن کاریزها و جویهای آن و خراب شدن حصنهای آن و جلای وطن کردن اکره آن با نهصد و هشتاد

دیه

و یک دینار از آسیاهای [illegible] صد و نوزده هزار و چهار صد و چهل و [illegible] درهم و [illegible] هزار هزار و [illegible]
و هشتاد و پنج هزار و پانصد و هشتاد و نه درهم خراج و [illegible] چهار صد و [illegible] هزار و پانصد و هشتاد و هشت
درهم [illegible] مجان و ابرکوه [illegible] المظهره [illegible] الوقت [illegible] هزار هزار و صد و [illegible]
و هفتصد و پنجاه و [illegible] درهم و نیم [illegible] ابو القاسم علی بن [illegible] الکاتب
که مبلغ [illegible] خراج [illegible] مساحت [illegible] هزار هزار و نهصد درهم [illegible] آنجمله [illegible]
و [illegible] هزار هزار و [illegible] و سیصد و پنج هزار و هفتصد درهم [illegible] هشتاد و [illegible]
هزار و دویست و یازده درهم مجموع آن [illegible] هزار هزار و پنجاه و شش هزار و چهار صد و پنجاه و [illegible] درهم تفاوت
در آن بسبب نقصان [illegible] دستور [illegible] جمع [illegible] دویست و چهار هزار و چهار هزار و چهار [illegible]
و چهل و هشت درهم نقصان [illegible] از جمله [illegible] هزار هزار و هفتصد و [illegible] هزار درهم صد
و چهار ده هزار و دویست و [illegible] درهم نقصان [illegible] از جمع [illegible] و سی هزار و چهار صد و [illegible] شش
درهم جمله مال مساحت [illegible] بن فرج [illegible] مساحت [illegible] رستاق [illegible] و تفصیل [illegible] رستاقها
قائمه [illegible] دیوان [illegible] این [illegible] از رستاق قم
عمره مساحت صد و بیست و پنج هزار و [illegible] و دوازده درهم و [illegible]
صد و نوزده هزار و سیصد و [illegible] ربع و چهل درهم [illegible] صد و پنجاه و پنج هزار و هشتاد و [illegible]
درهم [illegible] دویست و چهار هزار و پانصد و پنجاه درهم ثلث و ربع [illegible] هزار و هفتصد و شصت و یک درهم
ابرستجان هشتاد هزار و سی و شش درهم و ثلث [illegible] هزار و هفتصد و نوزده [illegible] درهم
[illegible] چهار صد هزار [illegible] و هشتاد درهم و ثلث صد و [illegible] هزار و [illegible] درهم و [illegible]
درهم سراجه [illegible] دویست و [illegible] هزار و صد و سی و شش درهم و ثلث جاپلق نود و [illegible]
هزار و سیصد و سی و سه درهم و ثلث صد و [illegible] هزار و هفتصد و [illegible] درهم و [illegible] ربع [illegible]
هزار و سیصد و پنجاه و [illegible] درهم و ازکرود [illegible] هزار و چهار صد و هشتاد و [illegible] درهم

و ربع و سدس صد و پنجاه و شش هزار و هفتصد و چهل و سه درم و ثلث انار بار و نیم دانگ
ده هزار و صد و هشتاد و چهار درم و دانگ دهسار چهل و پنج هزار و هفتصد و دوازده و چهار درم
و دانگی و حبه چهار هزار و سیصد و هشتاد و دو درم و ثلث و ربع تیمره پنجاه و هشت هزار و پانصد و دو
درم و نیم جاپلق چهل و سه هزار و هفتصد و هشتاد و دو درم و سی و هشت هزار و پانصد و نود و
دو درم و ربع و بعد از آنکه بیرون برده شد ناحیت تیمره را حق داود و ابا امیران در سنه سبع و ثمانین
نقل کردند و ناحیت تیمره شد قاسان صد و پنجاه و شش هزار و صد و نود و ... درم اینک هزار درم

وره

هفتاد و سه هزار و پانصد و هفده درم هفتاد و چهار هزار و چهارصد و ... درم و سدس

جبه دود

هشتاد و نه هزار و ششصد و هفتاد و یک درم هشتاد و نه هزار و ششصد و هفتاد و ... درم و ربع و دانگ

وادی اسحق

پنجاه و شش هزار و صد و پنجاه درم پنجاه و دو هزار و نهصد و پنجاه و یک درم

طبرش و اخره و فارج

صد و ده هزار و پانصد درم و دانگ صد و چهل و شش هزار و پانصد و سی و پنج درم و دانگ

وزواه

هشتاد هزار و چهارصد و پنجاه و هفت درم هفتاد و دو هزار و چهارصد و سی و هشت درم و ربع

ساوه

پانصد و پنجاه و چهار هزار و هفتصد و بیست و دو درم پانصد و دوازده هزار و پانصد و سه درم و ثلث

جو

صد و سی و نه هزار و سیصد و بیست درم هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و چهار درم

فراوان

فراوان

صد و هفتاد و شش هزار و چهارصد و چهل و شش درم صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درم و ثلث و ربع

کوردر

صد و هفتاد و شش هزار و چهارصد و چهل و شش درم صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درم و ربع

دور اجنه

صد و یک هزار و پانصد و هشتاد درم هشتاد و پنج هزار و سیصد و هفتاد و شش درم

و چون بدین موضع رسیدیم خواستم که این خراج با هر قریه و موضعی بیان کنم بر وجه تفصیل چنانچه بهم
هر رستاقی مجملا ذکر کردم پس ترک این قصد کردم بسبب آنکه ذکر این خراج با نام هر دیه و موضعی دراز
تم غث شد و از این شهرها و رستاقها و نسخه عالم بود پس اختصار کردم بذکر ...
و دیهای مجرد از مال و خراج انجمله مواضع و دیهها که در باب اول از این کتاب بجمیع آن نامهای آن جمله
که ذکر آن در صفحه سابق کرده شد فاما بر وجه ترتیب نبود پس این جمله ... دیههای ایشان بجا
کرد ... بر وجه ترتیب ... رستاق ... ره اباد ... فرزدجان . ... ان
مرونه قنبان باغ رباج سکن مهربان ... جوبکان باغ ...
قلاباد ... زروان قروان مرزاباد باغ ادریس باغ زرکیا ... ستان
صحرای اسحق ... میدان ... اباد قرابه اسفندمان باغ رباج ... اباد ... اباد
ازدوا ... براوستان ... محمد بن عبیدالله مکران و ... اباد
حمیمن ... ملک اباد مکران ... اباد ... و حمزه
... محمد بن ... علی اباد ... عبدالله ... اباد ... اباد دشت زیاد و جبر
... اسحق اباد زنبلاباد ... یحیی ... برج ... علی اباد ... آدم
بیع اباد ... ستان باغ مرزبان ... شهرستان ... عبدالرحمن ... ادریس
... الجوز ... محمد بن شعیب ... باغ عبدالرحمن ... شعیب جعفر اباد

استاریب اردورقان درنجید استابیه وادی مصعب استامادیه
باغ عمرو بن محمد بن الصب کرکان کسرو صحرای موسی بن یعقوب وادی مصقله صحرای ورثه
زام وزغال نخه صحرای سرین بن قعقب استعبه اله صحرای عبد الرحمن صحرای یعقوب
اربشنجان سواران سکک اربشتان سجاران استاالیس هندجان درجانه
سعدکان محمداباد وسکگیا سرف تقفیر سکه اربشنجان سترباد
سکه وادان مزرعه عبدالله رکتان رکتان سکه ادین مرارن حارزان
انداردعان اوجاییکان اهوکان ازدوبار مرستان ابغضه فیشکرک رود بهرامان
مطرفاباد سرنک طاقان حرستان کهنابیره سیقان وجادر ریجت سکلاذ
معاویه اباد اریسکه سرار حورمذان سعدویه اباد اسحه وبذارشفان
جوستر رجامجه وارشفاربیره ارض لجنیه باغ سهرین عمران بیده اجراباد
ولکاباد ادم اباد سفنابیره مهرجرده والکفاره رحاابالیه رحاسول سرابجه
عمران اباد نرم اباد بطلیجره کرکان ملکاباد اشره الترمذیان عیسی اباد
اشره ادم مهدوان نیع اباد شبیب اباد الدهاس دشت یعقوب احمداباد
بواران سوره بیره برتبونه واسط صحرای عبد الرحمن حمزه اباد بیره باغ عبد
الدهیان سیکی اباد مرزاباد صحرای المرج مرتکاباد یعقوب اباد رحاء اوادی
قارص اباربیره صحرای قریه جحب دستجرده شهرستان کان جوین اباد
عمران اباد وادکستان باغ مطر باغ معدی بربشتاذدیه وباغ سیب وباغ
میرقه سلیمان اباد باغ شیب طیره بوره مرمه جردکان وسف
قباذان برن مراجس جابه دوکان هرمزاباد وریج وشبور ومزارعها جناباد و سنجه
قسره ومرینه باغ استه مزرعه قریه دره رحه تیرکان ارناوره دسکره شق

لنجانه

لنجانه ولعانه ملکانه بیره وادی محمد کرک اسحق اباد بابکان حرن سک کشمیره
مزرعه کهندر زیان شاه ورعابنه باغ ادریس مال عیسی کبودونه مال سفیان مزرعه اسحق اباد
مزرعه مهرجرده مهرجرده محمدکلجان محمداباد بیره مزرعه سکان وانکدود
سیجرد قناة فیج نواباد قناة داوری ادرعوث قناة وزار فجرد خوراباد
الگوار سیده ملکاباد اوزاکیه دسکره وانیجان اسحق اباد لبنان فرنجی
کوکدین اهران بیره دسکره مازادان کرمان فستجان دسکره مزرعه در
دسکره معروف سعیداباد محمداباد سهر عیسی اباد المقطع موسی اباد جرم الصرم
ابراهیم اباد عبدالرحمن اباد حوزمه قالیاه محمداباد المقطع دمیان محمداباد موسی اباد
المقطع درال قناة موسی اباد فراذان جوان الصرم کران الصرم ماکان جمیل اباد
وررثه الصرم عمویه اباد زنکاباد تودفاه فرکاباد سرکاباد دیقال لنجانه
باغ ناحیه دسکره سرار آثار ورجب ومزرعها اتاج کمال الدین وردم
کهندر اندریقان مبارکاباد وازلستان ولیکان مرتق ورتان العلیا
دروح هشتقان مزرعه ابدیج سرارزود سیکاباد طاقان جب سیقان اباد
خانجرد راده ومزارعها فردس مزرعه عیسی اباد اسحق اباد مزرعه مربان مزرعه
مزرعه لنک کارجه انجیلکان ومزارعها طیره مردود مزرعه اجراباد سی وسف
درقان سفلی وادی ادرمه وادی ابراهیم ماذجرد محمداباد دیه اخیر مزرعه
دیه الهیثم انجرکان جندبه محمد حنیفه اباد وردومزارعها حوزمه ومزارعها
فرسکان جوخت افشید جرد مافناه ومزرعه ازنان دوح مزرعه خان دهستان
مزرعه مبارکاباد ومزارعها بالکاباد مزرعه سیاه مزرعه مهراباد مزرعه فشید جرد اجوس
اباد شیدان سیه مزرعه اسمانه مزرعه نودحه الکان بیره کرک الفاردان

مزرعه سلطان اروان ورارودان تود سیکان ابوش سوزار ودیک
دیث ابرو ورنکان کرهید کرجار فردوس خانه حاجب
درسهریان سیمکان کرکان وسقوغان فزارکان کبوده اباویه وشکان
شیرکان وسقودر واران زرالشیره منقله ناشر سبع و ماقن وماقن نشرک
سوره ورزنه مرون قاسان بولاهیر دیاره صلح اباد محمد آباد علیا درام
محمد آباد جعفراباد دشت ارغ اباد حسن اباد دولت اباد احمد اباد حمزه اباد
مزرعه زجینه نیاستر جدول عنب اباد ارغ اباد محمد اباد درام قریه آدن
مکشان یزدکرد اباد لطرعه مزرعه یزدکرد اباد رنجه دهجرد طهمرغان
داود آباد یحیی اباد وبقال وند هراکان بیع اباد بادام موسی اباد علیا اباد
کرویه فادکا باد ارنک ورشت سرفجه سرود العلیا سرود السفلی سازود
کبوبه القرنین مزرعه ابراهیم اباد اربابه والقرنین سلیمان اباد سردارم
یحیی اباد دم اباد ابوسقان خاباد محمد اباد دیاره دراز اباد نشلج
سراه مزرعه نشلج اسرق کلیاه مهاباد جیلان قریه ارزدار جیالکرد کوزن
نیر عن کوزن عقیل اباد مزرعه سهراباد سلیمان اباد وکان بهرام اباد
قلاسان وطرزه علی اباد علاء اشر مزرعه ونده مزرعه کیج مهراباد
وبقال سراباد وزه فره هراوراه مهردان کشته رادنیه انارک
وکان اشتقان زکری اباد حوزنه الکردان تجرود عامراباد موسی اباد عبدالله اباد
سهرنجت سهرابر وارود نظراباد یحیی اباد شراب سکنه رودان
اهیه راجان واجان جوکند بیره جبلکان ابره ماوشان همروده وشه
نظراباد اسکندر صفراباد جوزجه دستجرده سیاوشان جیرود شاده

جوه

جیوه طیارن مزرعه باغ عامراباد ملکاباد فاکیر ابکان ومزرعه فرع
داود اسحق همروده وانجرد وارده بار قناة کرد اباد حرکان بستانه
سرداب ومزارعها قاب السفلی قاب العلیا وبقال حنااباد الذیجان محمد اباد بابان
سعداباد ادیب اباد العلیا ابیم ادیب اباد السفلی اروندجرد مصطفی اباد داود اباد مصطفی
مزارع اروندجرد دهرجولقند مزرعه کشر مزرعه رزقناة مزرعه سعید اباد منیر
فراوازجرد مهراباد سورینان وزهیه عبدالرحمن اباد مزرعه حور بجت عهد اباد
نصراباد هزاراباد افشه هرفرداباد جهاباد رجب طرش فسنجان قیزکان
کنک مزرعه کرکان درسرو مزارعها لقمان کرین الکمین روزبین اعوض اباد
سواران قریه رودیج سعیدان ورزنه کوفی الکان ودرعه ورزنه
مزرعه زادوین سعاوند مزرعه کمان وهرسته اصفان طرنه فزل ومزارعها دنیه دفراز
اسانه رودیه ورود مزرعه الجور العتیقان ومزارعها اسفاندر حسن اباد الحیفان حنان
فاروا حار باغ نیتق کرمان احمد اباد ونیم طاه نصف مدت سنجان طرزان تکین
زیرنف وزواه کهندان انجلیه حمیرقان مزرعه حمیرقان حوه ومزارعها سعیدانه
اباد مرمبدان تاجکی اباد خواه باغ سمده حورانه منها نیر جشوان سهورتمشان
مزرعه فور انارستانه مزرعه طهرانزود اسدقان مزرعه مرک مزرعه بطیار د
مزرعه الدین عبدونه اباد مزرعه دان قریه نا قرنه کباب سخند ویان
دستجرد جلور مرکان محمداباد سرازجان کوهرکنده مزرعه خانه وبقال
باغ حوقه دارکان مزرعها سعداباد وبقال سعد اندله لاه دان ومردان دارکه
حوانه هنکرقان زنه کاسواه مهرادنیه راناونه مزرعه عمراناباد ایدزه
فزکاسوره تاجک اباد مزرعه دره مزرعه عمراناباد وبیستان مزرعه ایندان ساوه

ساده عبیدالله آباد علیاباد مشره دهمره اباد ادریس اباد اربهان ورزنه آباد
مرسی اباد ورزنه یحیی اباد دیزارنه مزرعه کاسویه رنگان دردکان مدینه
حادیقی زابیقی بیان اباد سهراباد عثمان اباد رودنان مزرعه عثمان اباد
شعب اباد وعید مزارعها محمداباد حوران خلیل اباد مزرعه محمداباد ودیه
قرل قریه بکران قولکان طغراباد بابیه ملکشاباد هر مزرعه انبار اباد
دشت زنج ونجرد الجلیقان ملکاباد صفران ادریس اباد عیسی اباد چیلاباد
فاران قادیقین اسفیجین مندکان هان دارستان بهنوج فیقی هول
مزرعه عمراباد ومزارعها حسناباد مزرعه الحرب آق اباد اریقی حاویقی ورهه
اوکین کمفیون مزینه مزره عبدل اباد مادکان وزکان ارستق علیاباد
عبدبیدرکاکه هریمیسان کرباباد شایستان مزرعه عبدل اباد بهفاوقین قرل
سلقند مرزناباد الذیج علیاباد ملک استیجین مبارکاباد عمراناباد ورزنه
الفاق نیوشت عمراباد اهنر سسندیان فاکن علیاباد حادجرد علیاباد
حرکان دنیقن مرس بزستان حماداباد سسندیان خورشید مرکان سدیکن
اکچلاوند سجان ومزارعها یعقوب آباد کلد سروشکین دسکره جهجرد علیاباد
هراب ادنس ومزارعها مزاروداباد محمدآباد ادنس جرجنجرد انجان رزیقاناباد
ارالان وسلماباد طرزناهید طهزدر ومزارعها جهزاباد عیسی اباد اردازشهاد
مرزاباد ادرمکان کامکان بن طهزود مزرعه وبنیداباد کهکوزنه دیجکاباد
جوشق نده ومزرعه کهک طرقران کهاباد اکجلاوندابه اصبهانه ومزرعه قرود
علیاباد الحالعلیابهور نشابه جند ابروزاباد فتق اباد النصف محمداباد دشکان
اسقلاعان مرقریه الدوانق مرمزرعه دوشن ماران بابره خونجران قدیقن

علیا

علیاباد ریح بیع اباد دولشکان استرونق درااباد مزرعه وادارم مزرعه بیره
طرنانی بنداراباد حسناباد محمداباد ودوانه رنگین محمداباد ملکاباد درهاباره
بنداراباد دشت زنج حوس علیاباد الخفر ارهنجان بجرد انیع اباد قاة اسعید
بناه فذل حمزه اباد خلداباد سرودین ادریس اباد معرفین حرکان حرمان سیاباد
مصعب احراباد قاة الملک مران سخان نیراباد شرقین دستجره دهقاناباد
مقاتراباد مجاشع اباد مرس اباد فیده لاکان علیاباد سرودالعلیا سرودالسفلی
باربقین فراهان خلداباد اسروان شهرجرد ریخران فارسه خوزاباد وسیمه
نیرازاباد الاوبنن محمداباد فارسه الحصه الکارجان الداربان محان
فتق اباد من ولاتجرد خوزرینه الدون کرکان حسناباد الثمن کورزنه
استاذوان ورزنه نوده فرازاد فراباد بهبوداباد احمداباد ارقیه
ابرکوبه مرس اباد سفقان بن کورزنه مقرله داوداباد الغارجان تروردقند
جرقان جوجوت جوشکن الغزاهران قنده عبدالله اباد ربااباد البرزان
بشیراباد ولاتجرد باسم عبدالخالق منقوله کور در فتق رسخدان قریه درون
هماباد ابرهقان عنبران ارقان وردقان ماستر محمداباد دسکان الجنیه
رکین جوشق طوخواب الدلفه نبرته اسونه اسفذان کان جنبه سهراباد
الغارسجان سوره دسکان سلماباد النصف ریحان حوریان مزارعها ارس
واسه المحمدیه الفزدجان جیجین عارس ارتونه سمعاور فرمهنی اریحان
دکهزدر جرد بخومحان سهند مزرعها رنجرد قریه ارراه وتخید دورجز
دستجرد جوددزن احمداباد اهش ملکاباد سهجور ملکاباد شروان احمداباد
سهراباد مزرعها رحقراباد ایکوش نوکاباره علیاباد بیع اباد ریاب

اطرادان ابرکوش و عباباد محمداباد ریادند حمزه اباد ابراهیم آباد دکان شیروان
درزیج افغان ازدورجان شهود عبدالرحمن اباد شاکد فریدوزان **فصل**
چهارم از باب سیوم در ذکر اختلاف ضرایب خراج بقم تا آنگاه که شیخ ابوالحسن عباد بن عباس رحمه
الله در سنه خمس و ثمانین وثلثمائة مقرر و معین کرده است و در ذکر رسوم و دفاتر مال خراج و رسوم
و مؤن و اخراجات آن و رسوم صدقه بقم خراج بیشترین شهرها مقرر و معین و معروف بود از
قانون و دستوری بود که رجوع با آن کرده اند و اعتماد نموده اما خراج قم که در ضرایب آن
اختلاف بسیارست چنین گویند که اهالی تعیین خراج قم که آن منسوب [illegible] بود [illegible] معروف
و مشهور در میانه مردم و محاسبان ارباب خراج شود بر دست ابو الفتح عثمان محمد بن [illegible] عامل قم
در سنه خمس وثلثمائة مقرر روشن شده است [illegible] در سنه ثلث وثلثمائة [illegible]
ابو الفتح پس از دو هزار [illegible] درم [illegible] دینار [illegible] مقرر [illegible] هزار درم که متوجه شده
در عوض قیمت آن هفت و شش دینار [illegible] مقرر [illegible] اند و در سنه ست و سبع وثلثمائة در زمان
[illegible] احمد بن [illegible] همچنانکه [illegible] ابو مسلم محمد بن [illegible] اصفهانی
عامل قم در سنه تسع وثلثمائة بر این زیادت کرده اند و خراج [illegible] از خراج [illegible] مقرر کرده است
که [illegible] هزار درم هفت و شش دینار [illegible] هفت و شش دینار و چهار دانگ [illegible] ابو الفتح
دیگر در سنه عشر و احدی عشر وثلثمائة [illegible] مقرر کرده [illegible] و در سنه اثنی عشر
و ثلث عشر و سنه اربع عشر وثلثمائة ایضا [illegible] و در سنه خمس عشر وثلثمائة پنج دانگ دینار بسبب
این [illegible] چند زیاده کرده اند چنانچه هفت و [illegible] دینار و نیم شده و در سنه ست عشر وثلثمائة
چهار دینار و نیم زیاده شده بسبب قیمت [illegible] چنانچه ضریبه خراج هفتاد و دو دینار گشته و در
سنه سبع عشر وثلثمائة زیاده بر آن گشته بسبب [illegible] قسم اول سه دینار و نیم دانگ و [illegible]
چند [illegible] آوردن و [illegible] دینار و [illegible] دانگ [illegible] قیمت [illegible] دینار و [illegible]

دینار سره و در سنه ثمان عشر و تسع عشر وثلثمائة قرار هفتاد و دو دینار شده و بیشترین مردم بدین سبب
بدهای مال خراج [illegible] اند و بسیار ازان [illegible] دینار [illegible] از آن کورات منسوب بود [illegible]
بعجز و شکوه و [illegible] و همچنین هر کس که [illegible] او [illegible] آمد پس عجز ارتفاع او از ضمان و عجز
ضمان او بسیار ارباب خراج [illegible] تا غایت که ضریبه خراج در ایام عمال و کارگزاران
دیالمه [illegible] ماکان بن کاکی [illegible] الدیلمی [illegible] بن [illegible]
[illegible] دینار رسیده هر هزار درم [illegible] و برین [illegible]
حال ارباب خراج بقم [illegible] عمال [illegible] تا آنگاه که شیخ
ابوالحسن عباد بن عباس وزیر رکن الدوله [illegible] در سنه خمس و ثمانین وثلثمائة بقم رسید و در آن [illegible]
عامل قم ابو القاسم حسن بن محمد قمی [illegible] ارباب خراج بقم [illegible] تظلم و شکایت کردند و گفتند هر کس
که ارتفاع او از ضمان [illegible] قیمت [illegible] ما از آن [illegible]
ابوالحسن عباد [illegible]
هر عامل که بقم آید خراج [illegible] ارباب خراج [illegible]
[illegible] عجز و مضطر [illegible] خراج [illegible]
[illegible] ابوالحسن عباد [illegible]
به از آن [illegible] دفاتر [illegible] حاضر کردند و قرار ضریبه خراج شهر
مقرر کرده اند [illegible] هر هزار درم صد و نه دینار [illegible] هفت و شش دینار
عجز و شکوه [illegible] دینار [illegible] ابوالحسن عباد [illegible]
قانون [illegible]
تا دستور [illegible] ارباب خراج [illegible]
نماید و همچنین دیگر ضرایب خراج که فروتر از آن [illegible] همچنین در مرتبه خود قرار داده و مقرر کرده است

و آن دستور معروف و مشهور گشت به سبب رعایا و ستم و ضعف حضرت و مذهب نسبت بدین [illegible]
از این جهت از رحمت دور بود و ظلم خلاص نیافتند و همین شد که از زیادت و افزون که عاملان ظلم ازان
بر خریف خراج ایشان زیاده کشند و همه اوقات و ساعات ابوالحسن عباد در ایام عاجز و [illegible]
یاد میکردند و ترحم میفرستادند و تا غایت از آن روزگار باز تا بدین ایام [illegible] میگریند و [illegible]
مینمایند و [illegible] او را بروح و ریحان و ترحم و رضوان از حضرت حق میطلبند و [illegible] ذکر
نجوم خراج و دفاتر آن بفرس در ایام القدیم خراج قوم را هر سالها در دوازده ماه بدوازده دفعه [illegible]
ماه اول فروردین و ماه آخر اسفندارمذ تا آنگاه که در ایام خلافت معتضد کبیسه واقع شد چنانچه [illegible]
ازین حکایات کنم چون کبیسه واقع شد ابتدا کردند در خراج هر سال ماه خرداد گرفتند و ختم بماه
اردیبهشت کردند درین دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج هر یک خراج خود میرسانیدند
و عقود معقوده و دستورات محفوظه که در آن وقت زمان بنام ارباب خراج و [illegible] ناطق آنند
بهمین که ما یاد کردیم و همچنین امر خراج بدین دستور داری و جاریست تا آنگاه که عاملان [illegible]
شیخ فردوسی و غیره که هر حکایت کرده اند [illegible] نجوم خراج در روزگار ایشان [illegible]
اول آن ماه اردیبهشت و آخر آن ماه [illegible] بدین [illegible] نجوم خراج [illegible]
گردانید اول آن ماه اردیبهشت و آخر آن ماه [illegible] خراج [illegible] بدین منوال بود تا آن
زمان که صاحب جلیل کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن عباد [illegible] کرده اند و در کتاب [illegible]
مذکور مسطور است که ابونصر حسن بن علی القمی منجم ایضا در کتاب که او را [illegible] تاریخ
خلفاء و روزگارها و عمارات ایشان یاد کرده و حکایت نموده که [illegible] استفتاح و ابتدای خراج
ایشان در هر سالها در ماه فروردین بوده و اول سالهای ایشان زیرا که آفتاب درین هنگام به برج حمل
درمیآید و اول آن روز غلات و خضراوات [illegible] میرسد [illegible] پس ازین جهت
استفتاح خراج درین وقت میکردند پس چون کبیسه [illegible] در اسلام ببغداد [illegible] ایشان [illegible]

غلات و [illegible] و پس ازین جهت به سبب آن نعمت و رنج رسیده ادای خراج ممکن آمد به سبب ایشان
ادراک غلات و ارتفاعات لذا ابتدای ادای خراج و این معنی بر این دستور جاری بود تا آخر روزگار
معتضد چون مردم ممکن آمدند شکایت نزد عبید الله بن سلیمان وزیر بردند عبید الله ایشان را وعده
داد و قبول کرد که درین کار رعایت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند تا روزی از روزها معتضد در بعضی
از متنزهات [illegible] و [illegible] حدیث [illegible] سخن
در این [illegible] که چگونه باشد حال طایفه و قومی که درین وقت و هنگام از ایشان طلب خراج کنند و [illegible]
آن از ارتفاع گیرند و حال آنکه غلات در صحاری [illegible] معتضد
چون این سخن از وزیر خود عبید الله شنید فرمود که در ایام القدیم در ارتفاع استفتاح و ابتدای [illegible]
خراج بوده عبید الله گفت بلی ماها ادراک غلات در آن زمان و درین وقت [illegible] زیرا که
سال [illegible] آن فصول [illegible] تمام میشود سعید و شصت و پنج روز و ربع روز [illegible]
و حال [illegible] ربع روز در سالهای خویش کبیسه میکردند پس [illegible] سال [illegible]
میکردند پس [illegible] در وقت نوروز ایشان ادراک غلات بود پس چون دولت عجم
زوال پذیرفت کبیسه ربع ایشان [illegible] ادراک غلات و [illegible] در چهار ماه [illegible] پس چون
معتضد این سخن از [illegible] وزیر صاحب [illegible] شنید و [illegible] حقیقت این
معنی واقف شد [illegible] که رسم استفتاح و ابتدای خراج باز پس افتاد از اصل [illegible] آورد و اتفاق
افتاد پس چون خلافت معتضد رسید و او خلیفه شد عبید الله [illegible] معتضد
در بعضی از متنزهات مجلس ساخته بود وقت خوش بود این حکایات و قصه کبیسه خلیفه رسانید و این
از اهتمام عبید الله وزیر بود در باره رعیت و حال ایشان تا روزی از روزها معتضد در بعضی
از متنزهات مجلس ساخته بود [illegible] فرصت غنیمت دانست حکایت رعیت و [illegible] ایشان بسبب خراج ادراک
غلات از وقت اداء خراج [illegible] و همان حکایات که [illegible] معتضد [illegible]

معتضد بسبب آن رسید پس عبید الله شرح آن باز راند پس معتضد فرمود حقیقت پرسید که اگر استفتاح

و ابتدای خراج در وقت ادراک غلات بوده چه خراج بر غلات و ارتفاعات است پس عبید الله در حساب

کرد و بسیار فکر و اندیشه نمود و حال آنکه از آن عهد باز که کبیسه در آن ترک کرده بود تا اثنتین و ثمانین

و مایتین هجریه هجرت و حیرت بیک گذشته بود پس عبید الله دیگر فرمود که وظیفه آنکه ماه بماه و اسکندر ایام

در رسم استفتاح بر ماه سریانی نهیم تا ابدا بر حال باشد و متغیر نگردد زیرا که ایشان کبیسه ربع معتبر

میدارند و رعایت آن مینمایند پس هر ماه را اسم نهند تا روز اول ماه حزیران که استفتاح

و ثمانین و مایتین بود برابر بود با آن روز چهارشنبه بود سیزدهم ماه ربیع الآخر گذشته سنه اثنتین

و ثمانین و مایتین هجریه روز را نوروز معتضدی نام کردند بسبب وضع کردن او استفتاح و ابتدای خراج

در آن روز نیز فرمود تا در دیوانها بنوشتند و ثبت نمودند و بولایات فرستادند و بدین دستور از زحمت

تاخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح که از دون آن خلاص یافتند و این رسم و دستور بنا

قاعده و قانون باشد والله اعلم و احکم ذکر کفایات خراج مورده قم در ایام المتقدم از خلفا

بدانکه ارباب خراج را انتم بتکلیف و الزام کرده اند هر هزار دینار بیست و پنج دینار دیگر

ستده اند و بعد از مدتی کفایات بر صفت نهاده اند بی آنچه یاد کرده شد دیگر که هر هزار

دینار سی و سه دینار و چهار دانگ دینار ستده اند و من در اخبار محمد … روایت از عبید الله

بن سلیمان بن وهب چنین نقل کرده ام که عبید گفت قصه کردند در حضرت معتضد رفع کردند … را

گفت که مرا از حال این کفایات علم نبود گفت امیر المؤمنین بدان که عمر بن الخطاب خراج را بر اهل

سواد و بر اهل مشرق … قیمت نمود و خراج بنهاد هم زر و نقره دراهم و دنانیر که بخراج …

منقوش و مضروب بود بضرب کسری و آنرا بعدد و شمار میدادند و باعتبار وزن نمی گرفتند

و اتفاقات تفاوت بعضی به … بر بعضی در وزن می کرداند پس حال درم از این جهت تفاوت کشیده و تباه

شد و بعد از آن دراهم و دنانیر طبریه که چهار دانگ مثقال وزن آن ایشان بود بر پنج دینار تمام

که وزن

که وزن آن یک مثقال بود برسانیدند و میدادند و دینار تمام را ترک کردند و طبریه چهار کردند

پس چون زیاد بن عبید بعراق والی شد بفرمود تا دینار و درم کسروی ستانند کسی … همچنین

تمام نمی شد پس زیاده خراج بر ایشان مضاعف دادند و تا الحال از ابتدا … آن کسروی الزام

کرد و مرتب و اخراجات بر ایشان حوالت کرد و الزام کرد ایشان را اکبر و سکها رواج بر رواج

پس از آن ملک بنی مروان در تکالیف و کفایات بسیار رنج داده گردیدند تا غایتی که مردم

از آن ملک آمدند و بطاقت شدند پس حجاج بن عبد الملک بن مروان والی شد در وزن

دانگ … نظر کرد و اندیشه نمود … تحقیق کرد و بفرمود تا درهم زدند

که وزن او پنج دانگ مثقال بود و دینار را که مثقال … ترک کردند پس معتضد گفت عبد الملک نظر

و فکری نیکو کرده است پس این کفایات از کجا واقع شده اند و گفت عمر خطاب امر کرد که از اهل عراق

خراج و درم متوسط و میانه که در آن حیفی … ستانند ولکن حجاج بعد از وی ایشان را بر وظیفه … نکرد

و ابا و زر و نوروز و مهرگان الزام و تکلیف کرد و … وضع کرد و بنهاد و سلیمان و ولید هم بدین

دستور از خراج ستدند پس خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید ترک این وظیفه نمود … همچنان

امر کرد و چون او وفات یافت دیگر باره اعاده کردند و باز … معتضد گفت رحمه …

عمر بن عبد العزیز رضا بر عمر بن عبد العزیز رحمت کناد چه همه چیز از اقوال و افعال و سیر او نیکو بود

و پسندیده و مستحسن بوده است بعد از آن گفت که مقدار این کفایات چند است گفت هر هزار دینار بیست

و پنج دینار که در روانه کردن خراج به بیت المال خراج کردند و در مصلحت آن صرف نمودند

پس معتضد گفت معاذ الله تا بر … حکم کنم و این نفقه و اخراجات آن

مال خراج واجب است و نه از مال ایشان و حقیقت در حق ایشان … است که … ابرو … باز

نمودند و بفرمود تا بنویسند که محاسبه اهل قم زیاده بر بیست هزار درهم کفایات که داشت جمع

و ضبط نموده و به بیت المال فرو داده آورده و چون کسر این نبشته توقیع و نشان فرمود و باز

کردانیدن این مال با جمعها بر قوم و ارباب خراج و قرار نمود که هر آن پادشاهی که بیت المال
خود را بهایی که بجور و ظلم و غیره بستاند از ایشان بستده باشد و اگر قرار به وصول بیت المال رسد و حال
او چنین گردد باشد که از مسکنهای سرای و بنیاد خانه تکمیل کند و به آن سقف و طرح ازو تطبیق کند
عقوبت به که اسراف و خانه بر سر خداوندش خراب شود و فرود آید و حسن بن محمد اشارت
کرده بود که این خراج با این زواید و کفایات رجال خود رعایا به گذشت و از رشته نتایج
داد که بدین کفایت مال بسیار مجانی میشود حیف بود که ضایع کرد و مهتر را یادگار و دوام استیفا نمود
و عزت که در بروغ آن از ارباب خراج و وجه که دانید آن در خانه‌های خود پسر او را
میان نصف میشد و به اسم ذکر اطلاق بر رانیدن در ضمان این قسم را این چون انس
که ضامن خراج خود شده و ضمان نامه باز داده چون خراج خود بگذارد و دو خواهد که قبضه
و وصول آن ضمان بستاند حجت قدر حق کاتب با قبضه الاطلاق نامه است و اطلاق حق و اطلاق حق
است که خراج بقدر نقصان و عقود است و رواند که دانیدن علاقه به تنها مال و نیابت
ایشان است و ایرام خراج قدر نقصان و عقدیت جمله خراج بر قانون مقرر و دستور معین است
بنام هر یکی و حق اطلاق با اعتبار خراج پیش رسم کرده و آن هزار دینار و دو دینار را است
ذکر رسم جهبذ بقدر مراد جهبذ شخصی است که ارباب خراج اموال به دیوان آرند تا صاحب عهده شغله
که مال بر تجارت ایشان تمام بستاند و میزان بسایند و رسم در ایام سلطان چنین است که ارباب
خراج بقدر جهبذ را الف کرده اند و او را ضامن شده و ضمان نامه با جمال قدر باز داده که هر قسط
جهبذ از خراج بستاند و در دست تحت اید و قبض او اید از وجوه اموال بعهده ایشان است و در
ایشان عهدنامه میشدند و مینهادند و بر آن گواه میگرفتند و من از آن جمله نامه نسخه نوشتم
در بعضی از دفاتر قدیمه عتیقه و آن است هذا الکتاب لعبد الله بن جعفر ابا مام المعتضد بالله
امیر المؤمنین اطال الله بقاءه کتبه له من وقع بخطه فیه و اشهد علی نفسه فی هذا الکتاب بانی الخراج

بکوره

بکوره قسم الحرب منهم وابا الجهبذ فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین علی اعمال الخراج والضیاع بسنه کذا
وبقایا ما قبلها طالبنا باقامه جهبذ یجری علی یده اموال الخراج والضیاع وما یجری معها بقبول ذلک من جهته
علیه بذلک علینا یجب اقامه جهبذ وضمان ما یدفعه ونعتمد بالجزیه علی یده فحضرنا نحن فلان بن فلان
الجهبذ ونصبناه جهبذ الجری علی یده اموال هذه الکوره لهذه السنه الخراجیه وبقایا ما قبلها وتقسیط
وما یجری به ما لهذه السنه وبقایا ما قبلها وعلیها وما یجب فی ذلک من الکسور والکفایات الذین یجری
الرسم بها وما صار ویصیر من حق الجهبذه فیما یجری علی یده واما حق الجهبذه فیه وضمان فلان بن
فلان اقامته وتقبیضه بتخرج من مال الخراج وما یجری معه علینا لهذه السنه وبقایا ما قبلها وعلیها ویجب
فی ذلک من الکسور والکفایات الذین یجری الرسم بها وما صار ویصیر من حق الجهبذه فیما یجری علی یده من وجوه
الاموال وفیما یجری بها [illegible] علی ان یکون [illegible] والتعیین یکون ما لم یجری علیه ویصیر فی قبضته الجهبذ
متی طولبنا بحضره [illegible] ویجب علیه ان یکون [illegible] العمل علیه ویصیر فی قبضته [illegible] الکسور
لا یرجع به کاتب [illegible] من مال الاستخراج ویرجع به [illegible]
[illegible] من اموال [illegible] فی حق الجهبذه ولا یطلق العقد علیه [illegible]
الا ما ینفذ الیه [illegible] فلان [illegible] قبضنا [illegible] امیر المؤمنین والا [illegible] فلان بن [illegible]
مقامه فلان بن فلان الجهبذ [illegible] فی قبضته علی ان [illegible] فلان [illegible]
مقامه [illegible] علیه [illegible] الذی ذکر فی هذا الکتاب [illegible]
علی کان [illegible] الجهبذه [illegible] جمیع ذلک [illegible] امیر المؤمنین
والعامه [illegible] مقامه [illegible] علی [illegible] فلان الجهبذ [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین جمیع [illegible] علی فلان الجهبذ [illegible] فی قبضته من [illegible]
سنه کذا [illegible] علی [illegible] الجهبذ [illegible]
[illegible] ذلک [illegible] فی هذا الکتاب [illegible]

عن غایبنا و ملتمسا من معدننا و برائت ذمه او را ادا کرده و بر ما ضمنه و بحقوقه فی الفضا شهید بحکما قرآن را
و مع بحفظه و ثبت اسمه آخر هذا الکتاب حسبنا الله و المهیمن علیه بحمیع ما فیه بعد ان قرء علیهم جمیع ما فیه و قرّ و او ثبت
و اقرّوا بجمیع ما فیه من عقولهم و جوارحهم و علیهم و به ما کفیٰ شهیدا ترجمه و تفسیر این کتاب به پارسی آن
عبدالله بن جعفر السلام المعتصم بالله امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه که نوشته اند از برای عمه امیرالمؤمنین که بخط او
در این کتاب ترتیب ذکر آن ثبت شده و ما خود بر خود را شاهد کرده ایم در این کتاب در غیبت ما آنچه امام امیرالمؤمنین از
کرده تو که فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین بر عمل و خراج و ضیعتها نموده است که ادا و تقاضای آن کرده شده ما را
مطالبه نمود به اقامت و نفقه که در خزینه که اموال خراج و ضیعتها بقوم و کفایت او جمع او باشد و این
رسم به جاری به عهد رسانیده ایم او در ما واجب شده اقامت و نفقه که در خزینه رفع شدن نقش و وجود
او شد به ما و آنچه از اموال خراج بقبض و تحت ید او آید ما دام که خزینه در دست او باشد و ما در خواسته ایم
از فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین به اقامت و نفقه که در این فلان خزینه و به قبض و تصرف او داده آنچه
از مال خراج استخراج کرده شده و آنچه جاری مجری او باشد کرده و بعد از این مال دقایق بر عمل آن و آنچه
از کور رو کفایت که رسم عادت عمال بر آن است و واجب و لازم شده همچنین حق خزینه و سایر وجوه اموال
و سایر وجوه حاجات که بقبض و تحت ید او آید بر آنکه هر یک از ایشان را به آن نقش این خزینه بود هر یک
از ما خالی شود از آنچه بقبض و تصرف او آید و هر گاه که از ما طلب حضور او نمایند او را حاضر کرده ایم تا آنچه
آنچه واجب بود به بیرون آمده مبنی بر آنکه مرجع این عمال دقایق بر آن و آنچه در قبض او آید و مکسورات آن
تا آنگاه بعد که کاتب و دیوان نقد ماند نماید از مال استخراج بعهده داری رفع کنند و برات آنکه از پیش
مال خراج برسانند و دیگر ما را همچنین کاتب و دیوان ایشان در هر روزی تقاضا بنویسند و در حق خزینه آنگاه
که عقد ما در حقوق خزینه نوشته شود و در نفقه و اخراجات بردن مال خراج به بیت المال آنگاه که از
فلان عامل طلب دارد برات کفایت حقوق خزینه به خزینه آید بر قیمت و علامات صحیحه پس فلان عامل مذکور ما را
در این معنی سخن داشته و فلان بن فلان ما را با خزینه خزینه داری کرده و ما را ضامن و کفیل عهده شده ایم از جانب

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین
و ما در او فلان بن فلان الکفیل که قائم مقام و نایب او باشد بقبض و حمل فلان خزینه و آنچه
بقبض و تصرف او آید و هر وقت که از ما طلب حضور او کنند اگر غایب باشد و اگر بر روزی گاه
باشد و اگر به بیگاه ما فلان عامل را حاضر کنیم و اگر او غایب شود ما از حضار او عاجز شویم از عهده
هر آنچه بقبض او آمده باشد بر او واجب لازم شده از شرایط که کرده در این کتاب بیرون آییم
و هر گاه آنچه بقبض و تصرف فلان خزینه آمده باشد صحیح شود به شرایط مشروطی و وجهی که بر او واجب شده
بر آن و فا کردن و از عهده او بیرون آمدن به آنچه عقد نامه ذکر آن مشروط است حقوق خزینه جمیع آنچه
یاد کردیم واجب و لازم بود بر ما حضور و حمل خزینه و با غیبت او تا اموال امیرالمؤمنین و ما در او و کفیل
که قائم مقام و نایب او باشد صحیح و درست شد و منکر نگردد و همچنین امیرالمؤمنین و ما در او و کفیل که قائم
مقام و نایب او باشد مخیر بود و اختیار دارد و در کفالت مطالبت اموال امیرالمؤمنین جمع نماید و اگر خواهد از هر یک
ما مطالبت آن نماید و هر یک از ما قائم مقام و نایب آن دیگر است و در حمل خزینه و عدم وجود او چون یکی
از ما حصه خراج خود برساند ذمت او از عهده مال خراج دیگران بری نشود و همچنان ضامن بود تا هر آنچه
بر فلان خزینه واجب و لازم بود در شرایط که کرده و هر آنچه بقبض و تصرف او آمده باشد از ما ایشان
ادا و تقاضا بر ما و قبض آن از بهر امیرالمؤمنین صحیح و درست گردد و ما دام که فلان خزینه بر عمل امانت باشد
و این اموال به و مفوض بود و این امر که در کردن او اند ضامن ایم و او را بدان نفقه کرده ایم به این مشغول
بود همچنین هر یک از ما کفیل و ضامن احضار او بود اگر نباید و فرار این ضمان ماند و در این کتاب ضامن شده ایم
و همچنین زنده از ما ضامن مرده است از ما و حاضر از ما ضامن از غایب است تا آنکه از در دلیل و ذمت
ما و ذمت هر یک از ما بری شود از ادا کردن به آنچه ما ضامن آن شده ایم و عهده آن التزام کرده ایم پس
گواه کرده شده بر اقرار این جمیع که بخط خود در آخر این کتاب ذکر رفته است به آنچه در این
کتاب مسطور است و مزید بر این الگمه هر آنچه در این کتاب مسطور است بر ایشان خوانده شد و بر آن اقرار کردند
و معترف شدند معروف و حال آن و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند در حال صحت نفس و کمال عقل

و جواز امور و نفاذ تصرفات در ذمه نشود رکنه الله که نسخه دیگر که احمد بن اسحق قمی صورت
نوشته است و منزل الیه بقم بعد این کتاب مبنی است بر آنکه علی بن محمد سهمی عامل امیرالمؤمنین بر خراج
و ضیعتها بوده در قم در سنه عشر و ثلثمائه و بقایا قبل آن مطالبه کرد از ارباب خراج بر بن کرده
بر قسیمه علی بن محمد بن سهمی عامل قم در ماه حکومتش از مال خراج از ارباب آن اجناس متغیره که تمام
ماه نمی‌شود و در تقسیم آن بکار نمی‌آید در دست جهبذی که اموال خراج این جمعها بقبض برگشت
آید و تصرف او آینه ابتیاع رها بت گه دیانات و نقد کردن جهبذی دیگر که خراج گرفته
بقبض و تصرف او آید و بحق مراد بعد بر نیه که باو رفعی دیم و ضامن او در آنچه بدست تصرف او آید
شدیم پس همه جمع شدند که جهبذی اختیار کنند و ضامن شد او بقبض عامل امیرالمؤمنین با
دهند و بعد از آن علی بن محمد درخواه کردند که هر آنچه بدین سال از خراج استخراج کرده شود بعد به
تا بدست من فرود آرند تا تمامی بقبض و تصرف من آید و جمع کرده بعد از آن به بیت المال حضرت
خلیفه نقل کنند تا در اخراجات و نفقات مصلحت خود بستاند و براتها علی بن محمد بکسی که قایم
مقام او باشد صرف و خرج کرده شود و من نیز درخواه کردم از علی بن محمد که در کردن مرا امداد بود
و من متوقف نیاید و رجوع کند آنچه ارباب خراج بقم امضا بر فرود امرا زبان او و ضامن حساب
عهده کرده اند پس به آنکه من قایم نایم و بایستم و مال خراج سنه عشر و بقایا ما قبل آن تمامی بقبض و تصرف
خود آرم و مردمان و اهل خراج را به رسومها و عادتها صحیحه که در میان ایشان ... بر ... مقرر بود
بعد از گذاردن در سالیان گذشته و کفایات سلطانیه و جهت ... دخل و خرج ... تحصیل میکنم
مقرر دارم و هیچ چیز زیاده بر آن نکنم و طریقه سابق جاریه بایشان بسپارم و هیچ میل از رای ...
در وزن دخل حیف بر ... و انداز ... و باطل ... و نفقات ... کنم و هر ...
و شرط کردم بعضی از اموال خراج بمن فرود آورند حساب آن بمن برات ... در حضور مجلس
کاتب وزن ... که از قبل امر خراج کرده باشند تا بر جاریه ... ناظر باشند و آن ...

در آن باب یاد کنم و در هر ماهی آنچه از ... آن فرود آورده باشند و کاتب زنج آن را ثبت نموده
و مقرر رفته باشد جمیع نایم و جمع کنم و بعد از آن رفع نایم حساب آنچه جمع شده باشد دوازده ماه
با روات کاتب دو زنج و تفصیل این مراتب بعد بر زیاده و نقصان و آنچه از این ... نماییم
که بخزینه بیت المال نقل می‌باید کرد و نقل کنم و وزن نایم و او ... نقد و وزن و بسیار گیرم
آن از عامل سلطان حساب ... نایم و حساب کنم و کرایه و اخراجات ... نقل ...
بیت المال به نقل رسد و همچنین ... و اوقات ... در نسیه ... و مزد ان از نفقات و اخراجات
از عامل سلطان نبود بلکه از آنچه از ارباب خراج بعد از ... جهبذ و حق ... و وزن ... ستده
باشم در آن صرف نایم چنانچه مردان ... کنند و زیاده آید بر آن و هر آنچه از ...
صرف و اوقات ... مصلحت اموال خراج بقم در شهر خراج سنه عشر و ثلثمائه آخر آن ...
تا جهات خراج این جمله از ... نفقه و اخراجات و ... که ... لازم ... چنانچه در دیگر
جهات ... لازم شده باشد ... و جمع کردن ... نقل کردن خراج به بیت المال حضرت ...
آنچه ... آید از ... که در ... شده ... و ... شده ... که ...
او ... که ... همراه مال ... به بیت المال ... آورده ... آنچه ... آمده
از او ... و ... از نفقات و آن ...
... جمیع ... به بیت المال ... و ... هزار ...
ماه از ماههای خراج سنه عشر و ثلثمائه ... آنچه ... و آن ...
و ... از وقت آن ... آن ... و ...
بر ... و ... نایم ... کردن ... خراج و ...
اموال ...
مراد ... آنچه ...

وشرط کرده شده است که از این غلمان بر رعیت اقامه به بیرون آمدن از عهدهٔ آن بجیم مذکوره در این کتاب
و من برین جمله بنفس خود گواه گرفتم تا بتاریخ ماه ربیع الاول سنه احدی عشر و ثلثمائة و قید در کتاب با ثبتم عمارت و ...
ناطق قه رسم قفیه ی جنید جنانچه نوشته شد که جنید بوم سه هزار دینار از امر جنید شش پنج دینار
دیگر با سلطان رد کرده اند جنانچه برین نود و شش دینار و دو دانگ و نیم دینار ...
پس آنچه درست جنید باشد از هر صد دینار پنج دانگ و نیم دینار باشد جنانچه دو هزار دینار ...
دو دانگ جنید را به وسیع ملک کفایت برین کفایت جمله و هشتاد هزار درهم درست ...
دینار هر ده دینار و ... جنید و جنید ... که رد کنند ... زکوة ...
و نقصان در ... و خراج ... و آن صد و شصت و هشت هزار درهم است سی هزار درهم پنج درهم ...
جنانچه ... درهم ... ذکر رسم ... بسبب ... آن ...
آن بخراج ... مر او را بخراج ... آنکه از هر ... که ... خراج ... قبیله
بنام آن شخص ... و از اخراج ... جنین ... کرده ... معروف ... خراج
بعضی از پیران و بزرگان خود که ایشان گفته اند که در قدیم رسم چنان بوده است که ...
از بزرگان ... وظیفهٔ مال خراج کرده اند و هم سلطان ... نامه ... اند
و مهر کرده اند و امر ... ارباب خراج ... مردود ... جنین بعضی از ارباب
خراج ... بسبب عجز ... آن ... و آن ... در وقت مال ...
... اشان زاید ... که ... و ... از ...
عبید الله بن سلیمان وزیر ... آن ... که ... محمد بن علی بن عیسی ...
که از طلب کردن ... اموال ... خراج ... و ... اصحاب ... گرد ...
این ... از ... که ... ایشان ... و ...
... و آن ... خراج ... مردان ...

سیر ... او را ... و چون او با ... دید ... که ...
که اصحاب ... جون ... که آن ... اصحاب ... جون ... که بر آن ...
... اصحاب ... اگر ... و اگر ... و تسلیم ... و ...
گذارده ... پس ... در ... رسیده ... در ...
و ملک کرده ... که ... رسم آن ... که عاملان ... از ستدن
خراج از ارباب ضیاع ... و ... املاک ... خراج ... مردم قم ...
و کشتن ... عمال ... عمال ده ... از ... جمیع ... وظیفهٔ خراج
... جنانچه ذکر رفت ... و ...
این رسم ... ایشان ... جنانچه ذکر رفت ... که ...
... این رسم ... بعضی از ... ایشان ... که جون
... آمد ... و ... خراج ...
... ایشان ... این رسم ابو القاسم ...
در ... ابو القاسم ... این رسم ...
ابو القاسم الزام کرده ... خراج ... ابو القاسم ... رسم ...
... ابو القاسم ... بازگردید
و ضیاع ... آنکه ... علی بن ابو ...
... از شهر بیرون آمد ... احمد ... ازو ...
... خراج قم
... آن ... فلان بن فلان ...
قم که ... فلان بن فلان که ... وظیفهٔ خراج این

کرده‌اند که اگر دانند و مبلغ آن چندین هزار درم است از نقره معارضه و محاسبه بدیشان درهم بهای
رایج چنانچه چندین هزار دینار است نقد تمام مثقال و وزن آن برآنکه ما این مال بقبض خود بمعروف
از بهای این ضیاع فروخته داریم در کرم اهل خراج بقم و آن دوازده ماه است اول آن ماه محرم از سال
سنه کذا و آخر آن ماه ذی الحجه سنه کذا که اهل ما این خراج بقبط و جبایت آنچه حق بدیشان در آنچه
و مجبور و توابع و لواحق بر سانیم و در سانیدن آن و فی مطالبه تمام و جمیع حق و حقیق حلال او احتجاج کنیم
و مال اهل ما از نقش و حلل نیز پس داریم و در زمان دعوی جمیع آفت از سماوی و ارضی کنیم
و همچنین بسبب زبونی ضیعها و کاریزها و نقصان عمارت و ارزانی و اندک اسعار بهانه
نیاریم و سخن نگوییم و نه بسبب ظلمی و آوردن ظلمی و آوردنده و ارتکاب جور و نه بهیچ چیز از وجوه
که رخنه در اندازد در مال این ضمان و چون از بعضی از ما بعضی شی از این خراج مقرر و معروف که ده
بتوان بعضی مال از کسی بعضی و مدفوع نباید آنچه مال او بمضافه حق لحد بضمان کسی از ما که
این مال ستدیده و شده باشد پس ما اجابت کردیم و قبول نمودیم و ما رضا نداد کرده‌ایم پس ما از بر
امیر المؤمنین و عامل او و کسی که قایم مقام او باشد ضامن آن شدیم ضمانی صحیح جایز و لازم از جانب
ما ذمت ما از این ضمان بری نگردد الا قائم بدان و از آن بیرون آمدن هر یک از ما درین ضمان بکفیل
و پابند آن اصحاب خود ضامن است از یکدیگر ما دام که درین ضمان داخل باشند و درین کتاب ذکر
از ما زنده از مرده و حاضر از غایب و تا اگر از ذمت در ولیش ضامن است و ذمت هیچ یک از ما بری نشود
الا بوفا کردن بدانچه ما ضامن آن شده‌ایم و ما بر نفس خود عهد بسته‌ایم از برای امیر المؤمنین و عامل او
و کسی که قائم مقام و نایب مناب او باشد و عهد کردیم که ما را اگر خواهد با جمعی بدین مال مطالبت نماید
یا پراکنده و هر او چون یکی از ما بعضی خود را از ما خراج رساند ذمت او بری نگردد از آنچه
نصیب دیگران است تا آنگاه که جمیع مال خراج استیفا نمایند و ستانند و برین جمله جمعی از ثقات که درین کتاب
نامهای ایشان برده‌اند گواه شده‌اند براقرار این جمع که بخط خود توقیع و نشان کرده‌اند و نام خود

و نام خود ثبت نموده در آخر این کتاب بعد از آنکه هرآنچه درین کتاب مسطور و مذکور است جمله بر ایشان
بحرف بحرف بر ایشان خوانده‌اند پس ایشان بموجب آن اقرار کرده‌اند و معترف شده‌اند درین حضرت و حال ایشان
حضرت در صحت عقل و جواز امور خود ایشان و علیهم و در کتبه نوشته که لشکر او را علم بالحواله خراج
ضیعهای ایشان منسوب بخراج هر ارسی از احیاء نام نهاده چنانچه اهل قم قسمت کرده که معروف و مشهور
بخراج آن قسمت بنام او و تعیین رفته و هر دار یک بیک گشته و صنف او را بجمله جمیع
خراج تفرقه کرده بر احیا چنانچه درین موضع ذکر میکنیم احیاء وله احوص از جمله
خیر وله محمد بن عمران بن مالک بن احوص خیر وله محمد بن عمران بن مالک قوم او عبدویه
که داماد او است محمد بن سعد و عمران بن عبدویه جمع او محمد بن حمزه والفراوانه محمد بن عمران
و احوال او خیر وله احوص بن عمرو بن مالک خیر وله اسحق بن عمران بن مالک قوم او محمد بن
احوص مردم او محمد بن اسحق و یعقوب بن اسحق خیر وله ذکریا بن عمران بن مالک
خیر وله اسحق بن احوص الکبیر جمع او عمران بن محمد بن عمرو والعبادیه مردم او
حمزه بن اسحق خیر وله موسی بن احوص خیر وله مالک بن سعد قوم او ادریس بن عمرو
و سطوف بن موسی جمع او حمزه بن مالک خیر وله حفص بن عمران بن مالک
خیر وله ابو خالد زکریا بن مالک بن احوص مردم او صفویه و محمد بن سعید بن ابراهیم قوم او محمد بن
و محمد بن حسن شیرزاد خیر وله عیسی بن عمران بن مالک خیر وله عمران بن عمران بن مالک مردم او
عمران بن عیسی بن علی بن عیسی و برادران حسن بن علی جمع او عبدویه بن عامر حصه
وله محمد بن مالک بن احوص حصه وله محمد بن احوص قوم او حسن بن حمزه
مردم او جعفر بن عمران بن محمد و مروع بن سعد و عمران بن عبدویه حصه وله محمد بن احوص
قوم او ابراهیم بن ... و ذکریا و یعقوب بن ابراهیم احیاء زوجه عبدالله بن سعد و آل طلحه
حصه وله عمران بن عبدالله حصه وله ابوبکر بن عبدالله قوم او عمران بن عمران

ویحیی بن عمران وابراهیم بن حسن عامر   مردم او احمد بن حماد وعبد و بحماد و معاویه ابابکر
حنیزه ولد عبدالله بن ابابکر   حنیزه ولد آدم بن عبدالله   جمع او علی بن ابی اسحاق
ویحیی بن علی وابا طاهر بن یحیی و ابا سعید بن ابا طاهر   اهل او ابو القاسم بن ابا ابراهیم
حنیزه ولد الیسع بن عبدالله ابابکر   حنیزه ولد عمران بن عبدالله   جمع او حمزه بن
الیسع و سهر بن علی   قوم او ابا غسان مالک بن عامر وعبد بن مالک ابا عبدالله الحسین
بن غسان   حنیزه آل طلحه بن عبدالله بن ثابت بن مالک   قوم او عیسی بن موسی
و علی بن عیسی و محمد بن علی بن عیسی و ابو محمد بن عبدالله و اخوه ابو جعفر محمد بن علی و ابنه ابو الحسن علی بن
محمد الطلحی   حنیزه ولد آل ابابکر   پسران سیارشان را بوده آنانام
نهاده که عدد ایشان و اسباب ایشان و عبد الرحمن بن عمیر بن سعد و الیاس بن عبدالله و عبدالله بن عبدالله
و محمد بن عبدالله و شعیب بن عبدالله و عبد الملک بن عبدالله و داود بن عبدالله و موسی بن عبدالله
و عیسی بن عبدالله و یعقوب بن عبدالله   ذکر صورت خراج و صورت امر آن از عرب
و ذکر اسباب قم بعضی از کتاب سیان قم یاد کرده‌اند که هر رسم خراج قم بزرگتر اسباب خرابی بلاد
شهرها و کردها و دیوان قسم در آن احکام از نویسندگان تا رسیدن و حکایات و نویسندگان
اجازه و ابنیرات و استخراج وجیبه و از رزقها و فیج و فرش ان و در آبادان بسیار رد و بعد
بوده‌اند در خراج ستدن غنار جیبه را اسباب و کاتب تاریخ و رو و [illegible] را که رجیبه گرفته
بوده‌اند غافلان قم را سبب آنکه اهل قسم از عرب حتی غالب گشتند و قدرتی از ادای خراج
امتناع نمودند و چون پادشاهان خلیفه و امیر که مدد کردن نخواستند و بخواری [illegible] و کرده و ذاتیات
از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که می‌ستانند بعضی از ایشان باز گرفته
پس بعد از خراج از ایشان مطالبت مال می‌نمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان رسید که ایشان را
سرکش و عاصی گشته و میزدند و سرها را ایشان خراب میکردند و ضیعتهای ایشان را بشکستند

و اموال ایشان را برسیدنشنه و ابو محمد الحسن بن یحیی بن عبدالله عمید الملک حکایت کرد از ابی
ابو الفضل محمد بن الحسین العمید از [illegible] و قضیه عجیبه که از اهل خراج عرب قم واقع شده واند
و از بسیار رنج و رد که رسیده اول آنکه اکثر یکی از عرب قم طلب خراج میکردند و او عجز ازمیدید و بنادیان
آن شکایت میکرد و گفت که مناقب احوال ودست تنگم و هیچ ندارم تا بدان رسید که او را
سرکوب دیوان در آویخته و از جیب او صره از وی بیرون افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او
بود پس آنقدر که بر او مقرر بود از آن صره وی نیز بر داشته و آنچه فاضل آمد و زیاده آمد باو
رد کردانیده و او را باز گذاشته پس آن مرد عرب باز گردید و تحسر میخورد بر آنچه از دو دست شده
به رضا و اراده اتباع و همچنین حکایت کرد از برادر ابو الفضل بن الحسین العمید که یکی از عرب قم معروف
و مشهور بجهت خراج که از عمال قسم او را در دیوان بخواندند و مبلغ خراج او را از خاصه مال خود
داد و گفت این زیادتی و فرداً بسر دیوان که همه مردمان و در دیوان که ان خراج حاضر شدند او ان
مبلغ را که خراج خود بدهد دیگران متابعت کنند و خراج خود را ادا کنند تا مال سلطان کسری
و خلل نقصان واقع نشود آن مرد عرب اجابت نموده و گفت ازین الیف هر آنچه فرمایی قیام نمایم
و از مجلس او بیرون آمده و بخانه باز گردید پس چون مردمان دار باب خراج در دیوان حاضر
گردیدند و از آن مرد عرب که مال مبلغ خراج او از خاصه خود داده بود گفتند بر سر دیوان
در مجمع مردمان بطلب خراج از او کرد او بر عادت معهوده خود ابا کرده و امتناع نمود
و گفت چیزی ندارم که بدهم عامل او را نزد یک خود خواند و از و سوال کرد و پنهان گفت مبلغ خراج
که من بتو دادم کجا بردی بیاور بده نه میان من و تو شرط رفته است گفت آن دنانیر که تو بمن دادی
را همی میسر آمد در آن صرف کردم و خرج نمودم پس چنانکه عامل سعی و کوشش کرد بغیر از
ضایع شدن مبلغ مال خود که به او داده بود فائده نشد و کار [illegible] و حکایتی که دیگری از عرب
بسبب آنکه خراج پرداختن [illegible] مرتبه [illegible] متواری شده و دیگری معروف با حمد بن محمد بن الاشعث الکیس

به ایران بنزدیک ... آمده و خزانه گرفته و دیگر قصه حجاج بن ... براندازد و التماس میکرد
که در خراج حجاج بن نظر نماید و سبک فرماید و در جانب سخن نزدیکتر میشد تا آنگاه در جهت ... حنیفه
عامر ... گرفت ... و ... برآورد و آواز میکرد و اورا از آن منع میکرد
و او دست باز نمیداشت عامر گاه ... و گاه ... باو سخن گفت و باو در ... آنگاه
که عامر جهد کرد ... تعقیب این ... محمد بن الاشعث ... و اورا ... کردند
و خراج حجاج بصلاح آورد و او را این کرد ... از آن ... عامر را رها کرد و عامر ... عهد
ده ... که نفقت حجاج بن ... خراج او سبک گردانید ابوالفضل چون این حکایت
بشنید بسیار بخندید و از آن تعجب نمود پس از آن ابو محمد گفت که اهل ... قم از زمان ... قسم
... گفته اند ... بسبب طمع ایشان در کم خراج و کم کردن آن ...
خود در ... دهقان ... و خبر میکردانیدند بر کم خراج و ... چنانچه مردم عمان
... و تعلیم دهند و ... و ...
از ایشان که ... میگرفتند ... و ...
... بگفتند الله الله ...
... قطعی فانه ... الخراج ...
... تحقیقت ... افتاد و آنرا تباه کردانید و ...
... و آنچه ... حکایت ...
تا آنگاه ...
... و بعضی از مشایخ گفته اند که این حکایت ...
... خراج ... کرده اند ...
... ایشان ...

طعام

کنند و عطا دهند و ذکر ایشان بسماحت و شجاعت منتشر شد پس از ... آغاز ...
... رسید اول کسی ... کردند و عاملان ... فرمان ... و عصیان کردند ...
... را ... ایشان ... و ... گرد ...
... آمدند و ... کردند تا ... بسیار ...
... ایشان را ... و ... داشتند ... بسیار ...
... ایشان ... پس ... و ... خراج
و پس از آن چند ... گشتند ... بسیار جمع کرده از آن
... کردند و ... که ... کردند ...
... آنگاه ... خراج ... کردند پس ... کردند ...
... و عاملان او را ... پس ... ابراهیم ... در جانب ایشان کوشش کرد
و بعضی ... و بعضی را ... آواره کرده ... از اسباب ...
... ایشان ... که ... ایشان ...
همه ... از ایشان ... و ... کرده ... و ...
بر ... و ... کرده ... و چون ... صلاح
آن ... و ... چون حمزه بن الیسع ... ایشان شد
و پس ... حمزه و پس ... عامر بن عمران و فرزندان ... مخالفت ... و ...
کردند و چون یحیی بن عمران ... بیرون آمد و عصیان کرد ... آن ...
و از ... علی بن ... فرزندان عبد الله ...
الحسن را ... کردند تا او ... و همچنین ... محمد بن ... عبد الله ...
... کردند تا ایشان ... و ... و ... علی بن ...

و جعفر بن محمد را قربان کردند و کشته شد تا ایشان را بگرفتند و بعراق بردند پس جعفر را کشته و علی
بن خزیمه را محبوس گردانیدند و همه محبوس بود تا آنگاه که [illegible] همچنین [illegible] میکردند تا ایشان
اموال و اسباب ایشان را [illegible] فرا میگرفتند و بر ایشان [illegible] میکردند و همچنین کار بر [illegible] میشد تا
[illegible] آنگاه که جبیره دیلم بر [illegible] غلبه شدند پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک
شدند نعوذ بالله من سوء العاقبة ذکر احوال مشاهیر عجم که آن را باصطلاح قم [illegible] میگویند
روایت کردند که یک طبقه بسیاری از مشایخ و پیران اهل قم که مشاهره بقم [illegible] حیلها بر قوم از عرب
و شمکیر حیله وضع کرده است و بنیاد نهاده سنه سبع و عشرین و ثلثمائة و از جمله قواعد ناپسندیده
اوست و این مشاهره [illegible] وضع کرده بود در ارباب خراج و [illegible] سبب این در [illegible]
در زحمت بود تا آنگاه که جعفر بن احمد بن بابویه و حسین بن محمد [illegible] در وضع آن از ارباب
خراج شروع کردند پس آن را وضع کردند و بر اهل بازار نهادند هر [illegible] روز [illegible] آن نام کردند
و مهرجان [illegible] در ایام [illegible] از آن اهل قم از این حالت در حضرت رکن الدوله
شکایت کردند و تظلم نمودند رکن الدوله قبول نمود که بر وضع آن توقیع فرماید و حکم کند و مبلغ مشاهره
در آن هنگام نه هزار و دینار بود و آن را در عقود عاملان ذکر کرده بود بر سبیل احتیاط تا آنکه
برادرم ابو القسم کاتب در ایام عمل مشاهره را از اصل عقد باذن رکن الدوله و اجازت او و بیاری
ابو الفضل بن عمید وضع کرد و ذکر آن بکلی ساقط گردانید [illegible] آن که آن را استخراج میکردند
پس از آن این مشاهره [illegible] بر [illegible] نهادند پس از آن صاحب [illegible] در سنه سبع و ستین
و ثلثمائة آنچه مشاهره بر سر هر قسمت میکردند از اموال که از مردم نهاده بود [illegible] و آن را
از آن خلاص دادند ذکر احوال عمال و [illegible] قسم در [illegible] اصطلاحات [illegible]
بقم قسمت کرده اند و همچنین از برای [illegible] آمدن عاملان [illegible] قم [illegible] این [illegible]
[illegible] از عمال [illegible] کردند و بحضرت [illegible] بوده [illegible] که [illegible]

الخراج

بخراج رسیده و این معنی ظلم است پس از آن رکن الدوله در این باب تفحص کرده و تظلم نمودند
او بمبلغ [illegible] دینار [illegible] زیاده بر آن طرح [illegible] و ترک کرده [illegible] ذکر آنکه
نصف العشر [illegible] از این [illegible] از برای [illegible] کنند [illegible] که [illegible] غلبه کرده اند
و پراکنده شده و قسمت کرده و بسته و چون این طایفه مطیع و فرمانبردار شده اند بر [illegible] نصف عشر
اقتصار کرده اند و نیز [illegible] ضیعتها را [illegible]
[illegible] این [illegible] کرده اند و بسته و [illegible] کرده اند و [illegible] فرمان [illegible]
آنکه [illegible] استخراج کرده اند و این نیز ظلم است زیرا که [illegible] خراج [illegible] بر مردم وظیفه کرده اند
وضع کرده [illegible] که [illegible] که هیچ [illegible] از ارباب خراج [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و احوال و اعمال [illegible] ایشان از همه آفات محفوظ [illegible]
[illegible] چون [illegible] وظیفه خراج [illegible] باید که بر ایشان [illegible]
که هیچ کس ایشان را [illegible] و از [illegible] گفته اند که [illegible] وظیفه [illegible]
آنکه رعایا را [illegible] در [illegible] ایشان [illegible] از ایشان خراج [illegible] و در [illegible]
و [illegible] خراج [illegible] ذکر [illegible] خراج [illegible] قم [illegible]
که [illegible] وظیفه ارباب خراج [illegible] و مردمان [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] چون
[illegible] ایشان [illegible] وظیفه خراج [illegible] خراج [illegible] کرده اند
تا آن نیز رسم و دستور [illegible] این رسم از جمله رسمهای [illegible] و در ایام [illegible]
عبد الله بن محمد [illegible] بقم [illegible] نهادند در سنه خمس و خمسین و ثلثمائة و [illegible]
چون [illegible] ارباب خراج [illegible] ایشان [illegible] خراج [illegible]
پس ارباب خراج [illegible] هزار [illegible] دینار [illegible] و این مبلغ [illegible]
[illegible] هزار [illegible] دینار [illegible] آن [illegible] از [illegible] نصف

و منشور بر این وضع در دست بود و اخراج نام نهادند و چون ابوهاشم را معزول کردند و مصادره او بازدیدند
این مال خراج معطل گشت تا غایت که تا بدین وقت میستانند این نیز ظلم و جور است زیرا که این بیت که ارباب
خراج جهت صلاح خود داده اند تا بدیشان شرتی نکرده است علیه منسوخ شد از بهر آنکه جمیع کرده اند و بیان
داده است رنجور باد و وظیفه خراج ضم و لحق کرده اند ذکر وجوه اموال و منافع آن بقسم که آنرا اصطلاح
مراثی میگویند و رسوم عمال و عاملان آن بقسم دار الاقلیم مال خراجی بر دو جمله در دفتر رسم گذشت مال
ضیاع خاصه بر دو جمله در باب سلطانی مذکور است قریب نزدیک باد که خراج وظیفه است صد و بیست دینار صد
و ده دینار و باقی اضافه ملحق بران صد و هفتاد و یک دینار مال عرصه و اوقاف در انبار جابیات
است دینار قفیز مال صدقات اهل نماز ارباب خراج ده هزار دینار هشتصد در مرعی شتر گاو و گوسفند
خاصه هزار و هشتاد دینار آنچه خراج در هر هزار ده درهم پنجاه دینار مرتفع جنبه ... است
مرتفع ... است مرتفع صدقات از ... مرتفع صغیر و کبیر دو قن مرتفع ...
... مرتفع ارزاق ... و ... دیوان و جوان ...
هر ماهی ... دینار رسم کاتب ... رسم ... رسم ...
... رسم ... رسم عاملان ... رسم ...
... و ... خراج ... رسم آنچه در ... کننده
رسم ... رسم آنچه ... کننده و آن ... است از ...
... آن رسم ... از ... خراج ... کرده بدین ... او
... اند رسم اصحاب وقف رسم ... و ... در ... چون
شروط ایشان نوشته شد این رسوم و مرافق در ایام سلطان ... از ... آنچه وقت
در زمان ... آن میکنند ... و آن ... دیگر ... و ... که در باب وجوه اموال
صدقات ... اند ... در کتاب ... از ذکر وجوه اموال آن ... که رسم ... است

که آنرا ... اموال ... کننده و ذکر اصناف آن و آنکه ... بر دو جمله ... آنرا ... از
ذکر وجوه اموال ... میکنیم هرچند که از شرط این کتاب ... زیرا که ... آن ... است
... که اموال ... صنف اند ... معدن و آنچه ... و وجوه ... اند
آنچه ... ذمی مسلمانان کرده است از آن چیزی که باید ... کرده باشند
... از ... شدن ... مال ... از اهل کفر ... پس آن ... غنیمت
و جه ... جزیه ... اهل ذمت ... سیم آنچه از ... بستانند و آن زکوة است
دیگر وجه چهارم آنچه از تجارات اهل ذمت ستانند وجه پنجم آنچه از تجارات ... که ...
... و ... از تجارات اهل ذمت نصف عشر است بستانند و از تجارات اهل ...
عشر ... معدن و وجوه آن چهار اند اول گنج است و آن مالی است که در جاهلیت آنرا
دفن کرده باشند هر کس که آنرا بیابد خمس از آن سلطان دهد و چهار خمس خود بردارد ... از وجوه
معدن موضعیکه در آن زر و نقره و ارزیز و مس و روی و آهن باشد و در آن ... اند
اهل عراق میگویند که حکم گنج دارد خمس از آن سلطان دهد و چهار خمس دیگر خداوند معدن
بردارد و اهل حجاز میگویند که حکم زکوة ... ششم
وجه چهارم مال سیم ... آنچه بر روی دریا باید از عنبر و ... و در آن ... اهل عراق
میگویند که در آن هیچ چیز از خمس غیر آن واجب نیست و آن ... و غیر ایشان میگویند
که در حدیث عمر بن الخطاب علیه السلام آمده است که ... بن ... که ... نامه ... بن
الخطاب که مردی عنبری ... یافته است حکم آن چیست عمر جواب ... که آن ...
... خداوند آن ... که از دریا بیرون آید خمس واجب است پس ... که این
رای ... مال چهارم غنیمت مسلمانان ... بدانند ... در آن خمس واجب
مال پنجم صدقات است و ذکر آن در ... آن ... و ... ذکر وجوه صدقات

از غنائم و غیر آن چنین که [illegible] که هر چه از زمین [illegible] از آن بیابد [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] پنج [illegible] که این [illegible]
[illegible] آب [illegible] آب باران خورده باشد و اگر آن [illegible] مانند آن [illegible] آب [illegible]
و جز آن که بر آن رنج کشیده باشند نصف عشر بباید داد [illegible] آب [illegible]
آب [illegible] نصف عشر بباید داد و آنچه از [illegible]
گویند که خمس آن کسان است که حق تعالی یاد کرده است آنجا که می‌گوید و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل [illegible] سهم از آن خداست و یک سهم از آن رسول خدا
و یک سهم از آن ذوی القربی یعنی خویشان نبی که ایشان بنی هاشم بن عبد مناف و بنی المطلب بن عبد مناف‌اند که
[illegible] بنی عبد مناف که حق تعالی نام برده است زیرا که پیغامبر از بنی هاشم و بنی عبد المطلب [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible] رسول [illegible] فرمود
[illegible] بنی عبد المطلب در جاهلیت و اسلام با ما بودند و از ما مفارقت نکردند [illegible]
[illegible] بنی المطلب [illegible] یک سهم و سهمی دیگر از آن یتامی که از بنی هاشم و عبد المطلب باشند
و سهمی دیگر از آن مساکین که نه از بنی هاشم باشند [illegible] مساکین عبد المطلب [illegible]
اند و دیگر از آن ابن السبیل که آن [illegible] و در سهم خدا و رسول خدا اختلاف کرده‌اند بعضی
گویند که آنچه فرموده است فان لله خمسه [illegible] مراد [illegible] سهم از آن خداست [illegible]
[illegible] یعنی خدا از آزاد کرد [illegible] آزاد [illegible]
و در [illegible] مراد [illegible] خدا [illegible] پنج سهم است
و شش سهم [illegible] قومی دیگر گویند که [illegible] رسول [illegible]
از آن [illegible] خانه کعبه [illegible] سهم [illegible] و آنچه [illegible] پنج
سهم [illegible] سهمی از آن رسول خدا باشد و سهمی از آن ذی القربی و سهمی از آن یتامی و سهمی از آن مساکین

و سهمی

و سهمی از آن ابن السبیل را، و ابن عباس گفته که مال خمس را [illegible] یک سهم از آن رسول خدا و قرابت او و آنچه
خدای فرموده است [illegible] سهم از آن قرابت رسول است [illegible] رسول [illegible] نصیب [illegible]
پس ربعی از آن قرابت رسول و ربعی از آن یتامی و ربعی از آن مساکین و ربعی از آن ابن السبیل باشد و قومی
دیگر گفته‌اند که سهم خدا و سهم رسول خدا یکی است و رسول [illegible] از مال خمس [illegible]
[illegible] مساکین و ابن السبیل که حق تعالی نام [illegible] است [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] و آنچه فرموده است یعنی حق [illegible] سهم رسول و سهم او و سهم ذوی القربی خلاف کرده‌اند
بعضی گفته‌اند که سهم ذوی القربی از آن قرابت رسول علیه السلام است و بعضی دیگر گفته‌اند که از آن قرابت خلیفه است
و سهم پیغامبر علیه السلام است پس از او از آن خلیفه است پس اتفاق کردند [illegible] که این هر دو سهم
[illegible] در راه خدا [illegible] مسلمانان صرف کنند [illegible] ابوبکر و پس از او این دو سهم
[illegible] مسلمانان [illegible] و مال صدقات که آن زکوة است مستحقان آن [illegible]
صنف‌اند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است آنجا که می‌فرماید که انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین
علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم
می‌فرماید که صدقات از آن فقرا و مساکین است و [illegible] که مال صدقات را جمع کنند و در آن [illegible]
[illegible] و از آن جمعی که [illegible] اسلام [illegible] مسلمانان [illegible] کارزار کردن [illegible]
[illegible] جمعی که قرض [illegible] بسیار [illegible]
و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] از شهر و منزل خود [illegible] باشند و فقیر [illegible]
[illegible] و در این سخن احتجاج بقول [illegible]
انا الفقیر الذی کانت حلوبته وفق العیال فلم یترک له سبد و مسکین [illegible]
[illegible]

اما السفینة فکانت لمساکین آن جمعی که خداوند کشتی بوده‌اند حق سبحانه و تعالی ایشان را مساکین خوانده پس مسکین
کسی بود که او را اندک چیزی باشد و بعضی گفته‌اند که او هیچ نبوده و در سهم مؤلفة القلوب خلاف کرده‌اند بعضی
گفته‌اند که درین وقت سهم ایشان ساقط شده زیرا که اسلام و اهل اسلام قوت گرفته‌اند و سهم ایشان را به
سهم دیگران داده و [illegible] آن و بعضی دیگر گفته‌اند که شاید که امام کسی را [illegible] او را الفت دهد
و چون مصنف [illegible] در آن سیند و این سهم از آن اوست [illegible] سهم عاملان بر صدقات از ایشان با امام است
آنچه مصنف ایشان را برای ایشان تعیین کند و مراد بر قاب بنده را از بندگی آزاد کرده بخرند و آزاد کنند
و شافعی گفته که بنده را از مال صدقه بخرند و آزاد کنند لکن بنده که خود را از خواجه خریده باشد
و مکاتب شده از مال کتابت چیزی سهمی از مال صدقات بدو دهند تا مال کتابت به خواجه دهد و آزاد
گردد و مراد به غارمان قومی باشند که قرض بسته باشند و در غیر معصیت و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف
کرده باشند و فی سبیل الله بعضی گفته‌اند که مراد مصالح غزا کردن با دشمنان دین است و بعضی دیگر گفته‌اند
که آن کسانند که با جمعی که حاجی‌اند مدد کنند و منع کنند کارزار کنند و با ایشان مدد کنند
تا حق تعالی از ایشان خود را فراغ کنند و ابن السبیل مسافر است که در سفر از نفقه خود باز مانده
[illegible] باشد اگر چه در وطن که او را باشد خود غنی باشد و مراد به سبیل اینجا طریق است ذکر احکام زمینها
معلوم کن که در زمینها حکم است زمینی که عشر از آن چه حاصل شود باید دادن و آن زمینی است که از آن عرب
باشد و بر آن اطلاع یابد از آن است اسلام آورده‌اند و زمینی است که مسلمانان به غنیمت یابند خمس از آن امام
بود و باقی بهر مسلمانان که آن دیار را فتح کرده باشند مشترک بود و زمین سیم زمینی است که بعد از آنکه
با ریشه [illegible] از جمله موات گشته کسی آن را احیا کند و آب از برای او بیرون آورد و با چشمه پدید کند
آن زمین حکم زمین عشر دارد و آن آب که به آن زمین روانه کرده باشد از آب خراج بود پس
آن زمین حکم زمین خراج داشته باشد پس این زمینها چون مملوک باشند و در اسلام خریده باشند هیچ چیز
بعیر از زکوة بر خداوندش لازم نشود اگر آب از رودخانه و آب باران خورد عشری از آن به هم

وچون به ولایت [illegible] آن از کاریز و غیر آن آب داده باشند نصف عشر به هم چنانچه از پیش گفتیم
و زمینی که به صلح فتح کرده باشند به خراج معین آنچه بر آن صلح کرده باشند از خراج به هند و ملک از آن
ایشان بود و دیگر زمینی که به جنگ و کارزار از کفار گیرند در آن خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که به سر آن
خمس از آن امام بود باقی را بر لشکر قسمت کنند میان آن کسانی که آن [illegible] فتح
کرده باشند و سهم اول از آنها نیست بلکه حق تعالی نام ایشان در کلام مجید ذکر کرده است چنانچه رسول صلعم کرده است
و قومی دیگر گفته‌اند که حکم آن با امام است اگر خواهد آن را غنیمت کرداند چنانچه رسول صلعم فرموده است
در فتح خیبر اگر خواهد آزاد کند و از آنجا که خمس دهد و نه قسمت کند و برکه مسلمانان وقف
کند چنانچه در فتح مکه کرده [illegible] خلاف او سواد عراق را فتح کردند گفته این امیران قسمت کن
عمر گفت مسلمانانی که پس از ما بیایند از آن ایشان هیچ نبوده پس رأی بر آن کرد که بسبب قسمت آنها میان غانمان
انجامد پس آن دیار را برای امر سواد مقرر داشت و بر سرهای ایشان جزیه نهاد و بر زمینها خراج
بستند و دیگر که رسول صلعم به قطاع بخشید و برخی گفته‌اند که جایز است بعضی زمینها را کسی
به قطاع بدهد او پس پدر رسول صلعم [illegible] عهد تا به قطاع مید داد و مراد به بعد از آن
که مسلمانان عهد و قصد کردند به فتح آن و بجنگ و مسخر کرده‌اند تا آنرا به قطاع به بعضی داد
رسول صلعم فرموده تا رد کرده باشند و [illegible] آن حکم فرمود و چون آمد گفت که بعد رسول صلعم دهد که آن
چیزها نه همه مردم مشترک است رسول حق تعالی هیچ [illegible] و معادن را به قطاع نداده است و بدین سبب اقطاع
[illegible] و خلفا پس از وی ایشان را به قطاع حکم کرده است و در روایت که به بعد از طاوس که رسول فرموده
که زمین عادی زمینی که قبل از فتح موات بوده از آن خداست و از آن رسول است زمینی که به قطاع
مردم دهند تا نیز از مسلمانان صرف کنند و از [illegible] زمینها و مال [illegible] از آن حساب
بود و زمینهای خراب موات به دو قسم است یکی آنکه آن را هیچ کس آن شخص و آنرا زنده و معمور کرده باشند و بعد
از آن خراب شده و موات گشته این زمین از آن خداوندش بود و هیچ کس را به آن دست رسی نباشد

در آن تصرف نماید و حکم زمینها را آن دارد و دیگر از زمین موات و خراب بیرون که رسول ع
فرموده است من احیا ارضا مواتا فهی له یعنی هر کس که زمین خراب بی موات زنده و معمور کرده آن زمین
از و باشد و احیاء زمین آن باشد که زمینی را که در آن سنگ و مخصوص بود از آن دور کند و تصرف حفر کند و
و آب بر جنت و شخو بر آن روان کند و در آن عمارت نماید و [illegible] آن احیاء زمین چهار اند
ظاهر و باطن اما آنچه ظاهر اند [illegible] و [illegible] آن است که باطن اند [illegible]
و کندن چاه است و گفته اند که هر کس را که معدنی را با قطاع بدهد او را آن [illegible]
او گشته اند که در آن عمل کند ذکر مال صدقه و فرایض و رسوم آن که از اهل اسلام روایت کرده اند
صدقه و زکوة چهار پایان [illegible] در روزگار رسول [illegible] چهار پایان را میگیرند و ضبط
میکردند و [illegible] از آن زکوة آن [illegible] و درین روزگار چهار پایان را [illegible] در [illegible] است
آن [illegible] شده است [illegible] و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه در وقت [illegible]
[illegible] معروف [illegible] در شهر قم زیاده بر هزار دینار [illegible] و گفته
مال صدقات [illegible] پس آنچه زکوة آن واجب است از چهار پایان [illegible] شتر است [illegible]
[illegible] هیچ شتر [illegible] گوسفند [illegible] دادن و چون به [illegible] رسد [illegible] گوسفند
و چون به [illegible] رسد [illegible] گوسفند و چون به [illegible] رسد چهار گوسفند و چون به بیست و پنج
رسد بنت مخاض به هند [illegible] تا سی و پنج و چون از آن بنت لبون به هند و چون از آن
بگذرد [illegible] رسد حقه [illegible] و [illegible] صد و [illegible] بنت لبون [illegible]
[illegible] و چون [illegible] رسد [illegible] حقه [illegible] و [illegible] دستور [illegible]
که زیاده [illegible] و در کتاب [illegible] است که [illegible] گوسفند [illegible] تا آنگاه [illegible]
و چهار [illegible] و از [illegible] تا سی و پنج بنت مخاض [illegible] و چون [illegible] شش رسد بنت
لبون [illegible] تا چهل و پنج و چون [illegible] و شش رسد حقه [illegible] تا شصت و چون [illegible] رسد

جذعه به هند تا هفتاد و پنج و چون هفتاد و شش رسد دو بنت لبون [illegible] تا نود و چون نود و یک
رسد دو حقه [illegible] تا صد و بیست و چون صد و بیست و یک رسد [illegible] بنت لبون [illegible] پس همچنین
که زیاده میشود [illegible] فریضه زیاده میشود [illegible] حکایت [illegible] آنچه زکوة [illegible] تعلق
میگیرد [illegible] که [illegible] که [illegible] از [illegible] و تبیع [illegible] جذعه [illegible] و چون
چهل [illegible] بقره مسنه [illegible] و چون [illegible] رسد [illegible] تبیع [illegible] جذعه [illegible] و چون
هفتاد رسد بقره مسنه و تبیع [illegible] و چون [illegible] رسد [illegible] مسنه [illegible] و چون [illegible]
زیاده [illegible] هر چند که زیاده [illegible] هر چهل [illegible] بقره مسنه [illegible] و هر سی تبیع و آنچه میان [illegible]
[illegible] از آن چیزی [illegible] و آنرا اوقاص [illegible] و [illegible] چنین [illegible] و در [illegible]
که چون از نصاب کمتر [illegible] هر چند [illegible] از هر سی تبیع [illegible] و از هر چهل مسنه [illegible]
[illegible] اختلاف در لفظ میان او و میان دیگران [illegible] و دیگر [illegible] سیم گوسفندان هر چهل گوسفند [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] تا آنگاه که صد و بیست [illegible] و چون صد و بیست و یک
[illegible] گوسفند [illegible] تا آنگاه که دویست [illegible] و [illegible] یک [illegible] گوسفند [illegible] تا آنگاه
که [illegible] رسد چون [illegible] زیاده [illegible] چهار [illegible] گوسفند [illegible] از آنکه [illegible] صد [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] و آنچه [illegible] از آنکه [illegible] صد [illegible] باشند [illegible]
[illegible] از آن چیزی [illegible] تا صد [illegible] زیاده [illegible] باشند [illegible] دستور [illegible]
تا صد و [illegible] چون از گوسفند [illegible] و آنچه واجب [illegible] بالای آن [illegible]
با کمتر از آن آنچه [illegible] باشد [illegible] تفاوت [illegible] و اگر [illegible]
از حق [illegible] صاحب مال آنچه [illegible] باشد [illegible] و [illegible] دادن [illegible]
خواه که از شتر [illegible] و دو گوسفند زکوة [illegible] باید که هر گوسفند [illegible]
[illegible] جمع [illegible] و پراکنده [illegible] و آنچه پراکنده باشد جمع نکنند از خوف [illegible]

دادن زکوة و چون بکلی گر آمیخته شده و شبهه ثبوت یا نیز نبیند و حساب کند و تصدق کند گوسفند
بکاوی که خداوند عوار و عیب را بپرد بنده نه هرو نه سر صدقه گیرنده را که چارپا را
که نتاج آن نزدیک بود فرا گیرد و نبرد و نه آنچه در شیر آن خورده و نه فحل از گوسفند و همچنین تحکم
کردن گزینش و تعیین کند الا آنکه خداوند مال آن را راضی بود و قاعده در زکوة ستدن گوسفند
آنچنان است که او گوسفندان را فراهم آورد و بیکجا جمع کند و از آن دو بهره کند و اندر
صاحب اختیار دهد هر کدام را که خواهد فراهم گیرد و از آن عامل آنچه واجب بود فرا گیرد
آن بکار آورد و گوسفندان از آن قطعه ای گیرد و نشاید که از اصحاب شبه و چارپایان
ارباب صدقه در موضعی جمع کنند از برای فرا گرفتن زکوة ایشان و عامل آن باشد که سبب آن
موضع میان ایشان مقرری شود و از هرکس که صدقه گوسفندان بستاند برات بر آنچه ستده باشد
حسب ... صاحب صدقه بنام او و نام پدر او و قبیله و نشان او بنویسد و آنچه از فرایض
حسب شده باشد نیز بنویسد و در فرد ... آن ... تمام بجای آورد و عظیم ...
مسلمانان و مستحقان زکوة در آن بجای آورد و هیچ کس را بر فرید آن اکراه نماید و جبر نکند
و همچنین صدقه یاد کرده است که زکوة در آنچه یاد کردیم واجب شود که تمام سال گذشته باشد و مراد
بآنکه ... در گیاه زاری که همه مسلمانان در آن یکسان بوند چرند ... اگر ایشان را از
مال خود علف داده باشد زکوة در آن واجب نبود هر چند که بنصاب برسند و ... گویند
در آن ... و ... زکوة ... نیز از زکوة فطره و آن نیز آزاد را ... باید و قیمت
و مرجان و جامه و همه عروض از قماشه و ... زکوة تجارت که در آن ربع عشر واجب
چنانچه از هر بیست دینار نیم دینار باید دادن و از هر دویست درم پنج درم ... خلاف کرده اند
چون از زر و نقره بود از جواهر هیچ چیز نمی باید دادن مگر از برای تجارت خریده باشند
چه در همه مالی که آن از برای تجارت بود از ... جواهر و متاع و قماش ... پنج ...

قیمت

قیمت آن در آن واجب و لازم شود و بعضی در این باب خلاف کرده اند و همچنین در بندگان که
هشتند و از برای تجارت بود و از بندگان مسلمان زکوة فطر باید دادن و چون که فروشند
و از برای تجارت دارند در آن خلاف روایت کرده اند از رسول ع که او فرموده لیس فی الجبهة
و لا فی النخة و لا فی الکسعة یعنی در جبهه و نخه و کسعه زکوة واجب نشود و مراد از جبهه اسبان است
و نخه اشتران و بنده و از کسعه خران و الله اعلم بالصواب نسخه برات عامل صدقات چون بستاند
بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست از فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین بر اعمال خراج و ضیعتها
فلان ناحیه که از ... زکوة گوسفندان تو ... فرایض ... بستدم و قبض کردم از کسان
عمال و اعوان که ... تصرف ... جواب و ... خیر ... الله و کتب فی الیوم
سنه کذا النقش انگشتری که برات بدان مهر کرده اند بسم الله برکة من الله لعبدالله فلان عامل امیرالمؤمنین
علی الصدقات بقم سنه کذا ذکر ... فرایض صدقات از شتر و گاو و گوسفند از روی
... و غیر آن ... شتر بچه ناقه در آن ساعت که بر زمین آید ... از آنکه ... آن را
... حوار گویند پس اگر نر بود سقب گویند و اگر ماده بود حائل و همچنین حوار گویند تا آنگاه که آن را
از مادر جدا کرده اند پس آن را فصیل گویند و چون ... سال تمام ... که چیزی برو توان نهاد
و آنگاه ... که در سال دوم درآمده باشد آن را ابن مخاض گویند و چون ماده باشد بنت مخاض گویند
تا آنگاه که سال سیوم برو در آید پس ابن لبون و ... چون سال چهارم تمام شود و پنجم در آید ...
گویند و در سال ششم ... و در سال هشتم سدیس ... همیان باشد در آن دو ...
... این علامت که یاد کردیم نر را ... گویند ... چون سال نهم در آید بازل ... گویند
و چون بدین مرتبه رسید نر را ... گویند و ماده را ناقه و از آن ... مخلف عام و مخلف
عامین و چون بزرگ شود ... بزرگ گردد ... خوانند و ماده را ...
در وقت ... بزرگ ... خوانند و ... آن ...

اختصار مینمایم که بچه که چون از مادر بر زمین آید عسیب گویند پس مینج تا آنگاه که درشت شود آنرا
طلع گویند تا آنگاه که کلیمه کرده و چون در سال دوم درآید زرداش گویند و ماده را ثنیه و در
سیم رباعی و رابعه و در سال چهارم سدیس و سدیس نر و ماده در آن یکسان باشند و در سال پنجم صالغ
و صالغه و ترا از اول سال جذع و در سیم ثنی و در چهارم رباع و در پنجم سدیس و در ششم صالغ گویند که سقف
بچه گوسفند چون از مادر بر زمین افتد اگر از میش باشد و اگر از بز و اگر نر باشد و اگر ماده آنرا
سخله و بهمه گویند و چون چهار ماهه باشد و آنرا از مادر جدا گردانند تفصیل که چون از بز متولد شده
باشد آنرا جفر گویند و ماده را جفره و چون قوی تر گردد عریض گویند پس عتود و در مجمع این اوقات
زلامه گویند و ماده را عناق گویند و چون از میش بود حمل و خروف گویند و ماده را رخل و فرقد
و در سال دوم جذع و جذعه گویند اصمعی گفته چون شش ماه برو بگذرد یا هفت ماه یا مانند آن آنرا جذع
گویند و در سال سیم ثنی و ثنیه و در سال چهارم رباعی و رباعیه و در پنجم سدیس و در ششم صالغ و صالغه
نیز گویند چون بنجا رسد نر را تیس گویند و ماده را عنز اما بچه اسب چون از مادر زاید و بر زمین آید
نر را مهر گویند و ماده را مهره گویند و فلو و فلوه نیز گویند و چون از مادر جدا کنند فطیم گویند
بعد از آن فلو گویند و چون یکساله گردد حولی گویند چون دو ساله شود جذع گویند و چون دندان
پیشین او بیفتد و بجای آن دیگر برآید و آن در سال سیم بود او را ثنی گویند و در سال چهارم رباع
بعد و این که دندان رباعی او بیفتد و بجای آن دیگر برآید و چون دندان سدایسی او بیفتد
و بجای آن دیگر برآید گویند قارح عام و قارح عامین تا آخر عمر پس آنرا مذکی گویند بعد
ذلک والله اعلم بالصواب فصل در نخل از اقسام در ذکر آنچه گفته اند از انواع روزگار
نخل و درخت خرما این بخش هرچند که در آن ذکر شهر قم نیست و فایده آنرا درین موضع ایراد میکنیم
و بیان مینمایم زیرا که در خود از آن شناختن و دانستن آن فایده است و این اخبار درین قصه که من
ذکر آن میکنم از انجملهٔ است که من در اول این کتاب شرط کرده ام که این کتاب را باخبار و روایات

و مطابق

و مطابق است که بشهر قم تعلق ندارد بیارایم و تزیین کنم و آرایش دهم چنانچه از اهل معرفت انش
بسبب خراج یاد کرده اند که ملوک عجم بر غلات مزروعات و ضیعتها و حصه و تعیین معلوم معین نکرده
و ثمره نخل بعضی بسبب مقاسمت نهاده اند و سنه و انقلاب قرب جای و مواضع بنیاد و آب بدان
و سبب آن نبوده و نه از تفاح و ربیع و محصول این برمیخورد ... و قباد طلب صید بیرون شد
اتفاقا تنها از طرف بر نظر او بر بستانها چون میوه آمد زنی را دید که در آن بستان میوه ها
و کودکی نزد او ایستاده بود و زنان برنان میخواست که دست بدین میوه کشد و از آن فرا گیرد و آن
زن او را منع میکرد و باز میزد پس کودک دگر مرتبه بتیب پس زن باز منع کرد و چون دیگر بار کودک
قصد چیدن میوه کرد زن دیگر منع کرد و اندکی آن کودک بگریست و پسر را از آن منع میکرد چون قباد آن حال را
بدید از آن زن پرسید که چرا این کودک را از چیدن هیچ میوه منع میکنی زن گفت این میوه ها را پادشاه
و ملک را حق است و صاحب او این آن اینجا حاضر نیست حلال نبود کودکان ما را ازین میوه تصرف
کردن ما را تا قسمت کرده باشد قباد چون چنان دید رحم کرد و آب در چشم آورد و چون بموضع مجلس باز
آمد فرمود که بفرمید که تا مقاسمت را برانداز نده و خراج بگذاند وضع کنند پس وضع ثابت و اتفاق
منفعت و بهره از آن کری و نیز دانه شد و خراج چنانچه پیش مکر قصد کرده و قصد کرده
و خراج باغات و باقی کردم و زراعتها در شهری و مملکتی وضع کرده و بنیاد و معین کرده
بر سر نهاد و اولا جنب کرد کی که ازوی مصرف چنانکه اهل روایت ... طایفه زنان بسیم کند
و اهل علم از طلبه و حفاظ و غیر آن چهارم جمعی که بر سر خدمتگاه و بیش ایشان بیشینه ششم از طایفه درویشان
از مجذومان و مساکین هفتم جمعی که بسبب غلبت مرض از جای بر نتوانند خواست و آنچنان کسان را از زمین میگویند
و مانند آن از کرو و نهر و معدوم و غیر آن و کری از نیز و آن بیفزود تا به دفع نسبانند و در سرآ
که آنرا امیر بکهفند جمع کنند و مرادات مزه بنجم و دو فرقت و بعضی دیگر گویند که آن سرای از
ثمره میکشند خود از شمار ازین اهل مجسم که آن حاصل و شمار است و چهار دانه در کتاب چنان از داه

حکایت کنند که او کسی که اول کسی که زمین مساحت کرد و بهر ده و دو این بنا و صد و ده خراج می گرفت

قباد بود و بعد از او پسرش انوشیروان خراج مساحت آن از درجات عدل نام نهادند و مجموع مال از وجوه دیگر

که در مملکت فارس جمع کردند دویست و چهل هزار هزار درهم بوده است و گویند چون یک نیمه از زمین

خراب گشته بود نیمه از برای مردم بگذاشتند مردم در فراغ و در دست خلاص و خوش شدند و بعد از

و چون یکی بیشتر از یک نیمه نشسته بود مردم قدر آن در رحمت قبضه رو به ایشان زیان رسید پس قباد

از سواد صد و پنجاه هزار هزار مثقال جمع کرد و از عراق از برای انوشیروان ششصد هزار هزار چهار کرور

و از برای کسری ابرویز خراج آنجه مملکت او چهارصد هزار هزار و دویست هزار هزار رسید و در وقت

امرا هشتصد هزار هزار و در عهد خلفا نهصد هزار هزار در هنگام حجاج بن یوسف که از مردم گرفته شده پس مردم که

شده بودند خراب گشته تا غایتی که کنیز را بهر سو فروختند و عبدالرحمن بن سلیمان حکایت کرد که

این تقسیم هزار هزار درهم بوده است که در دست رعیت کم شده و در دست سلطان زیادت شده و هر آنچه

در دست سلطان کم شد و در دست رعیت زیاد گشته و این بر خراج کمی و صد بنا و حوادث در آیا

بعد و مجموع هزار هزار درهم بود و چنین گویند که اول کسی که بر زمین عشر بنهاد و کیقباد بود و الحق گفته اند که

فرس سواد را دوازده رستاق شمرده اند و شصت طسوج حساب کرده و طول زمین سواد از موصل است

که نهر آب بر طریق جاده سر کرده ان تا عبادان و صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض آن از تنیه حلوان

تا عذیب هشتاد فرسنگ چنانچه طول آن در عرض ضرب کنند ده هزار فرسنگ بود و هر فرسنگ نه هزار ذراع

مربعه دوازده هزار گز باشد و نه هزار ذراع شبیه سه هزار گز و هر فرسنگ صد و پنجاه و شش است و هزار

فرسنگ بیست و دو هزار و یک هزار جریب زمین است چنانچه هزار فرسنگ صد و بیست و پنج هزار جریب بود.

و بسبب آجام و آکام و زمینهای شوره و جویها و مواضع شهرها و دیهها و مسکنها و میان کوچها

را ترک بباید کرد چنانچه صد و بیست و هزار هزار جریب زمین باشد که آن کم بینیم از آن خراب و نامعمور

قیاس کرده و بقیه آبادان که متعارف بود بر کردند و زراعت و باغ و نخلستان و درختستان و غلات

دائما

دائمه چنانچه بهر جریبی بر سبیل تخمین و تقریب چهار درهم از خراج واقع شده باشد و این کمتر

از عشر است و این بجز از خراج از دست صدقات و زکوة است چه این بهره خارج وظیفه خراج اند

دیگر گفته اند که سواد از نزدیک قادسیه است اول حد جنوبی بسجان است و طول آن که به جهت

در آمده است و بعد و پشته از نزدیک سلم مر عمارت و همچنین کشیده و متایله از طرف آب

تکبار دریا تا آنکه که بلاد عبادان برسید از جانب شرق دجله و عرض از دامن کوه از زمین

حلوان تا زمین عذیب بادیه گویند که سواد چهار اند یکی سواد کوفه و آن سکرات است تا راه حلوان

است تا قادسیه و دوم سواد بصره و آن اهواز است و دشت میسان و فارس را و گویند که بهر دوازده

فرسنگ در دوازده فرسنگ بود است و آن را الجمله رمزا گرده و همچنین گویند که چون عمر خطاب

امر کرد مساحت و پیمودن مساحت سواد و جوها و آن سی و شش هزار هزار درهم بود و بهر جریبی از کشت

چهار درهم بنهاد و از جو دو درهم و از نخلستان هشت درهم و از انگورستان و رطاب شش درهم

و بر شصت هزار آدمی از اهل ذمت جزیه بنهاد و دستی گویند که عثمان بن حنیف از برای عمر خطاب

سواد را مساحت کرد و پیمود سی و شش هزار جریب بود بهر جریب یک درهم یک قفیز وضع کرد و تعیین

نمود و شش لیله که بسبب وضع کردن عمر خراج را بر زمینها آن بود که مذهب حنفی ابو حنیفه بعد از

اجارت کرایت و سایر هر یک جریب خلاب یک درهم و یک قفیز کرایه و اجاره داده است از آنکه

نخلستان و درختستان بیرون کرد تا آنکه که غله و میوه برسید بعد از آن خراج بر آن نهاد چه هرگاه

نرسیده باشد خراج بر آن وضع کردن بیرون از عدالت است و از این جهت است که میوه پیش از ظاهر

شدن صلاح آن نشاید فروختن هر چند که میوه نشسته و بعضی دیگر روایت کرده اند که عثمان بن حنیف

چون سواد را مساحت کرد و پیمود بهر جریبی از انگورستان ده درهم وضع کرد و تعیین نمود و بهر جریبی

از نخلستان پنج درهم و بهر جریبی از قصب شش درهم و در روایتی دیگر آنکه او بهر جریبی آبادان و خراب

یک درهم و قفیزی تعیین کرد و بهر جریبی بجز از مزروعات از آن و بهر جریب گندم پنج درهم و بهر جریب قفیز

و بهر جریب درخت ده درهم و ده قفیز و در این روایت نخلستان ذکر نکرده اند و در حدیثی دیگر آمده است

که او در حق مزارعان احسان کرد و حسن معاملت و تقویت جانب ایشان نمود و بر جریب انگورستان ده درم معین
گردانید و بر جریب رطبه شش درم و بر جریب گندم پنج درم و بر جریب خرمابنان ازده و ... و سیر و غیر آن
سه درم و بر جریب پنبه پنج درم و بر زمین خراب ... هیچ تعیین نکرد و هرچه که آب بدان برسید
و وظیفهٔ خراج سواد به جهت دستور او مبلغ صد هزار هزار و بیست و به روایتی دیگر صد هزار هزار و بیست
و هشت هزار هزار درم و در روزگار عثمان صد هزار هزار و ... رسیده است و در روزگار معاویه
پنجاه هزار هزار درم آمده و از هدیهٔ نوروز و مهرگان غیر آن حاصل شده و در روزگار ابن زبیر
هشت هزار هزار آمده و از ... بیست هزار هزار درم جمع کردند و در ایام عبید الله
زیاد زیادت بر آن صد هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردند و از آنجمله هشت هزار هزار درم عطیه
و بخشش بود ... و حجاج بن یوسف ... هزار هزار درم جمع کرده و از آن
بیست و پنج هزار هزار آمده و در روایتی دیگر بیست و هشت هزار هزار و دو هزار هزار درم رشوت
و کشتگاه را حرام کرد تا کار رعیت ... سبب آن کار خراج منتظم گردد و در روزگار عمر بن عبد العزیز
بعد از سقوط ... نوروز و غیر آن هشت هزار هزار درم ... و به روایتی دیگر صد و چهار
هزار هزار و در روزگار عمر بن هبیره ... ... هزار هزار
درم ... و ... دیدم و خواندم که ... از ... و ...
بن ... الله ... در آن ... از ...
و ... آن ... ... در ... نظم ...
از ... و الفاظ ... در ... و شرح و بیان آوردن ...
از اینجا ... جنین ... که اول کسی که ... کرد ...
بعد او اول کسی که خراج ... کرد ... گردانید ...
... وظیفه ... خراج ...
زیرا که مقاسمت عدل است ... خراج ...
و اخراجات

و اخراجات ... نفقات ... در ... و ... خوف و ... در ...
و ... خراج ... و ابو هریره ... خراج از رسول ...
که او فرمود که ... از عراق ... درم و ... درم و ... شش ... کردم
و ... آن ... و از مصر ... و ... که ... در مصر ...
و اول ... عمر بن الخطاب ... که ... عمار بن یاسر را به کوفه فرستاد
و امر صلوة و ... عبد الله بن مسعود را قاضی گردانید و عثمان بن حنیف را به ... خراج
گردانید و از ... هر روز ... گوسفند تعیین ... جهت عمار و ...
و ... از ... عثمان ... که از آن هر ... روز ... گوسفند ... اخراجات
... خراج ... ... از اخراجات ... مستعظم و ... در ... زمین سواد
از ... قول ... شعر «فقلت لكم ... » «... العراق ... »
و ... بن ... که ... در وقت ... از ...
... که در ستدن خراج ... از این موضع ... و ...
و ... و این ... و ... در ... نظر ...
... عمر بن عبد العزیز ... عبد الرحمن بن ... که او را ... عراق ...
و ... که ... عبد الله ... سلیمان بن ... که ... خراج نظر کرد و ...
و ... و ... روزگار ... کرد و ... که ...
بر آن ... دستورات ... بر آنچه زمان ... آن ...
و ... آن ... و ... آن ... آمده و ...
... آن ... آن ... از ... آن ...
و ... بر آن قرار داد و ... عمر بن ... که او را عراق ...

الکتاب نام نهاده بوده چون او را وزیر ساختند هر آنچه عبید الله بن سلیمان ساخته بود خلاف آن کرد
و آنچه نقض آن واجب بود نقض کرد و باز تکلف و رسوم و سنن بسر گرفت بحسب اقتضای زمان و همچنین
علی بن عیسی را چون وزیر کرده اند مخالفت عبید الله بن سلیمان و ابن الفرات کرد و تقریرات و دستورات
بحسب زمان و وقت از سر گرفت چه سنن خراج و دستورات که آن همچون فرایض شرعیه میشدند تا بقایای بعضی
آن کنند و از آن بگذرانند بحسب حکم قوانین خراج و حق دستورات آن آنچنان است که هر روزگار رفتی
زیادت و نقصان ربع و ارتفاع باز می بینند و اگر نقصان باید کردن نقصان کنند و اگر زیادت باید کردن
زیادت کنند بحسب اقتضای زمان و وقت بسبب تغییر و تقویم و رواج و کساد چه صدقه غنم و ابل و گاو و کله و وظیفه
آنکه در آن جاری است رسول علیه السلام فرض و واجب کرده است تجاوز کنند و از هر زرع آنچه واجب شد بعینه آن
بستانند مع هذا از آن تجاوز میکنند و بها کرده اند و عوض آن درم و دینار می ستانند چون صلاح
وقت اقتضای روزگار در آن می دیدند و ابو الحسن بن محمد بن احمد بن یحیی بن ابی البغل چون بلاد و تقریرات دستور
بنه و قوانین نهند نامه نوشت بعلی بن عیسی در روزگار وزارت حامد بن عباس که عبید الله بن سلیمان او را
در سنه اربع و ثمانین و مائتین بجهت تعدیل مقاسمت داد و او را فرموده است که ابتدا باصفهان کند و دستوری که یحیی بن
هرثمه در سنه ستین و مائتین بسبب آن اظهار کرده اند و دستوری دیگر قایم و روشن بحسب اقتضای زمان حال و وقت
مجدد و نو کرد اند و میان او و میان اهل اصفهان مناظرات بسیار رفت و اهل اصفهان از کراهت ضرب
و ضیاع اموال خراج چون منحرف گردند و همه روزها تظلم نمودند و شکایت که دیدند از دوام خراج و بسر
کردن آن و تضعیف و زیادت در آن و محتاج شدن ایشان از قیام بدانچه بر ایشان لازم و واجب شده بود از
وظیفه خراج با وجود اجتماع و اتفاق مردم بر آنکه کثرت زیادت و نشو و نمای ضیاع اصفهان و برکت اراضی
اصفهان بر اراضی سواد و بصره و عراق که مشهورترین ایشان را می بینند در نشو و نمو و وفور ریع و کثرت ارتفاع
و ترت اسعار رواج و دقایق زیاده و افزون بود چون نامه بعلی بن عیسی رسید او را از این شغل عظیم کرد
این امر و شغل را خود گرفت و بر آن تدبیر کرد و چنانچه روزگار اقتضای آن میکند مقرر گردانید و دستوری

و چون

و چون علی بن عیسی گفته است با وجود آنکه روزگار این دستورات بوده و حاجات رعیت و سلطان در باب رعیت
شهر ایشان که از پس عوارض با چندین مساحت فی تنه بر ده استقامت نشد زیرا که زمینهای آن در کوهها
و رودخانهها و دامان کوهها است و دیدند و ذراع بر آن واقع نمیشود و به دو قفیز و تخمین نمیتوان گرفت
و هر آنچه بر این مواضع و بر سر کوهها است مشرف میشود و آب از عروق زمین منقطع شده و چون آفتاب بر آن میتابد
برشته میشود و ربع و ارتفاع آن نقصان می پذیرد و چنین که حسن تحقیق و او مردی بصیر بوده است و ضیاع
بها و نها او بها داده است و گران قیمت گردانید و در این نقصان آن باشد این سیر و وصف که در طیق
زیاده و کم و غایت و نهایت آن چهار درم و نیم تا پنج درم بوده است و پنج دانگ درم بر جریب می نهادند و این
که خلاف کرده از برای آنکه از آن اکثر شده صفحانه میگویند و بسیار از آن صالح بن بشیر زاده بها و نهادند
شد و معدن از آن از نه مرد آن و نهر کریج در هر ده به تفت چراگاه و علف از برای دواب
که بشر امیر بسته بوده قطع کرد و با بر بسته آن را اجارات نام نهاد و چون او را بر فضل بسته نمود
ادخار کردند او را نفس خود حکم کرده که او را در روز تقاضا در آرند او را گویند که امیر بصلح قلم برنتابند
با تنش خرج و در سوله قم با صلح و فتنه ملک داد و خراب شده و در آن روزگار که این ضیاع و وظایف
و دستورات و قوانین بستند از آن دعوت و عدم خوف بعد بر زیگران دادند با زارشان هر روز یک
ضرر در مبارکه و قسمتها الزام و تعیین میکردند و کفایت آن مال در ده بخشنامه که درمی بود و وظیفه خراج از بها
بر تفصیل دکار میشد و حاجات رعایت قایم بوده چنانچه بعضی جا از وجوه بهیچ وجه نزدی از افراد مردم ضرر
نقص در مال نمیرسید و همچنین بهایش تعرض نمیرسانید و از این جهت گفته اند الحکایات ثم الحکایات یعنی اول حاجات
میانه کردن پس از آن مال ستدن و جعفر بن قاسم کرجی دستوره ساله بصره و جبل وقت زن نهادند
اول سنه اثنی و ثمانین و حلالی کنند که ما ناند دوان و خفرو و مختص کرده اند و ایشان نکرده که
هر ساله ارتفاع و زراعت و محصول آن باز نمیبیند زیرا که زمین آن بسی بگذاشته بودند و نشو و نمای آن اندک
زیرا که در دامان کوهها و سر کوهها بوده اند و محمد بن قاسم کرجی سه ساله عقد دستورات بین بعد اول سنه

سبع و ثلثمایه بود از آنکه مردم آن جای وطن کرده بودند و کار بسیار از سبب فرستادن ایشان از قارن
عهد و سبب عجز ایشان از آنچه بر ایشان لازم شد و مرتبه او از صد هزار دینار به چهار صد هزار دینار آمد
پس وزیر علی بن محمد بن فرات او را دستوری داد که هر آنچه مصادره کرده اند از آن جمله بر کند پس محمد بن قاسم مردم را
الفت داد و جمع کرد و ستمکاره را گوشمال داد و از مصر وظیفه ده هزار دینار [illegible] بحال ایشان
احتمال اراده وثیقه وضع کرده بنهاد و شرط کرد که ایشان را بر این دستور مقرر دارد ما دام تا سلطان آن را
بپسندد و متعلقان ایشان قبول کردند و تا آنگاه که ظاهر شد که چون سلطان بعد از آنکه این جماعت
دستوری طلب کردند رغبتها که احتمال نیست مدت شهر و غلات او بود و خراج وفا کنند از ایشان یک
خراج بستانند بدین دستور شصت سال مدت شد و طلب کردند و همچنین حسن بن محمد بن جمال در سنه [illegible]
و ما بین هفت و سی [illegible] بعد از آنکه سعی کرده در وجوه و مصالح که بتدبیر او راجع اند و چنین گویند که در آن
خراج که در آن جنس و میزه و عدول نیست صاحب رایت با شرایط و احکام بحسب اقتضا از منه و اوقات اول
که حصه ایشان تقدیر کرده بعد از آن در اصلاح زراع و تقویم و تغیر و تمیز بحسب زمان و دقیق و وضع
و نهادن آنچه در جمله وضع کردن آن یکسان بود نیست بعد از آنکه هر قدر گرفت زراعت قطعه زمین
فرا گیرند یک دوره و میانه و در دیگر رتبه و بهره کشت از هر یک فرا گیرند و از آن خط و بهره بر ز دیگر
عهد کنند و آنچه واجب باشد بعد دقت تغیر کنند و در خدمت [illegible] کرده بعد از خراج نفقات
و جهت اسباب حق قبه آن زمین که عمارت قنطره بیرون کنند و آنچه محتاج میشود صرف آن و مزدها
و اجرا عبد الله بن سلیمان در آن وقت که بشغل آمد بر وا اعانت معتقد و دستوری [illegible] بجای آن
زمان و قاعده مستحسن بنهاد و لشکر و تدبیر حقوق سایر مردم را از پس او شد علی بن محمد بن الفرات و علی بن
عیسی بخراسان در آن عهد بنیاد کردند و چون صاحب ضیعت را مضطر کردند تا تسلیم ضیعت کند باد
بر سبیل تبرع آن را تسلیم کردند بجای قبه تحقق آن که آنچه سلطان ادا آن خراج بود مصادره آن
نشوند و او آزاد بود [illegible] و سنگ و آجر بنا بخبر آن که فارغ اند از کتاب

وضایع

وضایع و علی بن عیسی حکم کرد از برای آنکه ضیعه خود تسلیم کرده اند و برضا رغبت ببستاند که از غله آن ضیعه لازم
عشر دهند و در اموال ایشان حیف [illegible] بر آن [illegible] نیز آنچه بابت صاحب ضیعه لازم شود از مطالبات نهند
دستوری او شد و او را رخصت نهند تا بر یحیی طلب نمایند و جعفر بن یحیی برمکی که خراج ستدن
ممالک است بهرام جور ملک پنج یک از ریع حاصل خراج برداشت تا زمانی سبب شغل ایشان بهر ولایت در
عمارات بخراب مبدل شد پس بهرام ایشان را الزام و تکلیف کرد بخراج ابریه و معموره تا بر سر ابر آن
معمور را دستید و ارتفاع آن بار ارتفاع آبادان زیاده گشت و حکایت کند که [illegible] ابو بکر محمد بن یحیی صولی
در کتاب انباء [illegible] که وظیفه در ستدن خراج است که کس را نزنند و عنف و شدت ننمایند و تعرض [illegible] نیز
دراهم اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و آلات نستانند مدت یک سال که امیرالمؤمنین [illegible] چون خراج جزیه
ستدن از اهل [illegible] و از [illegible] و [illegible] آنچه ایشان را در [illegible] ببندد و [illegible]
و حکم آنچه در شرع حرام است شد و بسبب خراج [illegible] ایشان را افزوده [illegible]
[illegible] که با معاویه بن ابی سفیان وصف امیرالمؤمنین علی [illegible] گفت وزیر بحضرت او [illegible]
[illegible] او بود [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] و آن [illegible]
او [illegible] از [illegible] فارغ شد [illegible]
ما جنی [illegible] اللهم امرهم ترک حقک [illegible]
[illegible]
آنچه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم قد جاءتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل
والمیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین بقیت الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و ما انا
علیکم بحفیظ اذا قرات کتابی هذا فاحفظ ما فی یدیک من عملنا حتی [illegible]
آنچه [illegible]

که امیر المؤمنین علیه السلام آن زیادت را امر کرد و حسن آن بجای بنهاد و بجد که من این سخن گفتم و آن مواضع را بر آن حالت
بود فرستاد او را از عمل معزول کرد و همچنین صورت در کتاب هاد آورده است که چون سهل بن حنیف
بعمل مساحت سواد با پیش عمر بن الخطاب آمد عمر او را گفت گمان میبرم که تو زیاده بر آنچه زمین طاقت دارد وضع
کرده و بنهاده سهل گفت که من بر زمین نهاده ام مالی که آن را طاقت بیشتر از آن هست و ابو علی کاتب در کتاب
همدان در حدیثی ظاهر میگرداند که چون رشید بهمدان رسید بعد از آنکه از ری آمد که ضیعتهای همدان و خراج
آن شهر خراب بود و هیچ کس که بعمارت آن مشغول باشد نیافت آن را بدید و بپرسید
خراب پرسید او را گفتند که خراب این ولایت از بسیاری خراج است و بسیار شد و رشید گفت در این
این کار پیش من حاضر کنید قاسم بن عجل را بیاوردند و این قاسم همدان بود تا هنوز قضا
ندیده رشید گفت که از چه سبب این شهر خراب شده است و خراب گشته آن که ابو قاسم گفت علاج
این شهر خراب که در آن بیش از ده مال خراج رشید گفت از جمله مال که بر اهل این شهر که تعیین شده است
که بعهد آن شش هزار درم است هزار درم کم کن بخشیدم قاسم گفت بیشتر مال ایشان باصلاح نیاید
رشید گفت هزار هزار درم بخشیدم و وضع کردم قاسم گفت بر این مال ایشان اصلاح نشود رشید
گفت هزار درم کم کرد قاسم گفت ممکن که این قدر مال که از ایشان کم کردی ایشان بیار بسته بود و رونق
در ایشان آید بشرط که غیر اختیار کنند تا این مال بر ایشان قسمت کند تا بر ایشان ضعیفان
ستم نکنند و این مال امیر المؤمنین بخشیده است از برای جهت اختیار کنند و ممکن همچنان خراب بماند پس رشید
حسن بن مختار را اختیار کرد و او را بسوی ایشان فرستاد و او را گفت طلب مال انصاف کند و حق ایشان بدهد و ظلم و جور
و حیف و میل روا ندارد و حسن از رشید قبول کرد پس حسن بهمدان رفت و اهل شهر بجای ایشان در آن کار
که وضع خراج ساخته اند اهل شهر خود گفتند که صلاح آنکه ما از بعضی ضیعها بعضی پیش حسن رفع کنیم پس
واندیشه کردند و بعض از وظیفه خراج بجای دیگر نهادند و وضع خراج ساختند پس هر جریبی از غله گندم وجو سه درم
و هر کاری درم تعیین کرده و بسیار رشید و مردم یکدرم دیگر کم کرده اند پس چون ایشان بر آن جمله ضیعها هیچ ضیعه

از ضیعها نماند که موجب مساحت بر صف پس بغیر از صدقات و عمال هم از آن در باب خراج از ضیعها
بازمانند و مقاطعات عمال گفتند و اورا بجای که اهل همدان و دیگر بعضی از ضعفا بسبب کثرت خراج خویش نقل
کردند و شکایت می نمودند با بن حمید از این جهت اهل همدان در خواست کردند که از تقبل چون ایشان هزار هزار
درم میبود از آن پس آن قوم که بر ایشان بعد بیرون گذاشته بودند بود چنان به منت نزد دیگران از آن
محروم گشتند و اهل و هر را اختیار کردند که از و ضیعها ایشان بعضی تخفیف کنند پس چنان کردند و رفع
وضع شد و آن جمله مردم رسید و از بسیار ایشان بغیر از آن ایشان شرط کردند که اعمال ایشان برمیداشتند
هر ضیعه که اهل آن مالک گشتند و بدست آنند باز نبینند و چون وقف شده بر آن جمله که بدست ایشان
گذاردند تا دیگر را با همدان بجمع آرند و هر چه مثل آن از آن ایشان طلب دارند و بستانند از یکی به یکی آن
همدان از نیاز بری برفت و اندک آن را بسیار بر سر گشت را قطع نکرده اند و ندانسته اند پس جاینها
داماد اند که در مقابله که آن میرسید و سبب آن که هر در عهد ما بوده و از آنچه بعضان می بودند داو ملک
که ضیعت محصولی میبرده است عادل کمیت بر ارتفاع آن در وقت پس آن ضیعه ایشان بقدر ارتفاع
رسانید و اورده همدان از ضیعت محمد بن شیخ خبر یافته و شنیده اند الا در ایام احمد بن محمد بن لب و آورده
که بحد هر ستاق از رستاق همدان دیگر باره بخراج باز جنس ارتفاع قسمت کرده اند چنانچه هر هزار درم ده درم
رسید و هم از آن بیست درم تا بیش درم و همچنین کرده که معارضه هر هزار درم دویست و سی درم هم
بیش باشد و هشت درم و شش آمد پس شانزده درم و چهار دانگ و مانی هم از آن با بعضه درم و چهار دانگ
درمی هم از آن عبد الله بن سلیمان بر پانزده درم رد کرد و پس از آن بر چهارده درم و ربع درمی قرار داده
پس از آن اهل خراج بعشر و ربع ثمن درمی از برای جهت عهد گذشته پس با چهارده درم و ثمن درمی دستور داده که
بسم الله الرحمن الرحیم باب سیم در ذکر طالبیه یعنی اولاد و اعقاب ابو طالب که بقم آمده اند و منزل ساخته
و وطن گرفته و ذکر بعضی از فضایل و مراتب ایشان هم از ابتدا و ذکر شیوع مذکور ولاد امیر المؤمنین
علی و فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و عهد و اولاد و مدت عمر و وقت وفات ایشان و اولاد امیر المؤمنین علی

ابیطالب عبد مناف بن عبد المطلب است امیر المؤمنین علی علیه السلام در کعبه در وجود آمده است روز پنجشنبه هشت روز
از ماه رجب او گذشته بود از عام الفیل سی سال و بروایتی بیست و هشت سال و امیر المؤمنین علی اول هاشمی است
که میان دو هاشمی مولود گشته چه فرزند هاشم است به دو اعتبار یکی از طرف پدر و دیگر از طرف مادر و مادر او
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است امیر المؤمنین به زمانیکه به پیغمبر محمد مصطفی گرویده ایمان آورد
و بروایتی ده ساله بود در شب آدینه نوزدهم شب از ماه رمضان گذشته عبد الرحمن ملعون او را در کوفه ضربت زد
روز یکشنبه نه روز از ماه رمضان مانده و چهل سال از هجرت رسول گذشته از دار دنیا به دار عقبی رحلت
کرد و روح شریفش به روضات جنات عدن طیران کرد و عمر امام شصت و سه سال و مدت امامت او سی سال
و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه ذکر فرزندان او از تراث بطن فاطمه زهرا امام حسن و امام
حسین و محسن سقط و زینب کبری و ام کلثوم کبری از تراث بطن خوله دختر ایاس بن جعفر بن قیس بن سلمه
بن عبد الله بن برقوع بن ثعلبه بن الدول بن حنیفه بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن
بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار علیهم محمد الاکبر از تراث بطن صهبا عمر و رقیه الکبری
و این هر دو بیکدیگر توأم آمده اند و بعضی برآن آنند که مادر این ام حبیب بنت ربیعة بن بجیر بن العبد بن علقمة بن حارث
بن عتبه بن سعد بن زهیر بن جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب [illegible] این آخرین فرزندان امام بوده
و از تراث بطن ام البنین دختر حزام بن خالد بن [illegible] عباس الاکبر و عثمان و جعفر و عبد الله و این چهار
در کربلا شهید کردند و عباس آخر [illegible] او را [illegible]
سبب [illegible] امام حسین [illegible] شهید
کردند و عثمان [illegible] و جعفر را [illegible] و عبد الله [illegible] از تراث بطن لیلی دختر مسعود
بن خالد بن [illegible] ابو بکر و عبد الله ابو بکر را در کربلا شهید کردند و او را عقب
نبود و عبد الله [illegible] ثقفی [illegible] مصعب بن زبیر [illegible] شهید کردند [illegible] و از تراث
و بطن اسماء [illegible] یحیی و در حال خردی پیشتر از پدر وفات یافت و او را [illegible] برادر مادری بوده اند

عبد الله و محمد و عون پسران جعفر بن ابی طالب اند و محمد بن ابی بکر و از تراث بطن ام سعید بنت عروة
بن مسعود بن معتب ام الحسن و رمله و [illegible] برادران مادری [illegible] زینب بنت عقبه بن ابی سفیان بن حرب
بن امیه و دیگر از فرزندان امیر المؤمنین اند زینب صغری و ام کلثوم صغری و رقیه صغری و ام هانی و ام کرام
و ام جعفر و او را جمانه خوانده اند و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و امامه مادران ایشان را ذکر نکرده اند
و زینب کبری را در عقد نکاح عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوده است عبد الله از وی پنج فرزند آورده علی و جعفر
و عون اکبر و عباس و ام کلثوم و عمر خطاب ام کلثوم را خواسته است و در این خلاف کرده اند زیرا که ام کلثوم
نیز خرد بوده است که وفات یافته است و نقیب [illegible] روایت آورده است که عمر ام کلثوم دختر جرول
خزاعی را خواسته بود مردم غلط کرده اند به ام کلثوم کبری دختر امیر المؤمنین علی و رقیه در عقد نکاح مسلم بن عقیل
بوده است و مسلم از وی سه فرزند آورده عبد الله و علی و عبد الله و زینب صغری در عقد نکاح محمد بن عقیل بوده است
محمد بن عقیل از وی عبد الله آورده و ام هانی در عقد نکاح عبد الله الاکبر بن عقیل بوده است اکبر از وی چهار
فرزند آورده محمد و عبد الرحمن و مسلم و ام کلثوم و محمد در کربلا شهید کردند و میمونه در عقد نکاح عبد الله بن عقیل
بود و عبد الله از وی پسری آورد عقیل نام و لیکن ام کلثوم که او را نفیسه میخوانند در عقد نکاح عبد الله الاکبر بن مسلم
عقیل بود عبد الله الاکبر دختری ام عقیل نام از او آورد و میمونه در عقد نکاح عبد الرحمن بن عقیل بود و عبد الرحمن
از وی دو فرزند آورد سعید و عقیل و فاطمه در عقد نکاح سعید بن عقیل بود و سعید از وی دختری آورده حمیده نام
و امامه در عقد نکاح صلت بن عبد الله بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بود صلت از وی دختری آورده نفیسه
نام و در حباله او وفات یافت و دیگر از دختران امیر المؤمنین علی را ذکر کرده اند [illegible] فرزندان
از ذکور و اناث [illegible] وجود داشته اند دوازده پسر و شانزده دختر و از فرزندان امیر المؤمنین
علی حسن و حسین و محمد و عمر و عباس عقب داشته است و دیگران [illegible]
پنج که یاد کردیم پنج پسر دیگر ذکر کرده اند عون و عبد الله اصغر و جعفر و محمد اصغر و عبد الرحمن و این پنج
عقب نداشته اند و همچنین چهار دختر را ذکر کرده اند رمله الصغری و ام ابیها الکبری و ام ابیها الصغری و ام [illegible]

ذکر ولادت فاطمه زهرا علیها السلام و مدت حیات و وفات او فاطمه زهرا علیها السلام بمکه در وجود آمده است پس از آنکه جبرئیل بر رسول
آمد به پنج سال و مادر او خدیجه است دختر خویلد علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام بمدینه او را بعقد نکاح خود در حباله خود
آورد و در آن وقت او را نه سال بود و چون او را وفات رسید عمر او هجده سال و هفتاد و پنج روز بود بعد
از وفات رسول صلعم هفتاد و پنج روز در قید حیات بود والله اعلم **ذکر ولادت ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام و ذکر فرزندان او و**
حجره و وقت وفات او و مدت امامت و خلافت او و ذکر مشهد و قبر او امام حسن علیه السلام بمدینه در وجود آمده است
روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سنه اثنین هجریه و بروایتی سنه ثلث هجریه و مادر او فاطمه زهرا علیها السلام
و در خلافت معاویه بن ابو سفیان بمدینه او را وفات رسید در ماه صفر سنه تسع و اربعین هجریه و بروایتی
سنه سبع و اربعین و در هجره سنه اثنین و خمسین و مدت عمر او چهل و هفت سال و یک ماه بود و گویند که مدت
امامت او شش ماه و پنج ماه بود و مدت خلافت [illegible] ماه و زن او اسماء جعده دختر اشعث بن قیس بفرموده معاویه شوم
مروان او را زهر داد تا بدان شهید شد و مشهد و تربت او به بقیع است **عدد فرزندان امام حسن بن علی**
بن ابی طالب حسن از تراب بطن خوله دختر منظور بن زبان بن سیار است و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام
در حباله حسن بن حسن بوده است و چون او را وفات رسید عمر او سی و پنج سال بود و دیگران فرزندان او زید
و ام الحسن و ام الخیر از تراب بطن ام بشیر دختر ابو مسعود بن عقبه بن عمرو بن ثعلبه و زید متولی صدقات رسول
و سلیمان بن عبد الملک او را از آن معزول کرد و بعد از آن عمر بن عبد العزیز دیگر باره او را والی آن
کرد و دیگران فرزندان او عبد الرحمن و او را عقب نبود و بیاد او وفات در حالتیکه احرام حج کرده
بود در صحبت عم خود حسین بن علی علیهما السلام و عبد الله بن عباس و عبد الله جعفر و چون او را وفات رسید [illegible]
او را بپوشانیدند و او را حنوط ناکرده دفن کردند زیرا که شرع رخصت نمیدهد که محرم را حنوط
کنند [illegible] و دیگران فرزندان او حسین اثرم از تراب و ام [illegible] ام اسحق
دختر طلحه بن عبید الله و حسین را [illegible] و او را عقب نبوده است دیگر ام الحسن و ام عبد الله
و فاطمه و ام سلمه و رقیه مادر ایشان ام الولد بوده دیگر از فرزندان او عبد الله او را با [illegible] شهید کردند

و ام حسن علیه السلام دختر [illegible] را سکینه با او عقد نکاح شرعی بسته بود پیش از آنکه [illegible] عروسی
واقع شود او را شهید کردند و مادر عبد الله دختر سلیل بن عبد الله برادر جریر بن عبد الله البجلی است و از فرزندان
امام حسن و زید و عمر را عقب و نسل بوده است و دیگران را نبوده والله اعلم **ذکر ولادت امام شهید مظلوم**
حسین علیه السلام و وفات او و مدت حیات و امامت و وقت وفات او و ذکر مشهد و تربت او امام حسین بمدینه در وجود آمد
روز پنجشنبه سه روز از ماه شعبان گذشته سنه ثلث من الهجره و در هجره سنه اربع از [illegible] و مادر او
فاطمه زهرا دختر سید انام است و او را در کربلا روز دوشنبه عاشر محرم شهید کردند سنه احدی و ستین
و عمر او پنجاه و شش سال و پنج ماه بود و بروایتی پنجاه و هفت سال بود و بروایتی مدت امامت او
سیزده [illegible] ماه و یازده روز گذشته [illegible]
بوده است و مدت عمر امام حسین [illegible] ماه [illegible]
ماه [illegible] بوده است و قبر و مشهد
و تربت امام حسین علیه السلام بکربلاست و عدد فرزندان او علی اکبر از تراب بطن شهربانو دختر یزدجرد بن
شهریار بن ابرویز و علی اصغر که در کربلا کشته آمد از تراب بطن لیلی دختر ابو مره بن عروه بن مسعود
بن معتب بن عوف بن قسی اما آنچه مردم میگویند که علی اکبر بکربلا کشته آمد غلط است زیرا که چون امام حسین را
شهید کردند علی اکبر را بعد از آن پسر آمد ابو جعفر باقر نام و عمر او چهار سال رسیده دیگر از فرزندان
او جعفر و او را عقب نبوده است و مادر او از قضاعه بوده است و عبد الله و او را در کربلا شهید کردند مادر او
در کنار [illegible] ناگاه تیری از هوا در آمد و بر وجه مبارک او آمد و بدان شهید گشت و دیگر سکینه و او را
نیز نام [illegible] است از تراب بطن رباب دختر امرء القیس بن عدی بن اوس [illegible] بن کلب [illegible] است
و سکینه زن مصعب بن زبیر بوده است و بعد از کشته شدن مصعب زن عبد الله بن [illegible] و او
[illegible] قریش [illegible] از
عبد الله حکیم [illegible] زیرا که [illegible] عبد الله بن حکیم [illegible]
و از قریش [illegible] بیشتر از دیگر فرزندان حسین علیه السلام فاطمه از بطن تراب ام اسحق دختر طلحه بن عبید الله

بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره فاطمه را چند برادر و مادر و خواهر پدر ایشان طلحه بن عبید
بن الحسن بن علی و ابیه دختر عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر و فاطمه رشیده و مانند مادر ایشان
کرده اند و ذکر تاریخ وفات او نیافته اند و در شجره ذکر پسری دیگر کرده اند محمد نام و او بکربلا شهید
آمده است و از فرزندان امام حسین علی اکبر یعنی علی زین العابدین عقب مانده است ذکر ولادت ابی الحسن علی
بن الحسین و عدد اولاد و اعقاب او و ذکر مدت امامت او و وقت وفات او و تربت مشهد او
امام زین العابدین را ابا محمد و ابا بکر و ابا الحسن و ابا القاسم کنیت کرده اند و او در سنه ثمان و ثلثین هجریه در وجود آمده است
و مادر او شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار زادن و وضع حمل امام زین العابدین وفات یافت و امام
زین العابدین در سنه خمس و تسعین وفات یافته و عمر او پنجاه و هفت سال و چهار ماه بوده است و بروایتی دیگر
وفات او در محرم سنه اربع و تسعین بوده است و مدت عمر او پنجاه و پنج سال بوده مادر او ام ولد بوده است و او را
سلافه خوانده اند و نام او جهان شاه بنت یزدجرد بن شهریار است قبر و مشهد و تربت او در قبر عم او حسن بن
علی علیه السلام به بقیع است عدد اولاد او که از ایشان اسباط نام نهاده اند محمد ابا جعفر حسن و او را عقب نبوده است
و حسین اکبر او را عقب و عبد الله و حمزه و کوکبه و علی و خدیجه مادر ایشان ام عبد الله دختر حسن بن علی علیه السلام
دیگر از فرزندان امام ابو الحسن علیه السلام عمر و زید و زید که بکوفه شهید آمد و حسین اصغر و عبد الله
و در شجره غیر از ایشان عبد الرحمن و سلیمان ذکر ایشان یافته اند ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی الباقر و ولادت
او و ذکر اولاد و اعقاب او و مدت حیات و وفات و ذکر قبر و مشهد او سنه سبع
و خمسین از مادر در وجود آمده است و مادر او ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب است و محمد باقر
اول کسی است که نسبت ولادت او از جهت مادر و پدر بحسن و حسین میرسد و او بمدینه در ماه ذی الحجه
سنه اربع عشر و مائه وفات یافته است و بروایتی سنه سبع عشر و مائه عمر او پنجاه و هفت سال بوده است و بروایتی
شصت و پنج سال و چند ماه و بروایتی شصت و سه سال و مدت امامت او بیست و یک سال بوده است و بروایتی بیست و چهار
سال و او در قبر پدر و جد خویش به بقیع مدفون است عدد اولاد او جعفر الصادق و علی و عبد الله و ام سلمه و ام
کلثوم و در شجره بجز از ایشان عبد الله و زینب و غیر از صادق دیگران عقب نبوده است ذکر امام ابو عبد الله

ولادت

جعفر بن محمد الصادق ذکر امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق و ولادت او و عدد اولاد و اعقاب او و مدت حیات
و وقت وفات او و مدت امامت و ذکر تربت او امام جعفر صادق در سنه ثلث و ثمانین در وجود آمده است
و او از تراب بطن ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده است وفات او بمدینه در ماه شوال سنه
ثمان و اربعین و مائه بوده و مدت حیات او شصت و پنج سال و مدت امامت او سی و سه سال و چند ماه و در قبر پدر خویش
مدفون است و در بقیع قبر ابن عباس بن عبد المطلب و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام به بقیع مدفون است عدد
اولاد او اسمعیل و عبد الله و او را عقب نبوده است و ام فروه مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن الحسن بن علی
بن ابی طالب است دیگران فرزندان او موسی و اسحق و محمد و فاطمه مادر ایشان ام ولد بوده است نام حمیده بربریه
دیگر علی و مادر او را یاد نکرده اند و در شجره غیر از اینها از پسران عباس و از دختران ام کلثوم و بریهه و کلثمه
و اسما و فاطمه صغری ذکر کرده و عقب یافته اند و از فرزندان امام جعفر صادق اسمعیل و موسی و اسحق و علی را عقب
بوده است و بس ذکر ابو الحسن موسی بن جعفر و ذکر اعقاب و اولاد او و مدت حیات و امامت و وقت وفات او و ذکر
قبر و مشهد او امام موسی کاظم علیه السلام سنه ثمان و عشرین و مائه در وجود آمده است و بروایتی دیگر روز
یکشنبه هفت روز از ماه صفر گذشته سنه تسع و عشرین و مائه و شهید او بعبد الصالح نام نهاده اند و مادر او
حمیده بربریه است و امام ابو موسی کاظم را ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو حمزه کنیت بوده است و حق
عز و جل رضا علیه السلام را بوده داد امام موسی کاظم فرزند را که من کنیت خود ابراهیم که دوم از این وقت
کنیت کنید ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو حمزه و ابو علی و رشید او را از مدینه ببرد و با او بعد
ببغداد چون براه بصره باز گردید او را نزدیک عیسی بن جعفر بن منصور بازداشت و بسیار آن او را
در روز بیست و هشتم شوال سنه تسع و سبعین و مائه ببغداد و رشید او را نزدیک سندی بن شاهک محبوس کرد و در محبه
پنج روز از ماه رجب گذشته سنه ثلث و ثمانین و مائه ببغداد او شهید وفات یافت پس از آنکه چهار سال
و چند ماه محبوس بوده و عمر او پنجاه و چهار سال بوده است و بروایتی پنجاه و پنج سال و مدت امامت او سی و پنج
سال و چند ماه و قبر و تربت او در مقابر قریش است در جانب غربی بغداد او عدد اولاد او علی الرضا

و ابراهیم و عباس و حمزه و اسمعیل و احمد و محمد و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و جعفر و حمزه و هرون و داود
و سلیمان و اسحق و قاسم و جعفر و ام فروه و ام ابیها و محموده و امامه و میمونه و رقیه و فاطمه و ام کلثوم و اسماء و زینب
و ... و ام القاسم و حکیمه و ... و عقب ایشان ام ولد بوده اند و عدد ایشان در شجره ثبت است و دختر از پس
مجمع فرزندان او جهت نفس موجود اند و از پسران او دوازده پسر عقب ثبت است و الله اعلم بالصواب ذکر
امام هشتم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و ذکر ولادت او و عدد اولاد و اعقاب او و مدت حیات او و عمر
و مدت و وفات و ذکر تربت او روز آدینه یازدهم ماه ذی القعده گذشته سنه ثمان و اربعین به روایتی سنه احدی و خمسین و مائه در
وجود آمده است پس از وفات صادق علیه السلام به پنج سال و به روایتی سنه ثلث و اربعین و مادر او کنیزکی بوده است نجمه نام
و به روایتی ام البنین و مامون رضا را از مدینه به مرو در صحبت رجاء بن ابی الضحاک به راه بصره و فارس و اهواز
برابر او در آورد سنه مائتین بیعت ولایت عهد بسته و امام علی بن موسی الرضا را به طوس زهر داد و در روز پنجشنبه
هشتم روز از ماه صفر سنه ثلث و مائتین مدفون آمد و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است و مدت
امامت بیست سال و چهار ماه و قبر و تربت او به دیه سناباد طوس که از ... نزدیک
نوقان در سرای حمید بن عبد الحمید الطائی در پهلوی رشید و دعبل شاعر در ... که بر قبر رشید و امام علی
بن موسی الرضا بجنب یکدیگر اند شعر گفته است و آن این است شعر اری امیه معذورین ان قتلوا
و ما اری لبنی العباس من عذر ‖ قوم قتلتم علی الاسلام اولهم ‖ حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر
اربع بطوس علی قبر الزکی به ‖ ان کنت تربع من دین علی وطر ‖ قبران فی طوس خیر الناس کلهم ‖ و قبر
شرهم هذا من العبر ‖ ما ینفع الرجس من قرب الزکی و لا ‖ علی الزکی بقرب الرجس من ضرر ‖ هیهات
کل امرء رهن بما کسبت ‖ له یداه فخذ ما شئت او فذر ‖ عدد اولاد او محمد و موسی و او را عقب بوده است
و چند دختر نام ایشان ذکر کرده اند و بالله العلم ذکر امام ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام و ولادت او
و عدد فرزندان و مدت عمر و وفات او روز آدینه نیمه ماه رمضان در وجود آمده است به روایتی نوزده
از ماه رمضان گذشته سنه خمس و تسعین و مائه و مادر او سبیکه نوبیه است و به روایتی ... از جنه ذکرینه

که نام او خیزران ... بوده است و رضا او را خیزران نام نهاد و او از خاندان ام ابراهیم
بن رسول الله بوده است و محمد تقی از آن جهت که در کودکی سخن گفته است و در وقت که ... از طرف
حق سبحانه و تعالی حکمت ... امامت ... معتصم او را به بغداد فرستاد و در شب ... از ماه محرم مانده سنه عشرین
و مائتین که به بغداد رسیده و در بغداد در آخر ذی القعده هم در آن سال او را وفات رسید و به روایتی عباسی او را زهر
پنجم ماه ذی الحجه و عمر او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بوده است به روایتی ... روز به روایتی
در ماه رجب ... روز و مدت امامت او هفده سال ... و گویند که زن او ام الفضل دختر مامون
زهر داد ... ذکر او کرده به ان شیعه آمده و او را به جنب جد خود موسی بن جعفر در مقابر قریش
مدفون است و ... قبر او و قبر جدش موسی بن جعفر زیارتگاه است عدد اولاد او علی عسکری و موسی
رضائیه ... و فاطمه و حکیمه و ام کلثوم و مادر ایشان ام ولد بوده است ذکر امام ابو الحسن علی بن محمد العسکری و ذکر ولادت
و اولاد و اعقاب او و مدت عمر و وفات و ذکر تربت او امام ابو الحسن علی النقی علیه السلام روز سه شنبه سیزدهم روز
از ماه رجب گذشته در وجود آمده است و به روایتی روز پنجشنبه هشتم ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین و به روایتی
روز شنبه نیمه ماه ذی الحجه و به روایتی چهارده روز از ماه ذی الحجه مانده سنه اثنی عشر و مائتین و مادر او سوسن
نام کنیزکی بوده است و به روایتی جاریه ... مغربیه ... و به روایتی دیگر ام الفضل دختر مامون ...
امام را ابو یحیی بن هرثمه ... از مدینه به سر من رای برد و در روز دوشنبه ... روز از ماه رجب گذشته سنه ...
و خمسین و مائتین و چنین گویند که زنی در روزگار او دعوی کرد که او زینب دختر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و او را زینب کذابه نام کرده اند ... آن زن و قصه دعوی او در ... متحیر و درمانده
شد ابو الحسن علی نقی را حاضر گردانیدند و او گفت که این زن دعوی میکند که او دختر علی بن ابی طالب
است ... ابو الحسن فرموده ... به تحقیق کردن آن ... گوشت ... آن است
فرموده که حق سبحانه و تعالی حرام گردانیده ... گوشت هر کس که از بطن ... فاطمه و علی است از فرزندان حسن
و حسین علیهما السلام به همه سباع حرام کرده است پس ... این زن را پیش شیر ... اندازند اگر این

زن زینب کذابه که دعوی کرد دختر علی است شیر متعرض او نشود و او را آموخته بود که درندگان بسگانیه شیر او را آنجا رد چون
زن این قصه و حکایت بشنید فریاد برآورد و گفت من دروغ گفتم و دختر امیرالمؤمنین علی نیستم پس متوکل امر
او بترسید و او را برد از کشتن و در راه سر خود رفت آن زن به نفس خود که این داد و در بیابان ... لم
آواز برآورد و منادی کرد که او دختر آن کذابه است و دروغ گفته بر زبان خدای و رسول خدا و علی
و فاطمه و حسنین و ائمه علیهم السلام است و در میان ... بود بعد از آن ... رجعت کرد و در بعضی کتب که ...
چهار متوکل را گفت که اگر امام ابوالحسن را به جهت او آزمایش کنی حقیقت ... بر تو ظاهر شود ... ابی
الحسن را به شیران گرسنه عرض کن تا تو را حقیقت امر او معلوم شود چون متوکل این سخن از ابن جهم
بشنید فرمود که از کسانی که در سباع و شیران متوکل بودند شیران گرسنه را همین ساعت حاضر کنید آن
شخص بجز فرموده ... شیران گرسنه را در صحن سرای حاضر گردانیدند و متوکل بر غرفه و دریچه از سرای خود نشست
و طلب فرمود تا ابوالحسن علی نقی را از سرای او حاضر گردانیدند و چون امام ... بیامد و اندرون سرای شد
نهاد و متوکل بفرمود تا در سرای را در بستند و همین سرای را با امام و شیران گذاشتند چنین که یحیی
یحیی بن هرثمه گفت من با ... بودم و چون در آن ساعت بر غرفه پیش متوکل نشسته بودیم چون امام ابوالحسن پای در
درنهاد ... و آواز شیران که ... شده بود ... که از کنگره ... آنجا رسید چون
امام ابوالحسن علی نقی علیه و علی آبائه التحیة والسلام درآمد و شیران او را بدیدند پیش او باز شدند و خاموش
شدند چنانچه هیچ آواز ایشان نمی‌شنیدیم و چون نزدیک امام ابوالحسن علی نقی رسیدند بتقبیل
و تملق و فروتنی ... کردند و گرد امام بر پای بایستادند و امام علی نقی آستین مبارک را ... و شفقت
و لطف ... بر سر و سینه ایشان ... و ایشان خود را آنجا ... بعد از آن ...
همه تکبیر کردند و خاموش شدند و امام ... سرای ... برآمد و بر غرفه پیش متوکل
رفت ... نشست ... بعد از امام ابوالحسن ... از غرفه به زیر آمد تا به منزل خود باز رود و دیگر باره
شیران با امام تبصبص و تملق نمودند و فروتنی کردند چنانچه در اول حال کرده بودند و امام ابوالحسن علی نقی

بیرا

سر من رای در رجب ... ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین وفات یافت و او را در سرای او در سر من رای
دفن کردند و او را چهل و یک سال و نه ماه عمر بود و ده روز ... سر من رای ... که ...
بوده و امامت او سی و سه سال ... بوده و در حجره او ... اند که او را ... خلیفه معتز ... زهر
دادند و او ... آمد ... اولاد او حسن و محمد و حسین و جعفر که از ... صادق علیهم السلام ... که او از
خود داد ... که رسول ... فرموده است که چون ... جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام ... جعفر صادق ... که از فرزندان او مردی ...
او جعفر ... دعوی امامت ... و او در آن ... دروغ گو بود و در ... از فرزندان امام ابوالحسن
علی نقی بغیر از این که یاد کردیم فرزندی دیگر ... ذکر کرده اند ...
ذکر امام ابومحمد الحسن العسکری و ولادت او و مدت عمر او و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد و تربت او امام حسن بن علی العسکری
... در ماه ربیع الاول ... که آخر ...
... و ... الحسن ... امام ابوالحسن است و ...
امام حسن العسکری علیه و علی آبائه التحیة والسلام روز آدینه ... معتمد ...
... سلطان ... و ...
... که چون ابو محمد ... بن یحیی بن خاقان ... آمد ...
بسیار در وصف امام حسن عسکری ... و گفت که ... عبیدالله بن یحیی ... امام حسن عسکری را
بسیار تعظیم و اجلال کرد ... جعفر کذاب ...
یحیی ... آمد ... کرد ... ابو محمد الحسن العسکری ...
تربیت کند ... گفت چون ... دینار ...
دینار ... و او را ... گفت ...
امامی ... امام ... مرتبه امامت ... سلطان ... وقت ...

خود کشیده است بر هر کسی که دعوی آن میکند که بعد از برادرش امام بوده باشد و لیث نزد امام رسیده بر
و بعد از وی میگوید سید انه میخواهم که ما را از نعمت ایشان برآرد و چنین گویند که عبدالله بن یحیی وزیر جعفر کذاب را
گفت که ای [illegible] که این مرتبه شریفه و درجه منیفه عطیه ایست از جانب خدا عز و جل اگر تو اهل و سزاوار
این مرتبه باشی از معونت سلطان بی نیاز باشی و اگر نه پس این مرتبه باید که مستغنی و بی نیاز باشی
پس عبدالله جعفر کذاب را بس حقیر و خفیف شمرد که او را در بیعت او به هیچ وجه نظر نکرد و مانع گشت عقب الخلف

القائم صاحب الزمان محمد مهدی

ذکر ولادت قائم آل محمد و وقت غیبت او و اخبار دال بر وجود شریف او

روز آدینه بیست و سوم از ماه شعبان گذشته و بروایتی شب آدینه نیمه از ماه شعبان بر آمده سنه خمسین
و مائتین از مادر در وجود آمده است و بروایتی سنه سبع و خمسین و مائتین و در تجربه سنه ثمان و خمسین و مائتین و نام
شریف او نام پیغمبر است و کنیت او کنیت او یعنی نام محمد و کنیت ابو القاسم و در وقت غیبت امام نهی است فرزند
نام و کنیت او نهادن و مادرش ام ولد بود که او را نرگس نام و بروایتی صقیل نام و از محمد بن علی ماجیلویه روایت
میکند تا بیاید صحیح از محمد بن عثمان عمری که او گفت که محمد حسن بن علی روزی از روزها پسر خود را محمد مهدی بر ما
عرض کرد و ما در آن وقت در منزل او بودیم و چهل نفر بودیم ابو محمد حسن عسکری گفت که این فرزند
پس از من امام و خلیفه است از قبل من بر شما فرمان برید و پس از من پراکنده مشوید در راه تفرقه
مروید که در دین هلاک شوید تحقیق که بعد از امروز دیگر شما محمد مهدی را نخواهید دید محمد عثمان گفت چون از نزد
امام ابو محمد حسن عسکری بیرون آمدیم بسی نگذشت که امام از دار دنیا به دار قرار رحلت کرد و از جهان
پنهان شد و در آن جهان غایب گشت و ابو الفضل الحسین بن الحسن العبدی گفت که روزی بحضرت امام حسن عسکری
در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله تهنیت گویم که ولادت پسرت امام محمد مهدی بود و غیر از این روایت اخبار در دلالت
بر وجود قائم آل محمد و همچنین روایت کرده ابو العباس محمد بن جعفر که حسین بن حسن العلوی گفت که
و از وی پرسیدم از سبب قبه کردن او را در سر من رای به مقصد و مقصد او حسین بن حسن سر ابن جواب گفت که سبب
تهنیت ابو محمد حسن عسکری بود به ولادت پسر او امام محمد مهدی در سنه ستین و مائتین غیبت او است او را

خدا تعیل است به امت و تحکیم بر بید و بعد از او

در ذکر طایفه که بقم آمدند و در فضیلت ایشان

و ذکر آنچه در فضایل قم بعضی اخبار ایشان پس از قدیم فضیلت ایشان که از حضرت صادق روایت

ذکر

روات ثقات ذکر کرده اند از حضرت صادق روایت کرده محمد بن عیسی قطینی از عبدالله بن ابراهیم غفاری قرشی
و او از عم خود عبد العزیز بن یحیی و او از سعید بن مسیب و او از حضرت صادق که او فرموده است که هیچ امتی و قومی
هلاک نشوند الا که با اهل البیت پیغمبر خود اذیت و جفا کنند و فرزندان و عترت او را حقیر و خوار
دارند چون ایشان را خوار و حقیر دارند البته هلاک شوند و دیگر روایت کرده سعد بن عباس از محمد بن
الفضیل الهاشمی از خال خود سلیمان نوفلی از حضرت صادق که او فرموده است که خدای تعالی را ثواب است بسیار از برای
آنچه برای سادات و ذریه کرده باشد از نعمتهای خود و ثواب بسیار از برای عطای خویشان حضرت
و درین روایت از برای بسیار محمد بن یحیی از محمد بن حسن بن علی بن ابراهیم بن جعفر بن حسن بن علی رضا روایت
میکند و او از جد خود که رسول خدا فرموده است که هر کس مرا اذیت کند و فرزندان مرا اذیت کند و
تا که بدو نظر رحمت نکند و در روز قیامت شرم دارد از آنکه او را با افعال بد او سرزنش و توبیخ نماید و بفرماید که او را به آتش
که آن بهشت فرود آورند بر کسانی که با من و فرزندان من هر کس مرا دشمن دارد فردای قیامت حق
سبحانه و تعالی او را از نعمت خود از بهشت او را به آتش جهنم ببرانند و روایت کند یعقوب بن یزید از محمد بن
ابی عمیر از بعضی از مردمان او از ابی عبدالله که او فرمود که جد محمد مصطفی فرموده است که روز قیامت گوید
روز قیامت از برای چهار طایفه و چهار صنف شفاعت کنم و از برای ایشان کنم و اگر همه اهل دنیا بیاید اول
کسیکه از برای ذریه من شمشیر کشد و ایشان را نصرت دهد دوم مرد که ذریه مرا در حال فقر و فاقه دریابد
سیم آنچه در دست او باشد از مال خود بخشش نماید سیم مرد که ذریت مرا اهل و بیان
حرمت ایشان دارد چهارم مرد که ذریت مرا مضطر و عاجز دریابد حاجت ایشان بر آرد
و در کار دفع حاجات ایشان سعی نماید و احمد بن محمد از ابراهیم بن محمد ثقفی و او از علی بن معلی و او
از حمیر بن عثمان و او از برادر خود جعفر صادق روایت کند که او گفت که از حضرت صادق شنیدم

که مرهش یکی از آل محمد حق ... ما را بود بمن ... او در فرع و مطالعه ... حسن ابن ... او سخن ... گفتم
در آن ... صادق علیه السلام فرمود که آل محمد را امارت داده اند و دشمنان ایشان ... کرده اند و ایشان را کتب ...
و بخانهاء ایشان ... چون ایشان مخالطه و آمیزش کنند و ... فرمید و فرموده ... باید با ایشان
دوستی کنند و ... اعدای آنها ... روایت کنند از حسن بن محبوب او از ... بن ... التمیمی
که او گفت که من و پسر عم ... عبد الله ... آمدیم من او را گفتم من ... بن ... ام که ... ا
از برای قوم ... کرده و ... فرمود صادق علیه السلام که آنچه ... بر ... حق ...
حق سبحانه و تعالی محمد را ... بر مردم فرستاد او از عرب و عجم بعضی ... از ... بر اسلام ... و کار ... کردیم ...
با سیری ... و ... ایشان ... فرقه ... حق سبحانه و تعالی ایشان را ... و توفیق او ... ما را
شناخته تو از کدام ... فرقه ... که ... که چون از ... ابو عبد الله بیرون آمدیم ... عم
مرا گفت ... این ... که ابو عبد الله ... مردم همه عرب و عجم را ... کرد ... آزاد کرده ... او و ...
... شده او از محمد بن جعفر ... از ... بن عباس و او از ... بن ... و او از داود بن
... او از ابو ... و او از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ... که رسول خدا صلی الله علیه فرموده است که ...
... او ... از ... با ... است ... آمده است ... او که ... شده است
او ... روایت ... از حسن بن ... بن عقبه از ابو الحسن ... بن جعفر که او فرموده
که مردم ... عرب و عجم ... که ما را امارت داده اند ... کرده اند ...
که از ما ... کرده اند و ... عبادت ... کرده اند ... اعلم بالصواب ذکر ... طالبیه که ... قم ...
آن ... کرده اند و ... اول کسی که از فرزندان حسن بن
علی بن ابی طالب ... قم نزول کرد و ... فرزند ... ابو ... محمد بن علی بن عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن علی
بن ابی طالب ... و ... لقب ... است و بعضی از خلفا او را ... بن ... لقب کرده اند که ...
... امیر المؤمنین ... شیری ... بود ... و هر کس که در آن راه گذشتی آن شیر او را خوردی ...

مردم از ... در ... عالم علی بن عبد الله ... از کوفه بدین راه بیرون آمد و آن شیر را کشت ...
... چون چنان دیدند علی بن عبد الله را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر ... آن شیر را ...
و در از ... عرب ... شیر را که ... ... او را ... خواندند ... ابو هاشم ... فرزند ... است
ابو عبد الله احمد و ابو علی الحسین ابو محمد الحسن و از ابو عبد الله احمد
در وجود آمده است و از ابو علی الحسین بن ابو هاشم
در وجود آمده است و از ابو محمد الحسن بن ابو هاشم از دختر احمد بن علی ...
در وجود آمده است پسر ابو محمد الحسن بن ابو هاشم از قم بصره رفت و ... بصره ...
سادات که در ... بصره ... و اعقاب ایشان ... و ابو هاشم ... از سادات ...
... پسر علی ... و ابو الحسن محمد بن احمد بن طباطبا ... ایشان ... است و اولاد و اعقاب ...
ایشان ... است و از فرزندان حسن بن حسین بن علی ... قاسان از آنجا که از ... نقل کرده اند
عبد الله بن الحسن ابو محمد جعفر از جعفر محمد و ابو القاسم عبید الله در وجود آمده اند و از جعفر بن عبید الله ...
محمد و ابو الحسن علی و ابو القاسم الحسن ... و از جعفر بن محمد ابو ... و ابو محمد ... آمده و از فرزندان علی و حسن
پسران جعفر ... و از محمد بن عبید الله ... عبید الله و ابو علی احمد در وجود آمده است و ...
بن عبید الله ابو الحسن علی و ابو طالب الحسن و از فرزندان زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب ... سادات که از طبرستان
نقل کرده اند و بقم آمدند ابو القاسم ... ابو القاسم ... نام او احمد بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن بن القاسم
بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی ... از طبرستان بقم آمد و بقم ... و ابو القاسم که نام او احمد بن عیسی بن
احمد ... که ... ابو القاسم احمد بن محمد ... سال ... بقم ...
کرده ... از آنجا ... طبرستان آمد ... الحسن بن زید ... که ... ایشان ...
که حسن بن زید را ... ابو القاسم از طبرستان بیرون آمد ... قم ... کرد ...
دزدان ... آمدند ... هر چه همراه او بود غارت کردند و ... چون بقم رسید ... است و ...

و عبد الله را اکرام و با او شفقت می‌کردند و با او مبالغه کردندی چون ابوالقاسم سیار عرب به جانب سادات علویه که بقم بودند به
نیز دیگر از ایشان بدان مقام کرد و چون خبر ابوالحسن زید بن ... ابوالقاسم بدانست که ابوالقاسم با اذن و اجازت او بدین
جانب طرف آمده است او را بدین ... از آن ... او را چون مکتوب بقم رسید ابوالقاسم عرض
کرد چون ابوالقاسم مکتوب ... گفت بدیدم بجانب او بیرون ... مسجد ... جمع آمدند
و ابوالقاسم هم آنجا در سرای او نزول کرد و هر کس ... ابوالقاسم بدان جمع حاضر آمد پس گفت شما
که حقوق این علویه ... و ما را دوست ... و بر ... آنجا باید کرد ... و نیز ... است ... از
حقوق او کردن و به آنچه ... سرای او ... ابوالحسن
حسن ... کردند و تقصیر نمودند و ... ابوالقاسم ... که آن ... ابوالقاسم
القاسم ... و مجموع ... آنجا که ... خوف داشتند
چون ابوالقاسم بحضرت حسن بن زید رسید ... مردم قم ... اکرام و انفاق ایشان ... و او از سادات علویه بقم
باز گفت حسن بن زید ... گفت پس ابوالقاسم از حسن بن زید ...
خواست که دیگر باره بقم ... حسن ... چون ابوالقاسم ... بقم ... خواست ... شد
و مدتی بقم مقیم بود پس بطبرستان رفت و بطبرستان از او طاهر و عباس و عیسی و جعفر و حمزه در وجود آمدند و ابوالقاسم
بطبرستان وفات یافت و طاهر از طبرستان بقم آمد و بقم ساکن شد و ابوالقاسم ... حسن بن ... یعقوب بن ...
بخواست و در حباله خود گرفت و از وی ابوالحسن محمد و ابوطالب المحسن و ابوالقاسم علی و ابوالعباس احمد آمدند پس ابوالعباس
محمد طاهر از قم بطبرستان رفت و آنجا ساکن شد و ... ایشان ... آورد و ابوالقاسم علی برادر ...
مال بسیار ... و ... در ... از ... سادات ... چون ... از
رسیده وفات یافت و جعفر و حمزه پسران بطبرستان مقیم شدند و عقب ایشان آنجاست و عدد ایشان ...
و عبد الله بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی ... و عالم ... در ایام بنی امیه و در ایام بنی عباس
چنین گویند که ابراهیم بن هشام ... ابراهیم گفت ای پسر ... از ... که ...

[illegible]

نعره خشم ... من تو ... گردن تو ... اگر من ... بر ... صد ...
شرب ... گفته تو ... دیگر بزنم پس ... بخواست ... گرد

شعر
فانه ابن الرسول عن الاسلام ؛ وادنى بان ابن الکرام ؛ وقال لی اصطبر عنه ...
لخوف انه مخوف الاثام ؛ وکیف تجنبه ... ؛ ... الطعام ؛ ... علی ...
وطیب النفس ... الکرام ؛ و نام ابو محمد زید بن محمد بن احمد بن الحسن بن زید بن علی بن ابی طالب

و برادر او حسن بن زید را ... او را ... خوانده اند و دیگر از سادات حسینیه
که بقم آمده اند ... و نام ... بقم آمده اعقاب او بقم ... و نسب او ...
... یاد کردیم **سادات حسینیه** اول کسی که از سادات حسینیه بقم آمد ابوالحسن ... بن جعفر بن
محمد بن ... بن جعفر ... چون ابوالحسن ... بقم آمد ... او را ... ابوالحسن علی نام
و از علی بن الحسن ابو عبد الله الحسین ... و از عبد الله الحسین ... ابوالحسن ...
آنجا را که ... سرای احمد بن اسحق اشعری ... که او ... احمد بقم ... چون
ابوالحسن ... احمد ... او را ... ابوالحسن ...
... که از آن احمد ... خانه کعبه ... رسید ... که بحضرت
حسن بن علی عسکری ... چون رسید ... امام او را اجازت دخول ...
و او را از زیارت ... کرد ... ابوالحسن ... سبب او
و زیارت ... احمد ... آن حضرت ... گفت ...
... و عالم ... آدم ... که ... حضرت ... امام ...
... آمد فرمود که ای احمد ... فرزند ... ابوالحسن ... قم ... خانه ...
... او را ... احمد ... که من او را ... الله ...
... الکه ترک شرب ... کنه و از آن توبه کند امام گفت ... احمد ... باید که حق سادات علویه

شناسی و ایشان را حرمت داری و هر حاجت که بخواهند و بنفقه حاجت ایشان نظر کنی که بزه مند شوی و گناه آن

چون احمد بن اسحق باقم رجعت نمود رسید ابو الحسن در صحبت جمعی بسیار از مردم چه میان احمد رفت چون

نظر احمد برسید ابو الحسن آمد از جای برجست و پیش او باز دوید و بسیار برو اعزاز و اکرام کرد تا او را در صدر

بنشاند ابو الحسن این حالت از احمد عجیب و غریب دید و از و سوال کرد که درین مدت مرا چنین لطف و ترحیب

در باره من نکردی این نوبت موجب چیست احمد قصه رفتن خود بعسکر امام حسن عسکری و سبب من برای نامه

امام او را از صحبت شریف جناب سید ابو الحسن باز گفت چون ابو الحسن این قصه بشنید بسیار بگریست و گفت

امام تا بدین غایت مرا حرمت نمی نهند پس بر او اجابت کنم بغیر رضای خدا عمر و زندگانی که امام پس گفت

توبه کردم و با درگاه حق رجوع نمودم و پشیمان شدم از افعال که از من صادر شده و اعمال که بر آن بودم و بر خواست

برادر و منزل خود باز گردید و آلات شراب بشکست و در مسجد بعبادت حق تعالی مشغول گشت تا آنگاه که او را

وفات رسید و او را بالمقبرة بابلان دفن کردند بجنب قبر او بقبه فاطمه بنت موسی بن جعفر و مقبره بابلان زیادت

از آنجا تا بسید الانبیاء دوری بیان دارند چون بزیارت فاطمه میروند و الله اعلم ذکر ابناء السادات

حسینیه از فرزندان موسی بن جعفر که بقم آمدند فاطمه دختر موسی بن جعفر چنین گویند بعضی از بعضی از

مشایخ قم که چون امام علی بن موسی الرضا را از مدینه بیرون کردند تا بمرو رود در سنه مائتین

بولایت خراسان برای آن در سنه مائتین خواهر او فاطمه بنت موسی بن جعفر در سنه احدی و مائتین بطلب او بیرون

آمد چون بساوه رسید بیمار شد پرسید که میان من و میان شهر قم چند راه است اورا گفتند که ده فرسخ است

خادم خود را بفرمود تا او را برداشت و بقم برد خادم او را بقم آورد و در سرای موسی بن خزرج بن

سعد اشعری فرود آورد و نزول کرد و بروایت صحیح دیگر چون خبر آل سعد رسید همه اتفاق کردند که

قصد سوی فاطمه کنند و از و درخواست نمایند که بقم آید از میانه ایشان موسی بن خزرج تنها بامداد آن شب بیرون

آمد و چون بخدمت ستی فاطمه رسید زمام ناقه او بگرفت و بکشید بجانب شهر و در سرای خود او را

فرود آورد و هفده روز زنده بود چون او را وفات رسید بعد از تغسیل و تکفین و نماز موسی بن

خزرج در زمینی که او را بود بابلان آنجا که امروز روضه مقدسه اوست دفن کرد و بر سر تربت او از بوریا

سایه ساخته بودند تا آنگاه که زینب دختر محمد بن علی الرضا این قبه بر سر تربت او بنا نهاد و روایت

کرد مرا حسین بن علی بن موسی بن بابویه از محمد بن حسن بن احمد بن الولید که او را روایت کردند که چون

فاطمه را وفات رسید و بعد از غسل و تکفین او را بمقبره بابلان بردند بر کنار سردابه که از برای او ترتیب کرده بودند

فرو آوردند آل سعد با یکدیگر خلاف کردند در باب آنکه کسی فرا او آرند که در سرداب شود و فاطمه را در لحد

پس از آن اتفاق کردند بر آنکه خادمی خبیث پیر از آن کهل از ایشان قادر نام را حاضر کردند تا فاطمه را

در گور نهد و کسی بطلب او فرستادند در میان این گفتگو که از جانب رمله دو سوار برآمدند روی بسته

و روی بمردم ننهادند چون بنزدیک جنازه فاطمه رسیدند از اسب فرود آمدند و بر فاطمه نماز کردند

و در سرداب رفتند و فاطمه را دفن کردند پس از گور بیرون آمدند و برنشستند و برفتند و هیچ کس ندانست

که آن دو سوار که بودند و محراب که حضرت فاطمه در آن نماز کرده است در خانه از سرای موسی

بن خزرج تا اکنون ظاهر است چون پس از وفات فاطمه ام محمد دختر موسی رضائیه وفات یافت او را بجنب

قبر فاطمه دفن کردند و پس از و خواهر او میمونه ابنة الرضائیه وفات یافت و او را نیز آنجا دفن کردند و قبه بر سر

تربت ایشان بنا نهادند متصل بقبه فاطمه و در این قبه شش قبر اند قبر قبه اول قبر فاطمه بنت موسی

بن جعفر ع قبر ام محمد بنت موسی خواهر محمد بن موسی علیه السلام قبر ام اسحق جاریه محمد بن موسی

و در قبه ثانیه قبر ام حبیب جاریه ابو علی محمد بن احمد بن الرضا علیه السلام و این بزرگ مادر ام کلثوم دختر محمد بن

قبر ام القاسم دختر علی کوکبی قبر میمونه دختر موسی خواهر محمد بن موسی علیه السلام

و این هر دو که برابر رودخانه است از قبه فاطمه دختر موسی بن جعفر بسی که یک دیگرند و قبه

و ابو الحسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی عامل حیده قم در سنه همس و ثلثمائة از آن افراغ و بزرگ کرده است

هم در مطالع ام در عرض و این اوراق و لیکن بر آن قایم اند و بر آن آنچه گذرانده اند و روایت

کرده اند که جماعتی از مردم ری در صحبت ابو عبد الله الصادق در آمدند و گفتند ما از مردم ری ایم

دیگر باره صادق ع فرمود مرحبا برادران ما از اهل قم تا انجا که گفت این سخن را تکرار کرد و امام
هر نوبت میفرمود مرحبا برادران قمیان را پس امام فرمود خدای را حرمی است و آن مکه است و رسول را
حرمیست و آن مدینه است و امیرالمؤمنین ع را حرمیست و آن کوفه است و ما را حرمی است و آن شهر قم است
که زود باشد که بشهر قم زنی را از فرزندان من فاطمه نام دفن کنند و هرکس که زیارت او دریابد بهشت
او را واجب شود راوی میگوید که در آن زمان که ابو عبدالله الصادق این سخن فرمود که موسی کاظم
در شکم مادرش هنوز پیدا نشده بود و مادرش بدو حامله نگشته و در روایت دیگر هم از صادق روایت است
که زیارت قبر فاطمه معادل و موازی با بهشت است بالجمله دیگر از سادات حسینیه از سادات رضائیه

رضائیه از فرزندان امام رضا موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا ع صاحب رضائیه ابو علی
بن محمد بن نصر بن سالم گوید که اول کسی از سادات رضویه که بقم آمد ابو جعفر موسی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بود و در سنه ست و خمسین و مأتین از کوفه بقم آمده و بقم مقام گرفت و پیوسته برقع بر روی فرو گذاشتی
تا آنکه عرب بقم بدو پیغام فرستادند که ترا از مجاورت ما بیرون باید رفت پس ابو جعفر موسی بن
محمد از قم بکاشان رفت چون بکاشان رسید احمد بن عبد العزیز بن دلف العجلی او را اکرام کرد و ترحیب نمود و خلعتهای
بسیار داد و بارگیران بسیار و چندین نجائب بدو بخشید و مقرر گردانید که هر سال هزار مثقال طلا با یک اسب
مسرج بدو دهد پس ابو الصدیم الحسین بن علی بن آدم و یکی دیگر از رؤسای عرب در عقب بیرون آمدند موسی بن
محمد بن علی بن موسی از قم برسیدند اهل قم را بسبب بیرون کردن موسی بن محمد ع موسی توبیخ کردند پس رؤسای
عرب به طلب ابو جعفر موسی بن محمد فرستادند تا شفاعت کنند و او را بقم باز آوردند و باو اعزاز و اکرام
کردند و از مال خود از برای او سرائی بخریدند و همچنین چند سهم از قریه هنبرد و اندریقان و کارجه
برای او دادند و مزارع بن علی بخریدند و بیست هزار درهم از برای او قسمت کردند و بدو دادند و از
غیر ابو ع روایت است که چون عم ابو جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی ع پیغام فرستادند که ترا از میان ما
بیرون میباید رفت او برقع از روی برانداخت و ایشان او را نشناختند پس محمد گفت مرتبه و اعتقاد ایشان

محقق

محقق شد و این سرای و سهام و املاک ورا داده پس موسی بن محمد بن علی بن موسی نزد عبدالعزیز بن دلف
رفت عبدالعزیز او را اعزاز و اکرام کرد و خلعتها در پوشانید و وظیفه سالیانه معین کرد چنانچه پدر کرده بود
و بعد از آن بقم مراجعت نمود دیگر باره اهل قم او را اعزاز و اکرام کردند و از [illegible] متمتع و منتفع گردانیدند
چنانچه مستغنی شد بعد از آن او را احتیاج نبود که بقدر نان دیگری بود و بقم املاک خرید و آب
و زمین پیدا کرد و متمول شد بعد از وی خواهرش زینب و ام محمد و میمونه دختران محمد بن علی در طلب او از
کوفه بقم آمدند و بعقب ایشان بریهه دختر موسی بیامد و ایشان در مقبره بابلان آنجا که قبر فاطمه بنت موسی بن
جعفر است مدفون اند و محمد بن موسی بقم مقیم بود و از آنجا بجای دیگر نرفت تا آنگاه که او را وفات رسید
در شب چهارشنبه روز آخر ماه ربیع الآخر سنه ست و تسعین و مأتین هجری و او را
در سرائی که معروف بوده که الیوم مشهور است بمشهد او دفن کردند و در قبه بر آن سرای محمد بن ابی عبدالله محمد
بن الحسن بن ابی خالد الاشعری معروف بشنبوله و اول کسی که بدین سرای دفن کردند موسی بن محمد بن علی بن موسی بود
و خواهران او زینب و میمونه دختران محمد بن موسی بن علی محمد از وی میراث گرفتند و احمد بن محمد روایت کرده
هجره آورده است که ابو جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی چون بقم آمد وفات یافت امیر قم عباس بن عمرو غنوی
بود بر وی نماز گزارد و بعد از وی بریهه بنت موسی بن محمد بن موسی وفات یافت و بجنب مشهد او را دفن کردند
ام ابو یحیی و ابراهیم پسران جعفر بن علی الکذاب از بریهه میراث گرفتند چون بریهه بقم وفات یافت ایشان
بقم نبودند چون از آن آگاهی یافتند بقم آمدند و ترکه او برگرفتند ابراهیم دیگر باره از قم برفت و یحیی
همه بقم اقامت گرفت و در میدان ابن آدم نزدیک مشهد حمزة بن امام موسی بن جعفر علیه السلام وطن
و مقام گرفت و ساکن بود و شهربانویه دختر ابو القاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح در حباله
خود آورد و از او ابو جعفر و فخر العراق و ستیه در وجود آمدند معروف بالصرفیه و نسب ایشان معروف است زیرا
که در قدیم نسب اجداد ایشان نوشته اند و بعد از آن بریهه دختر موسی وفات یافت او را در مقبره بابلان دفن
کردند و آن قبه که بقبه فاطمه علیها السلام ملاصق است بر سر تربت او بنا کردند و خواهر او زینب بنت موسی از دنیا

کرفته بود از آن ابو علی محمد بن احمد بن موسی بن احمد بن علی الرضا از کوفه بقم آمد و بعضی از دختران او فاطمه ام سلمه
چون ابو علی محمد بقم رسید عرب قم در هزار زد اکرام او مبالغه کردند و گویند که عرب دو سهام فرستادند که از شهرها
بیرون باید رفت ابو علی محمد بجواب گفت این شهر از آن شماست که زمین از آن خدای است هر کس که خواهد
در آن فرود آید پس عرب بعد از چند روز هشته داد او را از خود خوشنود کردند و گرامی داشتند و ابو علی محمد مردی بزرگوار
اهل بیت و نجابت پرهیزکار و خوش سیما و نیکو روی و خوش نظر و فصیح و دانا و عاقل بود روایت کنند احمد بن
... که چون ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی والی قم شد هر روز جمعه بنشستی در زیارت و سادات قم بر وی
و حقوق ایشان نگهداشتی و حرمت داری کردی اتفاقا روز جمعه سوار شد و چند از صحبت او بود و ابتدا کرد بزیارت
ابو علی محمد الرضا چون بصحبت او در آمد ابو علی در مرضی که به نشسته بود و جامهای سبز پوشیده ابو مسلم سلام کرد
و اکرام نمود و عیادت او را بکرد گفت چون ابو مسلم از صحبت او بیرون آمد براه سرای عباس بن عبد الله علوی رفت
چون به سرای او رسید فرود آمد و در صحبت او رفت او را در سرای خود نشسته دید و بر گرد آن نغمهای
قربانی در مرغان بود و ابو مسلم سلام کرد و باز گردید و آمد تا بسرای ابو الحسن بن ابو طاهر شهری و او را
نیز بدید و زیارت کرد و حق او نگهداشت و بیرون رفت و آمد تا بصحبت علی بن احمد بن علی الجبری و او در اسلام بزیارت
کرد و باز گردید و مرا گفت ای ابا علی این تشبیه مکنید علی بن الرضا در سکون و نشستن و نعمت او با آنکه عباس
علوی تشبیه مکنید و ابو الحسن که از نژاد هیدام ببغداد است قبل از آنکه از نعمت دنیا بیرون شد او را
امام بدانید با وجود آنکه جمیع حضرتهای خیر در وی جمع و موجود است گفتم معاذ الله که بغیر از ائمه دوازده گانه
که امامت ایشان محقق و روشن است و دوستی ایشان ما را واجب و لازم است بر آن اعتقاد داریم و دیگری را امام نداریم
چه اگر ابو علی دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و بزرگی و نعمت او از وی بیزاری جوییم چنانچه از جعفر بن علی که او
بیزار شدیم بسبب دعوی امامت که وی را ولی ابو مسلم گفت منع از اعتقاد در گفتار رشاد در تعجیم و ابو مسلم را بسبب
اعتزال اهل بیت و ابو علی الجبری بدید و ام کلثوم ضیای عز و جل روزی که وی بداد و بعد از آن ابو عبد الله احمد
در وجود آمد در ماه شوال سنه احدی عشر و ثلثمائة الهجریه و ابو علی بقم وفات یافت روز یکشنبه روز اردی بهشت

ماه اردی بهشت سه روز از ماه ربیع الاول گذشته سنه خمس عشر و ثلثمائة و او را بقبر محمد بن موسی دفن کردند
و از پسران او ابو عبد الله احمد و از دختران فاطمه و ام سلمه و بریهه و ام کلثوم از پس وفات او باز ماندند و بعد
از وفات او خواهرش ام حبیب دختر احمد از کوفه بقم آمد و بطلب فرزندان برادرش بقم بود و هم آنجا در آن
او زینب دختر موسی وفات یافت و او را در مشهد برادرش محمد بن موسی دفن کردند و ام محمد زینب جده ایشان
میراث گرفت و ام محمد بنت هم روز پنجشنبه روز ابان از ماه فروردین ماه دی روز از ماه ربیع الآخر گذشته
سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة وفات یافت او را در مشهد محمد بن موسی دفن کردند و فرزندان برادرش ابو
عبد الله و فاطمه و ام سلمه و بریهه و ام کلثوم میراث او برداشتند پس از آن ترکه او ابو عبد الله فرزندان
او دادند و با خواهران او مصالحه کردند بر چیزی که ایشان بدان راضی شدند و او جمیع ترکه با اجمال که
برداشت پس فاطمه دختر محمد بن احمد روز پنجشنبه روز تیر ماه جشن یازده روز از ماه شوال گذشته سنه
ثلث و اربعین و ثلثمائة الهجریه وفات یافت و او را ایضا در مشهد محمد بن موسی دفن کردند و ام سلمه اتفاق کردند
بر آنکه ابو عبد الله مستحق از ترکه فاطمه بردارند و هم از آن بریهه بنت محمد احمد وفات یافت و او را
در مشهد محمد بن موسی دفن کردند و ام ابو عبد الله و ام سلمه و ام کلثوم بحسب سهام مفروضه از وی میراث گرفتند
و چون ابو عبد الله بالغ شد بقم رئیس و متصرف اموال و املاک که پدر او و محمد بن موسی بود آمده
او داشت و همچنین آنچه از حصه خود و خواهرانش بمیراث او رسیده بود و ابو عبد الله مردی سخی و کریم اهل بیت
و عبد الله مردی متزهد و نقابت علویه بعد از وفات ابو القاسم علوی مرد متعفف اهل بیت بود و ابو عبد الله در
بقم رئیس و ارباب اهل بیت بود و در روز پنجشنبه روز دی ماه نیمه شعبان سنه ثمان و خمسین و ثلثمائة
الهجریه او را وفات رسیده بود و مدت عمر او چهل و شش سال بود و در مشهد محمد بن موسی مدفون است
و بعد از وفات او مردم قم را مصیبتی تمام بود و از وی چهار پسر ابو علی محمد و ابو الحسن موسی و ابو القاسم علی
و ابو محمد الحسن و چهار دختر باز ماندند و پسران او بعد از وفات پدر بقصد حضرت رکن الدوله رفتند
بشهر ری و رکن الدوله ایشان را تعظیم داد و نظر بر آنکه حال ایشان رعایت نمود و خراج بر املاک ایشان

نمودند پس از آن بازگردیدند و بقم باز آمدند بعد از آن ام محمد بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد
محمد بن موسی دفن کردند ام کلثوم خواهرش نزد او بود و برداشت و از فرزندان محمد بن احمد بغیر از ام کلثوم نماند بعد
و پسر برادرش ابوعلی محمد بن احمد املاک ام محمد به ام کلثوم داد و آن املاک و اموال که بقبض ابوعلی رسیده بود
بستد و بر اسراف تلف کرد و املاک مجموع بفروخت و پس از آن بجانب خراسان رفت مردم خراسان او را
اکرام کردند و بصحبت و زیارت او رغبت نمودند و قدر و شرف و حق او بشناختند و بخراسان مقیم بود تا او را پنهان
و نهان بکشتند و بعضی دیگر گویند که او در گذشته بلکه او را وفات رسید بعد از آن بقم ام کلثوم بنت محمد بن
احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد موسی در قبر پدرش ابوعلی دفن کردند و پسر برادرش ابوعبدالله
میراث وی برداشت و ابوالقاسم بن ابی عبدالله الرضا بخراسان رفت بعد از آنکه از دختر ابومحمد الحسن بن محمد حمزه
علوی بشهر قم او را دختر آورده بود چون ابوالقاسم بخراسان رسید بعضی از رؤسای خراسان با او مصاهرت و محبت
ورزیدند و ابوالقاسم بطوس وطن گرفت و کار او با رونق و انتظام شد و او را پسری و یک دختر آورده و ابوالحسن موسی
بن احمد تنها بقم بماند و کار او بر برادرش ابومحمد و خواهرش قیام نمود و ضیعتها که از پدرش با زمانده
بود بدست آورد و آنچه بر این طبع از زمین بیرون آورد و قواعد و سیرت او بجمع نیکو بود از اهل ... با مردم
شهر قم معیشت و زندگانی بوجه حسن کردی و حقوق ایشان رعایت نمودی تا غایت که بزرگان از ایشان
پس اهل قم بصحبت او رغبت کردند و او بر ایشان سرور و رئیس شده و مؤید الدوله و امیر فخر الدوله قدر او بشناختند
و حق او را بدانستند و بعضی از ضیاع او مفروز کردند و محترم داشتند پس در سنه سبعین و ثلثمایه بری رفت و از
عضد الدوله و تاج الدوله قدر او بشناختند و او را اکرام داشتند و چون بخانه خدا بگذارد و بمدینه
باز آمد بر پدران خود شفقت و رحمت افزود و دیانت و عفت و عطا کشید پس او دیگر باره رکفند
پس بجانب قم مراجعت نمود و در ماه ربیع الآخر سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بقم رسید مردم قم بقدوم او
شادمان شدند و شادی افزودند و بر سر او جاه و حشمت آشکارا شد و صاحب کافی الکفاة ابوالقاسم
اسمعیل بن عباد به او نامه نوشت و او را بمودت از جمیع خانه خدای تعالی ترجیح نهاد و منزل خود ...

کرد

کرد و ابوالحسن موسی بن احمد مردی بود با فر و شکوه و منزلت و تحقیق و صاحب نسب است و بعنوان جوانی وفات
سن و نقابت سادات علویه بشهر قم و نواحی قم بدو مفوض است و قسمت ... وظایف و رسوم و مرسومات
و مشاهرات سادات آبه و قم و کاشان و خوار ری مجموع بدست و اختیار و فرمان او است عدد ایشان در این
ازمنه از مردان و طفلان و صبیه و مسن یکصد و چهل است و وظیفه هر یک از ایشان در هر ماهی معین است و ...
نقره است هر کس که از ایشان وفات یافت نام او از کتاب مشاهره طرح کرده اند و نام آنکس که از
او در وجود آمده است بجای او نوشته اند و ابوالحسن را از نسل ام ولد پسری است نام او ابوجعفر محمد و دختری
دیگر از ام ولدی دیگر ابوعبدالله احمد و این ابوعبدالله روز پنجشنبه روز خرداد از امرداد ماه پنج روز از صفر
گذشته سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه از مادر در وجود آمده است و ابوالحسن دختر علی بن محمد حمید را از برای پسر خود
ابوجعفر نامزد است و در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه به یکدیگر رسیدند و زفاف واقع شد و ابوالحسن به نیابت ...
رضا قدر و در سنه خمس و ستین و ثلثمایه ببرد به برادرش ابومحمد الحسن بن احمد ... وظیفه ... و او را
در سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه وظیفه تعیین کرده اند و صاحب ... نایب کار سادات ابوالحسن ابوعلی بن ... سالم
است به نیابت حق که از آن خاندان کرده است و شرایط تعظیم بجای آورده است و بعضی از کارهای ابوالحسن
بنظام است و او را بعمره تمام و صرفه او ... و تربیع ... او و پدرش چنین ...
معروف و مشهور بوده اند و چنین رسیده است بمن که چه اول از ... ابوجعفر محمد بن علی الرضا
است و در صحبت رضائیه بقم آمده و ... که رضائیه دختران خود را بشوهر ...
زیرا که کسی که همسر و هم کفو ایشان باشد نمی‌یافتند و موسی بن جعفر را بیست و یک دختر بوده است و از ...
از ایشان بشوهر نداده است تا غایتی که این معنی در میان دختران ایشان عادت شده است و محمد بن علی الرضا ...
مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که بشوهر نکرده اند و از ارتفاعات این
دیه‌ها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن بوده اند از مدینه جهت ایشان آورده اند
سادات موسویه از فرزندان ابراهیم موسی بن جعفر چنین روایت کنند ابوعبدالله

اسحق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی و دیگر عرب بقم اورا فرمودند که درین شهر مقام باید
کرد و ساکن باید شد و اورا بسیاری اعزاز و اکرام کردند و با او عطا و بخشش نمودند پس ابو عبد الله اسحق بقم
با بسیار دختر خواست از فرزندان … و او خود از آن دختر پسری آورد ابو علی احمد نام و دختری دیگر
و او زن دیگر ابو احمد موسی و حسن آورد و ابو علی از قم با ری رفت و با ری از آل طلحه زنی بخواست
و از وی چند فرزند آورد و مدتی با ری مقیم بود و از آنجا دیگر باره با قم آمد و بقم از دختر …
پسر آورد ابو عبد الله الحسین نام و دختر ابو الحسن علی الاکبر بقم بخواست و مدتی که بقم و … بدان
قناعت مینمود تا آنگاه که بجوار حق رفت و پسرش ابو عبد الله الحسین بن احمد بزرگ شد و لیس عاقر بود و او را
بود و از دختر ابو القاسم حمزة بن علی حمزه و ابو الحسن علی و ابو الفضل محمد و ابو محمد یحیی و چهار دختر آورد
و از ابو احمد موسی بن اسحق در وجود آمده دختر و … با ری
و از حسن بن اسحق دو دختر در وجود آمدند و …
بقم پسر است نام دختر … پسر دو دختر از سادات موسوی
که با ری بوده اند ابو الحسین محمد بن الحسن بن ابراهیم موسوی رازیست و ابن الحسین از کوفه طلب عمش اسحق بن ابراهیم
با قم آمد و با وی وطن ساخت و مقیم شد و او را چند فرزند بود علی و حسین و ابراهیم و از پسرش حسین بن
محمد دو دختر در وجود آمد و نقابت سادات او را بود و … بن
موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الکاظم است که بیمن خروج کرده و دعوی امامت نموده در سنه مائتین هجریه
و بعد از آن دیگر او خروج کرده از یمن بیرون آمد و … یمن بود تا آنگاه که حمدویه بن
علی بن عیسی بن ماهان او را از یمن بیرون کرد و پس بمکه آمد و با بسیار مردم را دعوت کرد و بعد از این
چنین احوال دیگر بر او … شد و بعد او وفات یافت در ماه ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و مائتین
و از سادات موسویه بقریه خور زن
بوده اند و بشهر قم از فرزندان محمد بن جعفر الصادق و از فرزندان علی بن محمد بن جعفر سادات عزیزیه

وسادات

وسادات محمدیه اند چنین گویند که حسن بن علی بن محمد بن جعفر بقم آمد و بقم وطن ساخت و مقام کرد و بقم از زن …
او محمد و علی و عبد الله و محسن مادر او دختر … طاهر و جعفر در وجود آمدند و محمد بن الحسین …
با ری رفت و مدتی آنجا بود از آنجا … رفت و در … او وفات رسید و از فرزندان و اعقاب او
بقزوین اند و علی بن الحسین با محمد عبد العزیز متقرب شد و او بعضی از لشکرها امیر بود و فرزندان و اعقاب
او بقم هستند و عبد الله بن الحسین بقم مقیم شده و از و محمد عزیز در وجود آمده و مادر او فاطمه دختر قاسم بن
احمد بن علی جعفریست خواهر ابو الحسین که بمقبره مالون مدفونست و او را آنجا زیارت کنند پس محمد عزیز
از قم بطرف … رفت او را بنهروان کشتند و تابوت او بقم آوردند و نزدیک مسجد رضائیه دفن کردند
و از محمد بن عبد الله الحسن علی در وجود آمد و از علی بن محمد ابو عبد الله محمد و ابو محمد عبد الله و …
و از محمد بن علی در وجود
آمدند و از عبد الله بن علی در وجود آمدند و محسن
بن الحسین … بقم اقامت کرد و بعد … بقم ابو محمد الحسن و ابو عبد الله الحسین و دختری دیگر از و در وجود آمدند
و از حسن بن الحسین آنچه از و در وجود
آمده و از حسین بن محمد ابو جعفر محمد … و عقب ایشان … و از محمد بن الحسن
و عقب ایشان محمد بن جعفر … [illegible]
تا زمانی که … محمد بن جعفر … در سنه مائتین هجریه بناحیت مدینه خروج کرد
و بر آن ناحیت غلبه کرد و مامون و … امان نامه او قبول کرد و بمرو بحضرت
مامون رسید مامون چون با او … وفا کرد و او را اکرام … و محمد بن جعفر … ملازمت
مامون بود تا آنگاه که بجرجان وفات یافت بوقتی که مامون بعراق متوجه شده بود در سنه ثلث و مائتین
و مامون بر او نماز گذارد و بجرجان او را دفن کرد و عبد الله بن حسن بن عبد الله بن عباس بن
علی بن ابی طالب و دیگر علویه مامون را برین سبب … گفت … فرزندان

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را رعایت کنم و حرمت دارم و علی الله آنچه من امروز رعایت حرمت ایشان کردم
حق ایشانست و مراعات کند که این حق از ایشان بظلم ستده‌ام و قبر محمد بن جعفر در … الجعیان …
مکینه و چنین رسیده است که صاحب … الکفاة ابوالقسم احمد بن علی بر سر تربت او عمارتی کرده است
در سنه اربع وسبعین وثلثمائه و دیگر از فرزندان علی بن جعفر صادق از فرزندان محمد بن علی بن جعفر سادات
عریضیه اند روایت است که حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر صادق از مدینه بقم آمده و پسر او علی با او بوده
و از علی بن الحسن ابوالفضل حسین و ابوالحسن عیسی و ابوجعفر محمد و ابوالقسم حمزه و ابوعلی احمد در وجود
آمدند پس ابوالفضل حسین بن علی جوانی عاقل بود و پسران از او ابوالحسن علی و ابوالعباس احمد و دختر
در وجود آمدند و نقابت سادات آبه و … بوده است و برادرش ابوالحسن عیسی بن علی مردی پارسا
بوده است و بنزدیک … رفته است تا غایت که او را فرزند نبوده است و محمد و حمزه و احمد بجانب … رفته‌اند
رفته‌اند و آنجا وطن کرده و فرزند آورده و اعقاب ایشان آنجا اند و از ابوالفضل روایت است که او گفت که جد من
حسین بن عیسی در صحبت امام علی الرضا بقم آمده و بر شتران حسین بن ابی … نشسته بوده و برادرش
ابوالحسن گوید که او پیشتر آمده و ازین هر دو برادر روایت است که ایشان گفتند که عریض دیهیست از دیههای مدینه
بنزدیک … آن دیه … صادق آن دیه را وصیت کرد در حق پسرش علی و او
در وقت وفات صادق دو ساله بوده است و چون بزرگ شد بدان دیه آمد و ساکن گشت و فرزندان او
عریضیه را بدین سبب خوانند دیگر از سادات عریضیه از فرزندان علی بن محمد بن جعفر از آنها که از ری بقم
آمدند علی بن حسین بن عیسی بن محمد بن جعفر است برادرش حسین بن علی بری آمد و برادر … بقم آمد و چون
بزرگ شد بقم آمد و ساکن گشت و بقم ابوعبدالله حسین العریضی پسر او از وی در وجود آمده و همچنین از دختر
ابوالحسین احمد بن علی علوی پسر آورد محمد و حسن که معروفست بحجفریه و ابوالحسن علی دیگر از فرزندان احمد بن
علی بن جعفر ابوعبدالله حسین بن احمد بن علی بن جعفر بقم آمد و بقم وفات یافت و او را بقم یک پسر بوده است
ابوعلی … نام و چون بزرگ شد بنزد او رفت و آنجا ساکن شد و اعقاب او آنجا اند و ساکن بمقام

احمد

احمد بن جعفر بمدینه بوده است از دیهای مدینه نام آن دیه جعفریه و ازین جهت فرزندان او را جعفریه میگویند
دیگر از اولاد احمد بن علی بن جعفر ابوالحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر عریضی است که او با … بقم آمد
و چنین رسیده است بمن که او معتقد و خیر بوده است و او را در چشمش بیماری بود و بدان سبب پیوسته در چشمش علتی بوده
شد و چون او را وفات رسید او را بمقبره قدیمه بابلان دفن کردند و تربت او را زیارت میکنند
و بر سر تربت او سایه بود و چون اصحاب … در سنه خمس وثلثین ومأتین بقم رسیدند آن سایه
ترتیب کشیدند و … زیارت او … تا آنگاه که بعضی از صلحای قم بخواب دیدند در سنه احدی
وسبعین وثلثمائه که ساکن این تربت مردیست … زیارت … تربت او و …
پس دیگر باره بجای قبر او از چوب محجری کرده‌اند و مردم بزیارت … او …
از ثقات گفته‌اند که جماعتی … در عصر ما … از رحمتی …
بر سر این تربت آمده‌اند و طلب شفا کرده‌اند به برکت … شفا یافته‌اند دیگر
از فرزندان حسن بن علی بن جعفر ابوعبدالله حسن بن علی بن جعفر العریضی بقم آمده و عقب او … شد
و او از جمله فقها و راویان بوده است … علما ذکر آن کرده‌ام و دیگر از فرزندان عبدالله بن علی
حسن بن علی بن … که بقم آمده‌اند محمد بن عبدالله بن علی بوده است و او فقیه و عالم بوده است … و برادر او
علما یاد کرده‌ام از و بقم ابوالحسین علی … در وجود آمده‌اند …
بقم و هم … بوده است و از علی بن محمد ابوالحسین محمد معروف بکرکی و ابومحمد حسن در وجود آمده‌اند و ابوالحسین
کرکی … معزالدوله او را … بصره کرد … مقدم … مرتبه شد بعد از آن
او در عراق ازین جهت مصادره … واقع شد و بعد از آن معزالدوله … او را نقیب علویه کرد
و همیشه … او نقیب بوده تا آخر عمر دیگر از فرزندان محمد بن عبدالله بن علی که بقم آمده‌اند …
چنین گویند که حمزه بن احمد برادر ابا جعفر محمد بن احمد … از ناحیت طبرستان بقم آمد …
بن زید برادرش حسین بن احمد کوکبی … ابوجعفر محمد و ابوالحسن علی بن حمزه بن احمد …

طبری سخن میگفتند چون حمزه بقم آمد بقم ساکن شد و وطن ساخت بقم و به معاش آن کرد و چون وفات
یافت او را بمقبره بابلان دفن کردند و پسرش ابوجعفر بن حمزه پس از وفات پدر رئیس و پیشوا گشت و چند صفت
بقم چیره گرده و پیرو او بسی ... بسبب ... انجا بکجو و آخر ... ابوالقاسم و ابومحمد الحسن در وجود
آمدند چون وفات یافت او را نیز بمقبره بابلان دفن کردند و پسرش ابوالقاسم جوان فاضل و عاقل و قادر
در رسید در صرف نقابت الطالبیین و املاک چند بغیر از آنکه از پدر به میراث رسیده بود بدست آورد
و پیشوا و مقدم سادات شد و نقابت علویه بشهر قم بعد از عم او علی بن حمزه به وی مفوض بود و از ... ترکه
در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه ابوالفضل محمد آورد و در شوال سنه خمس و اربعین و ثلثمائه بحج رفت و معز الدوله
و سادات عراق و حجاز او را گرامی داشتند و در شهر ربیع الاول سنه ست و اربعین و ثلثمائه بقم باز گردید و همیشه
مقدم و پیشوا بود تا آنگاه وفات یافت وفات او روز جمعه روز آخر ماه ... شوال سنه سبع و اربعین
و ثلثمائه ... او را در قبه ... مشهد پدرش دفن کردند و وصیت کرد برادرش ابومحمد الحسن بن محمد ...
پسرش ابوالفضل زیرا که ابوالفضل ... ابومحمد الحسن ... برادرش ... ابوالفضل ... تا آنجا
که ابوالفضل ... رسید ... ابوالفضل ... و بزرگ شد ...
و ... از ... املاک ... انچه از املاک ... رسیده بود ... بعضی از آن ...
... و ... آن ... از دختر ابوالحسین علی بن احمد ...

و ابو   و ابو   و دختر آورد

و ابومحمد الحسن بن محمد بن حمزه مردی ... و کم سخن بوده است و قناعت ... از دختر عم خود علی بن حمزه

سه پسر آورد ابو   و ابو   و ابو   و یک

هر سه وفات یافته اند و ... ایشان ... و ... از دختر ... پسر ابوالقاسم علی نام و چند
دختر در وجود آمدند و از کنیزکی سیاه پسری آورد ابومحمد الحسن نام و این پسر ... آمد ...
و او ... و نام او ... در سنه
... رفت و چون ... در سنه

وفات یافت و پسرش ابوالقاسم علی بن الحسن بجای پدر ... نشست و قناعت ...
و بر معاش پدر اقتفا کرده است و او را از دختر ابو ... محمد بن ... دختر ابوالحسن محمد در سنه خمس
و سبعین و ثلثمائه ... داده است و امام علی بن حمزه بقم ... بدست آورد و مقدم و پیشوا
بود و نقابت علویه بعد از ابوعلی احمد بن علی ... مفوض بوده است ... نقابت ...
محمد بن حمزه به وی رسیده است زیرا که پسر برادرش ابوالقاسم علی بن محمد در وقت وفات پدر خورد ...
و از ابوعلی احمد ابوجعفر محمد و ابوعبدالله الحسین و ابومحمد الحسن ... و چند دختر در وجود آمدند و در سنه
... بقم وفات یافت آنجا که مشهد برادرش ... او را دفن کردند و فرزندان
املاک و اسباب او ... کردند و ... و ... اقتصار کردند و ...
دیگر از فرزندان حسین بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن علی که بقم آمدند حمزه بن
عبدالله ... حمزه بن عبدالله ... بقم آمده و فرزند آورد ابوالحسن علی و عبدالله پس حمزه بقم
وفات یافت و از پسرش علی بن حمزه ابوعبدالله الحسین ابومحمد الحسن ابوجعفر محمد و ابوالفضل محمد و ابوطالب المحسن
در وجود آمدند و برادرش عبدالله بن حمزه ... و ... آورد محمد و حسین
و ... ایشان ... محمد بن اسمعیل ... ابوعلی بن موسی الرضا
... و ... حسین بن احمد ... در باب تاریخ شرح داده
دیگر از فرزندان علی بن علی بن الحسین علی بن ابی طالب و از فرزندان او پسر ابوالحسن بن علی بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب ... ابوالفضل الحسین از حجاز بقم آمد و او برادر ابوالحسن علی العالم الرئیس
... ابوالفضل ... و ... سادات ...
... ابوالحسین ... عیسی بن علی ... ابوالفضل
بقم آمد ... ابوالفضل ...
و ... ابوالفضل ... ایشان از قم بیرون آمده ...

و نوازش کرد و ابوالفضل از وی خشنود آمد و فرمود که این کتابت عادت نبوده است [illegible] را با دیلم
رفتن و غربت طلب کرده و بقم باز ایستاده و دیلم را بزرگ دیده و این سبب ابوالفضل را از دیگران ضعف کرده
و با او باز راندند چون او بشنید منزلت و آن سبب را از ابوالفضل طلب کرد ابوالفضل سبب [illegible] داد و
دو ایلک و دیه رودقان وقف [illegible] از رستاق قم از طریق [illegible] و ابوالفضل حسین بن الحسن
بقم کمک پسر او [illegible] محمد نام ابوالفضل بقم [illegible] داد و از فقهاء ادیب است که از حسن بن علی علیهما السلام روایت
کرده اند و فتوی او را در باب علما [illegible] و چون پسرش محمد بن الحسین بقم [illegible] و عامه در این صنعت [illegible] مقرر شده
و بعد از آن از ضبط آن املاک عاجز شده و آن املاک از دست بعضی از عرب [illegible] شده اند و بعد از آن بتدریج ساقط شده اند
و از محمد بن الحسین ابوالعباس احمد در وجود آمد و او در مقبره [illegible] بن الحسین الاسدی [illegible] است
[illegible] دختر [illegible] علی بن الرضا [illegible] رسیده که این ابوالفضل [illegible]
کرد با جماعتی که با وی [illegible] بقم [illegible] و بقم وطن ساختند از فرزندان عبدالله بن الحسن الافطس
که از بصره بقم آمدند عبدالله بن العباس بن عبدالله بن الحسن الافطس [illegible] از بصره بقم آمد و این عبدالله [illegible] علی بن محمد [illegible] صاحب
زنج در بصره بود چون صاحب زنج [illegible] عبدالله و برادرش حسن بن العباس [illegible] بقم آمدند و اینجا [illegible]
و از عبدالله بن العباس بقم ابوالفضل العباس [illegible] عقب [illegible] سه دختر در وجود آمدند [illegible]
[illegible] زنی [illegible] با عباس بن [illegible] قم [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
صحبت او بیرون آمد گفت [illegible] سلطان [illegible] که عباس [illegible]
با صاحب زنج در بصره دیده بود و از بعضی [illegible] که حسن [illegible] از صاحب زنج سؤال
کردیم [illegible] که صاحب زنج [illegible] و ابوالحسین عیسی بن علی [illegible] که محمد بن الحسن
احمد [illegible] فقیه [illegible] که صاحب زنج [illegible]
خود را [illegible] و از عباس بن عبدالله ابوعلی احمد در وجود آمد [illegible]

ابوعلی بن الحسین بن عبدالله بن [illegible] و اعقاب او بری رفتند و از حسن بن محمد عباس ابوالفضل محمد در وجود آمد و او
[illegible] از فرزندان محمد بن الحسن بن علی بن
علی که بقم آمده محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر و الحسن بن علی بن علی است و از محمد بن علی ابوالحسین احمد و احمد
الحسین در وجود آمدند [illegible] حسن بن علی بن عمر [illegible] ابوالحسین [illegible] قم [illegible] و او را اعقاب
انقراض یافته است و از ابوالقاسم علی در وجود آمده است و از علی بن احمد بن محمد ابوالفضل [illegible] در وجود آمد
و ابوعبدالله الحسین از قم ببغداد رفت و آنجا ساکن شد تا آنگاه که وفات یافت در سنه اربع وسبعین وثلثمائة
و ابوالحسین بن محمد در سنه خمس وسبعین وثلثمائة بشهر قم وفات یافت [illegible] که بقم آمدند از فرزندان عمر
بن الحسن از جانب اصفهان [illegible] علی بن موسی [illegible] الحسین بن علی بن عمر بن الحسن بن علی [illegible] و بقم
از [illegible] ابوطالب الحسنی ابوالحسن و ابوالحسین علی عقب [illegible] در وجود آمدند و اعقاب ابوطالب
الحسن بن الحسین بقم آمدند و او بقم وفات کرده است و او را [illegible] دختر [illegible] حسن بن الحسین از قم [illegible]
[illegible] نقل کرده [illegible] و وطن ساخته و اعقاب او هم آنجا اند و اعقاب علی بن الحسین
[illegible] بقم [illegible] و از آن [illegible] ببلخ رفتند و اعقاب ایشان آنجا اند
و ابوالقاسم ابراهیم بن ابی الحسن [illegible] که حسن بن علی بن عمر باصفهان بود [illegible]
ابوطالب المحسن و ابومحمد الحسن و ابوالحسن علی [illegible] و چند دختر در وجود آمدند [illegible] ابوطالب بقم آمد و ساکن شد
و او را [illegible] عقب او بقم آمدند و برادرش [illegible] بقم آمد و [illegible] آنجا مقیم شد و برادرش [illegible]
[illegible] ساکن شد و از [illegible] عباس و طاهر و حسن در وجود آمدند و از عباس
و
دختری در وجود آمدند و از حسن علی
و
در وجود آمد و از
در وجود آمدند و حسن او بقم [illegible] و از علی احمد
فرزندان علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی که از آبه بقم آمدند [illegible] و نام او محمد بن علی بن
علی بن الحسن بن علی [illegible] از [illegible] ابراهیم بن علی [illegible] به آبه آمدند و وطن ساختند و اعقاب ایشان

انجا اند و از فرزندان علی بن عیسی بن محمد حرزی ابو الحسن علی بن الحسن بن علی حرزی بادیه ادیب و شاعر بود و بعد
و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائة او را وفات رسیده است و او را پسر ابو القسم ابراهیم بود
و ابو [illegible] و چند دختر بوده است و روایت کند ابو القسم ابراهیم بن علی بن حسن العدوی از پدرش علی
بن الحسن و او از عمش ابراهیم بن محمد حرزی که او گفت که به مدینه جمعی از علویه جمع شدند [illegible] شهر
روند پس قصد [illegible] کردند و از بزرگان و مشهوران فرزند محمد بن علی و احمد بن عیسی ملقب به شیخ بن علی بن
حسین بن جعفر بن علی بن ابیطالب و دیگری که آن حسین بن احمد است و ابن اعرابی که محمد بن احمد اعرابی بن محمد بن
حسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است و حقیقت که او حسن بن محمد بن جعفر [illegible] بن الحسین
بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است علیهم السلام در میان ایشان [illegible] پس جمعی به آمدند و دیگر بسیار از ایشان
جمع شدند و حضرات [illegible] رسیدند ایشان هزیمت شدند و محمد بن احمد بن اعرابی را [illegible] اسیر کرده [illegible] و
تا آنزا که او را بکشند محمد بن احمد [illegible] رسول خدا [illegible] که او کشته [illegible] عبد العزیز [illegible] گفت اگر
بکجا [illegible] بود که او را کشتیم پس محمد [illegible] پس آن کرده [illegible] در قزوین شدند و [illegible] ایشان احمد بن
عیسی شیخ بوده گویند که ایشان [illegible] حسین بن محمد [illegible] بود با اهل قزوین محاربت کردند و ایشان را هزیمت [illegible]
و بر ایشان غالب شدند تا آنگاه که [illegible] از آن با ایشان محاربت کرد و ایشان را هزیمت کرد و ایشان
به ابی محمد بن [illegible] شدند و احمد بن عیسی شیخ به ری رفت و ساکن شد و او [illegible] از اهل بیت [illegible] عقب او
به ری اند و ایشان معروفند بفرزندان حمزه [illegible] احمد بن عیسی [illegible]
اخبار [illegible] رسید و او [illegible] پس او [illegible] اکرام کرد و [illegible]
با ذکر [illegible] و گویند [illegible] احمد به ری آمد و احمد بن عیسی به ری وفات یافت و او [illegible]
سادات [illegible] و دیگری [illegible] حسن بن زید باز آمد و قصه و سرگذشت [illegible] گفت و [illegible] الحسن بن
زید متغیر شد و [illegible] طبرستان [illegible] و محمد بن علی حرزی [illegible] حسن بن
زید آمدند [illegible] پس او را زهر داد و [illegible] و فرزندان او به باز گردیدند و آنجا مقیم شده

و تا [illegible] و ابو القسم ابراهیم بن علی بن [illegible] حکایت کند که ابراهیم بن محمد حرزی گفت که [illegible] برادرم
علی [illegible] قرار [illegible] ما از مدینه به طلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم که [illegible] برادر
تفتیش و تفحص [illegible] قصد صحبت [illegible] حسن بن علی [illegible] کنم [illegible] احوال [illegible] پرسیم
[illegible] خبر [illegible] و آگاه [illegible] پس من قصد [illegible] کردم و [illegible] رفتم تا [illegible] به سرای ابو محمد [illegible] رسیدیم
[illegible] پس ما [illegible] نشستیم و [illegible] کشیدیم تا کسی از خانه بیرون آید پس [illegible] آمد
در نشستیم [illegible] پس کنیزکی از خانه بیرون آمد و گفت [illegible] ابراهیم بن محمد [illegible] پس آن کنیزک گفت که
مولای من ترا سلام [illegible] میگوید که این [illegible] برادرت [illegible]
[illegible] پس در راه [illegible] آمد که من [illegible] خبر [illegible] مقام [illegible] پرسیدیم [illegible]
که باز گردم [illegible] آن [illegible] قول کنیزک [illegible] آمد که گفت این ترا [illegible] پس من [illegible]
خود [illegible] پس در طلب او [illegible] رفتم تا طبرستان [illegible] رسیدیم نزد [illegible] حسن بن زید و از آن [illegible]
[illegible] پس من [illegible] و در صحبت او [illegible] تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد [illegible]
وفات [illegible] رحلت کرده [illegible] از فرزندان علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب [illegible]
احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب که از آن [illegible] آمده [illegible]
[illegible] نام آن [illegible] شجره [illegible] پس فرزندان او را
بدان [illegible] و ایشان [illegible] و این [illegible] است که [illegible]
بر راه مدینه اول [illegible] که حج کنند [illegible] احرام گیرند [illegible]
نعمان [illegible] حسن بن زید [illegible]
او علی [illegible] آمده و [illegible] در سنه عشر و ثلثمائة [illegible] عبد الله بن علی بن [illegible]
[illegible] و ابو جعفر محمد و ابو الحسن [illegible] و ابو القسم علی و [illegible] ابو الحسن عبد الله
[illegible] و ابو جعفر [illegible] اند
و ابو [illegible] و ابو

و نقابت علویه در روزگار او بعلا به و مفوض بود تا وقت وفات او و او را در مقبره باب الحلالین مشهدی
که معروفست بدو دفن کرده اند و پسرش ابو محمد حسن بن احمد جوانی فاضل بود در بسیاری وجوه معاشی
که او را بود قناعت مینمود و پیوسته بنیابت از عم و والد اهل قسم را از احوال خود وفا دار مردانه حمیده و حمایت
میکرد و محافظت مینمود و همیشه تا آخر عمر مقدم و پیشوای سرور ایشان بود و روز پنجشنبه روز آخر ماه محرم و روز
نهم از ماه جعفر ماند سنه تسع و اربعین و ثلثمائة وفات یافت و او را در قبر برادرش ابو جعفر بمقبره باب الحلالین
دفن کردند و از و سه پسر ابو علی احمد و ابو جعفر محمد و ابو القسم علی العلوی بن زید باز ماندند و یک دختر و ابو علی احمد
جوانی فاضل بود [illegible] در بسیاری وجوه معاش که او را بود قناعت مینمود و او سرامدت عمر فراغ ازو
ستدند و روز پنج روز آن ماه [illegible] سنه احدی و سبعین و ثلثمائة وفات یافت و در قبر
پدرش بمقبره باب الحلالین مدفونست و از و پسر ابو الحسن حسن نام باز ماند و بقیه [illegible] و اما ابو جعفر محمد بن
الحسن [illegible] بعد از [illegible] و بعد از [illegible] منزل و [illegible]
مال بسیار کسب کرد و بعد از [illegible] پنج پسر آورد

ابو

و ابو

و ابو

و ابو

و اما ابو القسم الحسن بن علی العلوی زاو [illegible] بزرگ شد و پس [illegible] و از اهل [illegible] بود
دیگر [illegible] و او را [illegible] اسم

بود و اما ابو القسم

علی بن احمد برادر ابو محمد در روزگار [illegible] بود [illegible] و از [illegible] دون و معتز الدوله [illegible]
و ریاست [illegible] و در تاریخ ابو بکر [illegible] آمده است که او [illegible] شد و در روزگار
[illegible] رفیع قدر و عالی مرتبه شد تا بجایی که خواست که او را خلیفه نام نهند و همچنین در تاریخ [illegible]
که ابو القسم را متهم کردند با عبد الله بن [illegible] کرده است بر خلاف [illegible] و امارت [illegible]
بر آن سبب در سنه تسع عشرة و ثلثمائة بگرفتند و با هوا زفر [illegible] و آنجا [illegible] بعد از آن وفات یافت
و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بودند [illegible] ابو القسم در کتب [illegible] سی هزار مثقال

دو جواهر و بعضی بغیر از ضعفا و مردم بسیار ازو بهره بردند و اهل علم و برادر جد ابو علی محمد بن جعفر بن حسن بن
علی بن عمران کسی است که در سنت و تقوی و امام حجریه بمدینه خروج کرد و مردم را با امر بن دعوت کرد
و ما بین او را امد تا بر آن مقرر شده بود و او را در ماه ذی القعده این سال میزول کرد در مدینه و دیگر از فرزندان
محمد بن علی ابن ابی طالب معروف بابن حنفیه بقم آمدند و پس ایشان از فرزندان عبد الله بن محمد بن علی ابن ابی طالب
اول کسی از ایشان که از [illegible] بری آمد احمد بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن
علی ابن ابی طالب بود و او پسرش علی بن احمد و او در آن [illegible] بود و او در بری [illegible] و همچنین ابو محمد
بن احمد بری [illegible] ابو عبد الله الحسین و ابو [illegible] در وجود آمدند و ابو عبد الله [illegible] دین [illegible]
و اعقاب او هم آنجا اند و در میان اعقاب او ایشان [illegible] و علما و اهل فضل معروف [illegible] اند و او

ابو

و ابو

و ابو

محمد بری [illegible] شد و از و بری آمد ابو
در وجود آمدند [illegible] از آن احمد بن محمد پسرش علی بن احمد [illegible] بقم آمدند و پس [illegible] و احمد بن محمد
باری [illegible] و بری وفات یافت و پسرش [illegible] ساکن بوده و [illegible] بقم از اعقاب او [illegible]
آورد و محمد و حسین و احمد و حسن و طاهر و حمزه [illegible] ابو القسم و [illegible] و دختر و ابو محمد بن علی ابو حمزه و او را عقب

در وجود

و ابو

نبوده است ابو القسم داود [illegible] عقب نبوده است و ابو
آمدند و جمع وفات یافتند و ایشان را عقب نبوده و از آن محمد بن

بری رفت و ساکن شد و بری

از فرزند جعفر [illegible] دختر آورده و از حسین بن علی ابن ابی طالب الحسن العریزی [illegible] ابو الفضل العباس و یک دختر در وجود
آمدند و ابو طالب الحسن [illegible] کرد و [illegible] از دختر عمش محمد بن علی محمد و علی و یک دختر آورد و پس علی بن
احمد [illegible] و از احمد بن علی [illegible] قاسم و حسین و حسن [illegible] دختر در وجود آمدند و از عبد الله بن احمد ابو محمد در وجود آمد
و او و پسرش [illegible] وفات یافتند و ایشان را عقب نبود و از قاسم بن احمد [illegible] ابو حرب در وجود آمدند
و از حسن بن علی ابو الحسن و ابو جعفر محمد و ابو عبد الله محمد و ابو احمد [illegible] و الحسین العریزی در وجود آمدند
و فرزند [illegible] ابو عبد الله محمد [illegible] کرد و آنجا ساکن شد و [illegible] و اعقاب او آنجا است و پسری دیگر

وبعضی دیگر بجانب رے رفت و آنجا هلاک شد و پسران دیگر را ذکر وفات و انتقال کرده اند و از طاهر بن علی ابو

و احمد و   و ابو   و علی و محمد و کید جعفر در وجود آمدند و از احمد بن

طاهر و از ابو جعفر محمد بن علی ابو طاهر در وجود آمد و از علی بن طاهر محمد در وجود آمد و از حمزة بن علی

ابو جعفر محمد و ابو الحسن علی و ابو هاشم الحسین و ابو طالب المحسن در وجود آمدند و از ابو جعفر محمد بن حمزه احمد المعروف

در وجود آمد و از ابو هاشم الحسین بن حمزه ناصر از ابو جعفر محسن ابو عبد و کید جعفر و کید در وجود آمدند و از ابو

ابن احمد و کید جعفر در وجود آمدند و ابو القاسم حمزة بن علی مردی بود متقی و پرهیزکار بوده است و در معاش که او را

بوده است بر آن قناعت و اقتصار کرده است و هم از جمله فرزندان جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب که از کوفه

بقم آمدند ابو احمد عبید الله بن احمد بن جعفر بن عبید الله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب و ابو القاسم محمد بن ... بوده که

که ابو احمد از کوفه بقم آمده و مدتی بقم ساکن بود پس وفات یافت و از وی کسی باز نمانده و او را در مقبره مالکیان در قبه

ابو ... که بنزدیک آن قبه بر مرگان نماز کنند دفن کردند و ابو القاسم محمد ... که بغیر از اینها کسی دیگر ... از محمدیه

بقم و در روی قزوین و دیگر از علما جعفریه ... کسی ... که مصنف این کتاب بوده در این موضع یاد کنیم تاریخ

وفات محمد بن الحنفیه و عدد فرزندان او و وقت وفات ایشان چنانچه از روایتی فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد کردیم است

او محمد بن علی بن ابی طالب معروف بمحمد حنفیه و مادر او را ... اول این باب یاد کردیم محمد حنفیه در سنه سبع عشر و ثمانین

در وجود آمده است و بروایتی تسع عشر و هم از امیر المؤمنین علی علیه السلام ... ابو القاسم کنیت کرد و رسول صلی الله علیه و آله او را اجازت

داده بود و فرموده که ای علی اگر ترا پسری از بعد من آید او را بنام من نام کن و بکنیت من کنیت ده و محمد حنفیه را

پنج پسر بوده است ابو هاشم عبد الله و علی و جعفر و حمزه و علی و روایت است که چون امیر المؤمنین علیه السلام از این جهان رحلت

میفرمود امام حسن علیه السلام وصیت فرمود که برادر خود محمد حنفیه نیکو دارد و بعد و چون او بشهید شد حسن و حسین

صحیفه که در او آثار نبوت و امامت بود بمحمد داد و نزد این محمد حنفیه بود تا آنگاه که بیمار شد پس آن صحیفه

بپسرش ابو هاشم داد و چون ابو هاشم بن عبد الملک مروان متهم شد بامامت ... ابو هاشم عبد الله بن محمد الحنفیه پس ابو هاشم را

بند بر نهاد و محبوس کرد و پس از مدتی او را از بند خلاص داد ابو هاشم از نزدیک عبد الملک مروان بگریخت

از منزل

از منزل مقام علی بن عبد الله بن عباس بود آنجا بیمار شد چون او را وفات نزدیک رسید وصیت کرد بمحمد بن علی

عبد الله بن عباس و این صحیفه را بدو داد و او را بعد از وفات رسید و او را هم آنجا دفن کردند و محمد بن علی بن

عبد الله در آن صحیفه یافت ذکر آنکس که از فرزندان او که خلیفه خواهد بود و ذکر آنکه در باب خلافت

محمد سیف ایشان بینند پس محمد بن علی بن عبد الله در هر طرف ... کرد تا پس از و پسرش خلافت یافت

و دعوی خلافت کرد چنانچه در کتاب عباسی واضح و بیان کرده مذکور است و بعضی طایفه از شیعه که ایشان را

کیسانیه میخوانند بامامت محمد حنفیه قائل اند و دعوی کنند که محمد حنفیه در کوه رضوی است بمدینه و کثیر عزه شاعر

از این طایفه بوده است و در این معنی شعری از این نظم گفته است   الا ان الائمة من قریش ‌ ولاة الحق

اربعة سواء ‌ علی و الثلثة من بنیه ‌ هم الاسباط لیس بهم خفاء ‌ فسبط سبط ایمان و بر ‌ وسبط

غیبته کربلاء ‌ وسبط لا یذوق الموت حتی ‌ یقود الخیل یقدمها اللواء ‌ تغیب لا یری عنا زمانا

برضوی عنده عسل و ماء ‌ و سید بن محمد بن یزید بن ربیعة بن مفرغ الحمیری هم از این طایفه بوده است و در این باب

و در حق او این نظم گفته است شعر ‌ یا شعب رضوی ان فیک لطیبا ‌ من آل احمد طاهرا اسعدا ‌ اعجز ...

و صل طلبا برودا ‌ فیه ربیع المرا و اسودا ‌ و هم چنین گفته است ‌ و فات صحت عمر و نوح و ثقت منا

القری فانه سیئوب ‌ و سید بن محمد الحمیری را وفات و در این باب بود آنگاه که بصحبت جعفر بن محمد صادق

رسید و در حق علامات امامت مشاهده کرد و از صحیفه روی مبارک او دلالت و صحت سخنان او نمود و از

صادق علیه السلام سؤال کرد در باب غیبت صادق فرمود غیبت حق است ولکن این غیبت واقع شود بامام دوازدهم

قائم آل محمد و سید حمیری از وفات محمد حنفیه و آنکه مدفون شد بقبر و در وقت دفن کردن محمد حنفیه بر سر قبر

او حاضر بوده است ... سیدان خبر ... از صادق بشنید از آن مقالات باز گردید و از آن اعتقاد که داشت

استغفار نمود و پشیمان شد و بامامت صادق علیه السلام قائل شد و در این باب قصیدهٔ انشا کرد که اول ابیات آن این بیت است

تجعفرت باسم الله والله اکبر ‌ و ایقنت ان الله یعفو و یغفر ‌ و در کتاب عباسی مسطور است که فرزندان عباس

همراه ... بطلب ... بامامت محمد حنفیه و او را امام میدانستند تا بروزگار محمد بن ... منصور پس ...

مهدی بن منصور پس ایشان را بر آن داشت که تا بامامت عباس معتقد شوند و عباس را امام گرفتند و امام و نسبت
وی را از عبد الله عباس و وی را از علی بن عبد الله و وی را از محمد بن علی و وی را از ابراهیم بن محمد پس سفاح را
پس منصور را و وی را از مهدی پس همچنان کشیده شد در فرزندان او تا مدتی پس از آن دیگر امام سه گانه گشتند
و چون مختار بن ابی عبید ثقفی غلبه کرد بر کوفه آن چیز را که من سبب آن برای محمد حنفیه میدانم و حال آن بود که عبد الله
بن عباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی و جمعی نیز از بنی هاشم را برداشته بود زیرا که ایشان از بیعت وی
امتناع میکردند و عبد الله بن زبیر ایشان را حبس کرده بود که اگر ایشان در مکه که عبد الله نام نهاده و تعیین
کرده بیعت نکنند آتش بر ایشان بلند کرد پس چند نفر را فرستاد و ابن زبیر از مقاومت آن لشکر عاجز گشته
پس آن لشکر عبد الله بن عباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی که در شعب بودند بیرون آوردند پس
محمد با اصحاب برفت عبد الله بن عباس بطایف و علی بن الحسین و حسن بن حسن بمدینه و چون حجاج بن
یوسف ابن زبیر را بمکه محاصره کرد محمد حنفیه از [illegible] رسیده و بآن شکایت که بعبد الملک بن
مروان پس عبد الملک بن مروان نامه نوشت بحجاج که متعرض محمد بن حنفیه نشود و همچنین هر
بچند وقت احوال بر وی میگردید تا آنگاه که بمدینه در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین هجریه وفات یافت
و در تاریخ [illegible] سنه اربع و ثمانین وفات محمد حنفیه را گفته‌اند [illegible] عمریه و گویا از آن که بعقب آمده
عمریه اند فرزندان عمر بن علی بن ابیطالب ابو عبد الله عمر [illegible] و از محمد [illegible] فرزند آمده است
مردی بسیار بزرگ [illegible] و بعضی از [illegible] وفات یافته است و دیگر از فرزندان
عمر بن علی بعقب بودن بعضی آمده و الله اعلم و همچنین بعضی از فرزندان
ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب بعقب [illegible] اند نام ایشان و باید [illegible] بعقب
و کیشان نیز [illegible] اند تمام شد ذکر آن [illegible] اخبار [illegible] که بعقب [illegible] اند و همچنین بعضی از فرزندان
ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب بعقب [illegible] اند [illegible] که حسین بن احمد بن حمزه بن قاسم بن عبد الله بن
جعفر بن ابیطالب بعقب آمده و عبد الله بن محمد بن علی بن جعفر [illegible] الحسن بن احمد و علی بن احمد [illegible]

از

و مردی از فرزندان عقیل ابوطالب بعقب آمده در قیشکه یحیی بن نعمان [illegible] و صاحب خراسان [illegible]
بهم رسیده در سنه تسع عشر و ثمانمائه هجریه و جد او الحسن بن احمد با احمد بن علی [illegible] بعقب [illegible] بوده و مقام
کرده و تا [illegible] در شقفه و عقیل بطرف [illegible] رفت و آنجا متوطن شد و از حسن بن احمد بعقب
در دو جا آمده و از علی بن الحسین ابو عبد الله [illegible] در دو جا آمده و [illegible]
محمد بن علی [illegible] از [illegible] و [illegible] در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه بعقب وفات یافت و از
محمد بن علی [illegible] در وجود آمده و جد [illegible] او [illegible] بن حمزه در [illegible] محمد بن [illegible]
خروج کرده در ایام [illegible] ابو جعفر [illegible] محمد بن جعفر [illegible] او را در ماه ربیع الآخر سنه [illegible] هجریه
[illegible] فرستاد پس [illegible] از [illegible] [illegible] او عبد الله [illegible] مجلس [illegible]
محمد بن جعفر [illegible] محمد بن جعفر [illegible] تمام شد ذکر آنکه [illegible] بعقب [illegible] از طالبیه [illegible]
از [illegible] و از [illegible] علی بن الحسن بن [illegible] و از علی بن [illegible] و [illegible] شنیده‌ام [illegible] روایت [illegible]
[illegible] و حسن [illegible] **باب چهارم** در ذکر آمدن [illegible] آل [illegible] بعقب [illegible]
شدن [illegible] و ذکر سبب [illegible] ایشان [illegible] بعقب [illegible] و ذکر سبب [illegible] حجاج بن
یوسف محمد بن [illegible] را در این باب [illegible] و [illegible] کتاب [illegible] که [illegible] التصنیف
این کتاب [illegible] کرده [illegible] آن دیدیم که اخبار ایشان [illegible] این کتاب جمیع کنم زیرا که [illegible]
بعقب [illegible] شدند و [illegible] را [illegible] [illegible] از آل [illegible] اصفهان [illegible] کرده [illegible]
چندین احوال [illegible] و [illegible] ایشان آمده و از [illegible] بجا [illegible] کردم [illegible]
آن کتاب [illegible] این کتاب ضم کنم و [illegible] کتاب که [illegible] و اخبار ایشان [illegible]
و [illegible] بیشتر از شروع کردن [illegible] ایشان مقدمه [illegible] و در اول این باب [illegible]
[illegible] و [illegible] بعقب [illegible] قتل [illegible] صد و هشتاد و [illegible] پس [illegible] ایشان را
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] یکدیگر [illegible] ایشان [illegible]

رسول خدای در خجسته اول حد ایشان ملک بن عامر و پس فرزند و عقاب ایشان و عدد ایشان بسیار و زیاده گشت
و توالد و تناسل کردند تا غایتی که عدد فرزندان و اعقاب که از ایشان بقم در این مدت چنانچه نامهای ایشان
در کتاب انساب ایشان مثبت است زیاده بر شش هزار رسیده بغیر از آنها که نام ایشان از نسخ افتاده است پس از
غیبت و انتقال او بعضی از ایشان و غیر آن و عدد فرزندان از صلب یک کس صد و بیست نفر بوده است و آن یک کس
عبد الله بن سعد است و اورا چهارده فرزند بوده است حمزة بن الیسع و اورا و اورا چهارده فرزند بوده است
و عامر بن عمران او را چهار و یک فرزند بوده است و عدد فرزندان بیست کس از ایشان به هزار و سیصد و چهل
رسیده اند از آنجمله از نسل ابو بکر و الیسع و عمران و ادم اولاد عبد الله بن سعد او هزار و چهارصد و سی و هفت تن
و از فرزندان برادر احوص سعد از هر وجه مالک بن احوص و احوص کم هزار و دو شخص پدید شده اند و قضیه ایشان
مخالف و مباین سیرت که فرموده اند چون حالت دولت آل فرزندان او اندک باشند و اسباب تکثیر زینت
بسیار و چون دولت دولت آل فرزندان او اندک باشند و اسباب تکثیر زینت بسیار و چون دولت
پیش که قضیه بعکس افتد فرزندان بسیار شوند و مال بسیار اندک و حال آنکه این معنی دربره این جماعت
عرب بر خلاف این حال بوده است در ایام عرب دولت و نعمت و سعادت ایشان تمام حال بسیار شده بود هم عدد
زیاده گشته و در هنگام ادبار و فلاکت ایشان تمام اسباب بعضی از ایشان زیاده هم عدد کم شده در اول حال
ایشان همه عدول و بزرگان و عمده بوده اند باتفاق خلفا و امرا معروف و مخرج کرده اند گفته شده که
عمال ایشان در میان شهر آمده و ایشان را از سر قدرت بیرون شهر فرستادند و مسجدی در نقطه
ایشان را معین ساخته اند و برای خود از مردم شهر قلعه ساخته دل ایشان بر حال خود و قاضی بسیار نهادند همچنین
ثابت و قائم بمانند تا مذهب شیعه و تشیع بخلفا و جابر مردم ربها را انداختند چنانچه معروف شده در بین مردم
و اعتقاد و بیشتر از ایشان جائی که مذهب شیعه داشته اند در جمیع اقالیم دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان میداشتند
از مردم و تقیه میکردند و اظهار آن نمیکردند همیشه احوال و امور ایشان منتظم بود تا آنکه که کلمه ایشان
متفرق شد و بر یکدیگر حسد بردند و اهویه مختلفه در میان ایشان پدید شد و چون کارها منتظم و قصدها متکثر واقع

هر یک با آن دیگری از خبث و کینه و عناد بر دیگری مشغول بود تا ایشان را زبون کردند و دشمن بر ایشان
ظفر یافت بعضی هلاک شدند و بعضی جلای وطن کردند تا آنکه از ایشان که باقی ماندند بعضی بر اندک معاش ایشان را
قناعت کردند و بعضی دیگر بر فقر و فاقه صبر کردند و حق الحق متفرق شده نعوذ بالله من سوء العاقبة
برحمته و کرمه وجوده **فصل اول** در ذکر آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم از آنچه
علی بن محمد بن جعفر بن عنبسه المنجم روایت کرده است که او بخط ابو جعفر احمد بن عبد الله برقی یافت
که عبد الله و احوص پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری بقم رسیدند در ایام خلافت عبد الملک بن مروان روز شنبه ماه خرداد
روز نوروز در سنه اثنین و ثمانین از تاریخ یزدجرد و در ماه خرداد و ثمانین یزدجرد بن شهریار و سنه اثنین و ثمانین
از هلاک یزدجرد و آن تاریخ است که معروف بود که ایشان در سنه اربع و ثمانین هجریه و چون
ایشان بقم رسیدند صاحب زیج در آن تاریخ از روز گذشته بود و در آن وقت طالع شده بود هشتم
درجه و وسط السماء سیزده درجه بنات آفتاب در جوزا پنج درجه و هفده دقیقه ماه در اسد هفده درجه
زحل در اسد چهارده درجه مشتری در میزان یازده درجه و دوازده دقیقه عطارد در ثور سه درجه
در ثور دوازده درجه مریخ در حمل سه درجه و پنج دقیقه حکایت است از برقی انچه مصنف
این کتاب چنین میگوید که آمدن عرب در این وقت که ذکر رفت صحیح است و آن تاریخ مشهور است لیکن آمدن
ایشان بقم در ایام خلافت عبد الملک بن مروان نبوده است زیرا که در تاریخ سنین خلفا آمده است که عبد الملک
در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین هجریه موافقه بسنه اربع و سبعین یزدجردیه و سنه اربع و خمسین فارسیه خلیفه
شد و مدت دیگر خلیفه بوده و امویه در ایام ولایت و حکومت حجاج بن یوسف بعراق بقم آمدند پس باید
کردند و گفته که ایشان در خلافت عبد الملک بقم آمدند بسبب کشته شدن ابن اشعث و حکومت حجاج و اکراه
بود از قبل عبد الملک و ولید بن عبد الملک مدت بیست سال ابتدا از آن سنه خمس و سبعین هجریه موافقه بسنه اربع
و ستین یزدجردیه و سنه اربع و اربعین فارسیه و حجاج در ایام خلافت ولید بن عبد الملک سنه خمس و تسعین هجریه
و سنه ثلث و ثمانین فارسیه وفات یافت و او ابن عجم روایت کرده اند از ابان بن آدم از فرزندان

یزدانفادار صاحب ارشتجان از ناحیت قم که او گفت که در سنه اثنین و ثمنین یزدجرد به سنه اثنین و ستین
ماه سپنه روز زمیرد ساعت ... یزدانفادار از ارشتجان بیرون آمد بنزدیک هر که بجا ارشتجان بود
و آن نزدیک ... سیصد ... شد و آنجا نشست و مجلس ساخت و کنیزکان و غلامان او بملازمت حاضر
شدند و مردم آن ... بر مجمع آنجا جمع آمدند و هر یکی هدیه آوردند و درین میانه از دور رکابی که ... بیرون
دیدند که میان راه قم ... سوارانند چند دیدند که آهسته میرانند یزدانفادار ... بیگانگان
خود در ایشان خوف شد و او را ... بدین سواران برسید ... ایشان ... معلوم گشت که ایشان
چه کس اند و از کجا می آیند و کجا میروند آن غلام برفت و ... یزدانفادار بجانب ایشان توجه نمود و ...
باز کردید و گفت که این طایفه قومی اند از عرب و سرور و مهتر ایشان دو برادرند یکی عبدالله نام
و آن دیگر احوص پسران سعد بن مالک و باصفهان میروند   یزدانفادار بفرمود تا ...
کردند و بدیشان که چه وقت و چه ساعت و چند ساعت از روز گذشته است ... آن ...
... بر ... سوی ... گذشته بود پس یزدانفادار بسر خود ... الحمد ان ... بفرمود
تا باستقبال ایشان بروند پس ... ایشان بجمعی از ... و قلم ... ایشان برنشست و بجانب ایشان بیامد ...
که ... ایشان رسید پس محمد ... ابن عبدالله و احوص سلام کرد و ...
یزدانفادار آمد یزدانفادار ایشانرا باعزاز و اکرام کرد و ... را فرود آورد ...
تزیین و آرایش داده ... و فرشهای قیمتی ... و هر چه بدان محتاج بود از ماکول و مشروب و ...
از برای ایشان ... و ... و ... و چند کاسه ... از ... عراق
بعد ... یزدانفادار ... یزدانفادار قبول کرد و ... روز دیگر جامه هایی چند ... قیمتی و ...
چند ... بود ... هدیه ... ایشان ... تا سنه ... و ستین ... در آمد
یزدانفادار از ... ایشان بر ... فرود ... که عبدالله را در سرای مراد ... را
ز ادخر ... فرود آوردند و احوص را در سرای مراد که او را ز ادخر ... فرود آوردند و احوص ...

در سرای

در سرای بردی که او را ... بود ... بسیار ... از برای ایشان معد ساخته کرده بودند و بدین ...
سرای آنچه ... آید و بدان محتاج باشند از طرح و فرش و اواني و آلات ... پس آن ...
درین ... سرای نزول کردند روزی ... ماه ... در این ... یزدانفادار و ...
قم با قطاع ... داده ... در این ... زاهد و سعادت ... و در ...
و سایر اسباب و آلات ... که ... بیشتر ... و چون سنه اثنین و ...
هجریه موافقه سنه ستین یزدجرد ... سنه ... در آمد عبدالله و احوص یزدانفادار ...
آمدند و ... یزدانفادار ... ایشان ... و اکرام کرد ...
در آن مجلس عبدالله و احوص با یزدانفادار ...
یزدانفادار ... و همیشه جانب ایشان ...
و اکرام میفرمود تا آنگاه که وفات ... سنه ... و ستین ... سنه اثنین ...
روز ... چنانچه ... شرح آن ... و بعضی ... که عبدالله و احوص با سایر قوم ...
در ... سنه اثنین و ستین ...
و ... احلم   فصل دوم   از باب چهارم در سبب ... آنکه ... حجاج
بن یوسف محمد بن سائب ...
و احوص بن سعد بن مالک ... که احوص ... سپاه ...
عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث ... حجاج ... که ...
... احوص ...
مدت ... حجاج بن یوسف ...
اشراف عراق ... حجاج ... اشراف عراق ...
عراق عبدالله بن سعد ... احوص ...

داد هرگاه از زنی در خواه کند که او را از حبس بیرون آرم مبلغ [illegible] او اگر از من درخواه کند من سخن او را نیز
کنم و او همه روزه حاجتهای اهل عراق بر من عرض میکند و من هر سخن او همه را قبول میکنم و سکینه [illegible] بعضی از زنان
از صحبت حجاج بیرون آمده بود و این قضیه با احوص گفته شد احوص گفت الحمد که این سخن حق است و در آن حال خویش
زده شد که مرا درین ساعت از حبس اطلاق کنند و خلاص دهند چون حجاج در بامداد آمد احوص را از حبس بیرون
آورده و بر درب عبدالله از در خواه کرد تا حجاج او را اخلاص کرد و [illegible] تحت کنند که احوص از مردان
روزگار خود را شجاع داده در تاریخ و بر واقعین و خبر ایشان بصیرت بیشتر داشت که در سبب [illegible] حکایت
کرده از وی خالد بن عبدالله قسری که امیر عراق بود خالد روزی در مجلس او سیر کرده سخن او در باره
ایشان نشنیده پس چون حجاج بن یوسف والی عراق شده دیگر باره واقعین را از احوص در مجلس او بیان
حکایت می در حضرت حجاج از وعده کرد پس حجاج بدین سبب احوص را حبس کرد تا آنگاه که او را از حبس
خلاص یافت چنانچه ذکر و شرح آن گذشت پس احوص خواست که برادرش عبدالله را ببیند عبدالله بدو پیغام داد که حجاج
که نظر من روی تو نبیند و من تو را نه بینم و مصلحت در این است خود را پنهان و پوشیده دار و در حقیقت
مرضی نفتر کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من ایمن باشم و نترسم که این پیر را از اخلاص کردن تو پشیمان
شود و آنگاه مرا که برادر تو ام الطلب کند و مصیبت [illegible] پس [illegible] خود که از تو خبر دارم و ندانم
که تو کجایی چون پیغام عبدالله به احوص رسید احوص بعضی از ضیعها بر خود روانه شد پس اتفاق [illegible]
حجاج گفته شد که تو بسبب [illegible] از بندرها کرد [illegible] خلیفه و شاید بدین سبب از خلیفه حجاج نیز
رحمتو زهر رسد چون حجاج این سخن بشنید از آنکه احوص [illegible] عبدالله میخواند و از در خواه
کرد که احوص را باز گرداند اگر احوص از خلیفه مواجبی و عطائی طلب کند و او اهتمام تمام بکوشد
سوگند یاد کرد که نظر او بر برادر احوص نیافتد که حکایت [illegible] و در این مسکن زیست که حجاج
[illegible] او را دریافت کند خود را [illegible] نبود و [illegible] از آن جمله است احوص در پنهان [illegible]
عبدالله احوص را گفت که کوفه منزل ما نشاید هر جا صورت که تو دانی آنجا [illegible] ما از این شهر جلای وطن

بکنیم

کنیم و از اینجا برویم که من میترسم که ناگاه بگیرند و بکشند پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند که از
کوفه بروند و پنهان احوص اهل و عیال و فرزندان را برداشت و برده و عبدالله با [illegible] ضعیفه را
[illegible] شده و در عقب احوص برفتند پس احوص با برادرش عبدالرحمن و ضعیفه تمام اهل و عیال و فرزندان
و بعضی از خدمتکاران به نجف از کوفه بیرون آمده و آمدند تا [illegible] و به بصره رفتند و روزی مقام و منزل
موضع در میانه فرزندان ایشان در باغ و درخت شدند و بسیاری از ایشان [illegible] و چنین گویند که عبدالرحمن
[illegible] احوص پیر بود همه بدان موضع [illegible] عبدالرحمن [illegible] تا آنگاه که [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] رسیدند و [illegible] بسیار آب [illegible] آمده چشمه که از [illegible]
چشمه [illegible] و [illegible] و چشمه [illegible] و چشمه روز [illegible] مقام کردند [illegible] شدند [illegible]
حکایت [illegible] و [illegible] میشوند [illegible] از آن [illegible] اند که مدام طرف [illegible]
[illegible] آن چشمه [illegible] رسیده شده و [illegible] آن چشمه [illegible] آن مرد [illegible]
[illegible] نام او [illegible] بر آن چشمه آمد احوص آن [illegible]
عرب آنجا [illegible] آمده چون نظر [illegible] بر آن چشمها [illegible] آمد [illegible] ازان
[illegible] احوص [illegible] نام او [illegible] عرب [illegible] در میان [illegible] عرب [illegible]
[illegible] گویند که او از فرزندان [illegible] آل [illegible] احوص [illegible]
[illegible] فرزند او [illegible] ایشان [illegible] از بعضی از [illegible] احوال ایشان [illegible] این کرده [illegible]
[illegible] از فرزندان [illegible] او در [illegible] و از [illegible] در جنگ کردن
[illegible] و [illegible] که در [illegible] بقطاع [illegible] و از او [illegible] این [illegible] چون فرزند او
این سخن از [illegible] بشنید [illegible] آمد [illegible] احوص سلام کرد و او را [illegible]
[illegible] احوص فرزند او [illegible] خود خواندند و او را [illegible] اکرام کرد و [illegible] پیش [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]

و غیر آن استعمال نبوده و شراب عراق آورده خربندا گفت که این موضع بس مبارکست شاید در آن شراب
کردن و سازهای بربط و دف و نی و چنگ و سایر آلات لهو زدند و از آن جانب اینجو خربندا رسید که نام
او میت خربندا گفت جانب احوص آگفت بشارت که معنی و تفسیر این در عربی سعید است یعنی نیکبخت
چون خربندا خواست که باز گردد احوص بعضی از آن رعیتها که گشته بودند بر ره با چند نیزه و تحفه دیگر
با او روانه کرده خربندا در عقب آن ایلچیان احوص هم جهاد و علما بود و شرف به سیم که از جبال قسمت کرد
و شراب سیم در آن زمان پس مرغوب الیه بود پس احوص از آن شراب و حلوا که خربندا فرستاده بود چون را
از آن کشیده بنشست و تناول بکرد تا آنگاه که جانب از آن تناول کرده از آن احوص نیز تصرف کرد پس
خربندا و یزدانفاذ را راز فرستاد و آنچه احوص بعد پیغام خربندا فرستاده بود بر یزدانفاذ عرض کرد و یزد
انفاذ از آن چیزها را طرفه شمرد و آن سخن راست پس خربندا خبر احوص و شرف و بزرگی او با یزدانفاذ عرضه داشت
یزدانفاذ از راز و از طالع وقت فرستادن آن کرده رسید و از سعد و نحس نظاره کرد
مرجع و مآل آن خربندا از منجم ایشان گفت ماه خربندا از منزلت و مرتبه زوال و هبوط است برج طالع جمل و نیز قمر
قمر در برج دیگر می‌بینم که امروز دولت ایشان قوت دارد و بشنو که عاقبت ایشان را شأنی عظیم و دولتی قدیم و کاری
جسیم روی نماید رای ما در این است که با ایشان حسن معاشرت کنیم و صحبت ایشان را غنیمت دانیم پس دیگر باره
بر سر شرب رفتند و بقیه آن روز بلهو و لعب گذرانیدند و حال آنکه در آن وقت دیلم بلاد جیلان و دیار قم
و غارت می‌کردند و برده می‌بردند و کشش می‌کردند اتفاقا که قومی از دیلم روز نیمروز به عادت تاخت و لشکر
بدین ناحیت در آمدند زیرا که معلوم داشتند که درین روز مردم مشغول بعید رفتن و اداء لهو و لعب و گوی بازی کردن
مشغول باشند چون نزدیک آن موضع رسیدند که احوص و مردمان او فرود آمده بودند بسیار رزم و شرب دیدند
دیدند که در آن حوالی لشکر مردم بود و خیمه‌ها بسیار دیدند که آنجا زده بود دیلم چون آن اسباب دیدند گفتند
غنیمتی تمام یافتیم پس بکجا از آن چیزها و اسبان و شتران و اموال و اسباب برفتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر
نداشتند و نمی‌دانستند و هرگز کار زار با عرب ندیده بودند و از آن عاجز بودند چون ...

آن قوم و آن طایفه را به حیله در حال آواز کردند قم قم و عظم و غلامان و بندگان او حاضر شدند و خبر
بر ایشان بردند پس آنچه دیدند از اسبان و شتران عجب نمودند چنانچه عادت عرب است آواز کردند که جانب ایشان بشتافتند
پس بر اسبان سوار شدند و روی به دیلم نهادند و جنگ عرب پیوستند و بر دیلم تیرها باران کردند
و بسی برنیامد که ایشان را بشکستند و منهزم گردیدند و بعضی را بکشتند و بعضی را گرفتند و اسیر کردند پس ایشان
با اسیران و سرهای دیلم به اردستان نهادند در اردستان چون از بهر احوص و مردمان او را اسیران دیدند
که گروه دیلم اند و فرستادند و برآوردند و گفتند که دیلم آمدند پس مردم اردستان در حصار گریختند و در
بر بستند به عادت خویش تا آنگاه که احوص و اصحاب او اسیران دیلم و سرهای ایشان را بنزدیک رسیدند چون مردم
اردستان ایشان را بدیدند و نیک دیدند و استقبال بیرون دویدند و بر سر احوص در ایام و غفران نثار
کردند و شادی نمودند از ظفر یافتن احوص بر دیلم و خربندا پیش ایشان را زر و لباسی و اسبان بجهت
کرد و خربندا پیش ایشان بود پس خربندا با احوص و اصحاب احوص به اردستان در آمدند و بصحبت یزدانفاذ را
حاضر آمدند یزدانفاذ از وجود و حضور ایشان بغایت شاد و مسرور گشت و شادی نمود و ایشان را مرتبه رفیع نهاد
و پایگاه بلند داد و از احوص درخواست کرد که درین ناحیت مقیم شود و او اجابت کرد و راضی شد پس اتفاق کردند
بر آنکه احوص را بقریه میجان که در میان ناحیت واقع شده است فرود آید تا چون دیلم از هر طرف که خواهد درآید
احوص منع ایشان کند و دفع ایشان مشغول شود پس احوص بمیجان فرود آمد در سرایی که نزدیک آنجا
که اکنون مسجد جامع است آنچنان چون شب در آمد احوص از حجره آن سرای آواز زنی بشنید که خداوند را
بگریه و زاری می‌خواند و می‌گفت ای خداوند ... پس احوص از آن زن آواز کرد که ای زن
آن گمان بردند که یکی از غلامان او بدو آمده است پس احوص بر آن زن آمد و از او پرسید که ترا چه رسیده است
که تو را رنجانیده است گفت نه او را او رنجانیده است نام زن گفت کس از غلامان تو مرا نرنجانیده است
گفت حال من آنست که شوهرم وفات یافته است و مرا از وی فرزندانی خرد مانده و او را از زنی دیگر فرزندان
بزرگ اند و ایشان بر من و فرزندان من میراث شوهرم ظلم کنند و حق و میراث نمی‌دهند احوص او را وعده
داد که فرزندان شوهرش از ظلم کردن باز دارد و بر فرزندان او منع کند آن زن گفت آنچه تو می‌گویی

اگر بعضی خواهر آورده من قسطی من فرزندان من اند که همه مال شهر من از من بخورد و آن چنین نزدیک است و بدرک رسیده
آن برنج بود تا میان جهان من که قوت معاد دست باشان نداده احوص حصه آن زن و فرزندانش بگیرد
و حکم سعد فرزندان بزرگ بر وقت حق خود را از ترکه متحقق کرد و دهرهم متفرق شده از املاک و ضیاع
و اراضی عجز هیچ تا آنکه شده و همه اوقات مترصد و منتظر فرصت میبود تا هرگاه که همی از دیلم بر این ناحیه رسیدند باشان
کمک و همراهی کند تا غارت کردند مردم از آمدن دیلم و جور احوص بحمایت آمده و دیلم از آن ناحیه منقطع شدند
و با زنهار دادند بعد از آن چون برادر احوص عبد الله از فروختن ضیعتها بگرفت فارغ شد و چنین دید که بجای
آن ضیعتها بجای هزار اشتغال بطلب ... احوص اند که بیرون آمد بقم بحوص رسید که بقم متمکن
نشسته بود و چند ضیعت و چند سرا بخرید و مالک شده و اورا الکف امی برادر آنچه بود که تو کرده بدین موضع
وطن ساختم که من بر ان داشتم چرا باصفهان و قزوین که از ثغور مسلمانانست قصد نکردی احوص گفت این
موضع مارا بهتر است و بما مبارک است و بصفهان از غرب معرفة لبا را اند از هر یک قبیله و طایفه دیگر
مقدم بوده اند و ما در میانه ایشان معزز و مکرم نباشیم و اما قزوین که غرض قصد کشته اسنجی قدرت از ثغور
مسلمانان که کفار بر ان قصد میکنند و عوض هر وقتی که حمله کنند و ... دفع کفار از
مسلمانان بکنیم این چنین نیز شرط است که دیلم از آن منقطع شدند و رخصت نه عبد الله هم اقرار کرد و گفت
نزد برطرف بود و احوص را بصیرت در ... که من مقام نکنم الا اینجا و احوص مدتی عمر خود صرف مجلس عبد الله کرده
بود در هیچ چیز مسبوق نیست الا در آن روز چون عبد الله در کوه دیلمان خود را پیش ببرند زنان و کودکان
از کعبه برگشته بود فریاد کردند و ببیند که غیرتی نیز نکنند و هر کرد در میانه ایشان بود آمد و بود همه از عادت
کرده بود پس همه بیکو بر سید در فریاد و فغان از زمان ایشان بر جاست پس عبد الله احوص گفت آخر
دل تو بر این اطفال نمیسوزد و رحم نمیکنی و دست ایشان نمیگیری احوص گفت بر ایشان رحم میکنم و شفقت میبرم و بعض
خویش فراغ نیافتم زنهار از شهر ایشان چشم بار کرده ام و از آنچه میکنید ایمن و آن کس را که از پیش نیز شده
تا از شهر ایشان هیچ در عنوان مقامی کنم که از برای شما دل کردن مقام ساختن شاید که با ما هر چه و هر جا میکنید

هم از آن

هم از آن احوص غضبان شد و آواز داد تا برهای شتران عبد الله بگشایند از بند و شکمها فرو دارند غلامان احوص
بر آن فعال امر کردند پس عبد الله گفت بگذار تا بگذارم من نمیخواهم که در سرا مجلس نماز کنم احوص گفت
که نماز در خیمها میکنیم از نماز برای آن سرا آمده و مسجد بنا کنم پس عبد الله زمانی که در خیمها مقام بود تا
شد تا آنگاه که احوص از برای آن سرایی که بر مسجد مسقف بنا کرد و این مجلس بر پای جست و در قدیم آن
مسجد آمده شده بود احوص آن را نو کرد و در آن سجده بناها نهاد و اول مسجدی که بدین ناحیه بنا نهادند آن
مسجد است پس احوص و عبد الله قوم و قبیله خود در این ناحیه مقام کردند و این سلطان خوش طبع شده و بر او اعتماد
و عزیمت ادا و شرف و بزرگان آن ناحیه همه اوقات بر ایشان سلام میکردند و معزز و مکرم میداشتند راوی
گوید که چون عبد الله و احوص عزیمت او که شد که چون است که از شهر و کشور و بعضی دیگر طایفه مقدم داشت
عزیمت او گفت که من اول شهر نهادم تا سبب آنکه هم از کار و حق همین شهر تا آنکه حجت و مروت که ده درجه حرمت
و عزت شهر بار آن کشور حصه نهادم زیرا که در این بر و حسن قال این تمام است مرحب مخلد اقبال و عزت
و شر امور غذا است حصه و میوه و نعمت و نعیم و برادرانه و حلیت و کشور سبب امان از غریب
و دروغ کفاف است و سبب حفظ و کشور و رعیت و حفظ ایشان پس عبد الله احوص گفت که تو برادر بزرگی
و هم پیشین شغلی نصیحت قبول کردیم و با تو عهدی میکنیم و پیمانی می بندیم و شما در میان ما مجیرید برادران
و پدران و پیران فرود آمده بر ... که از شما جدا کنیم و دریغ نداریم و آنچه در دست شما از رنج
با پدران و برادران سخاوت کنید و بخشش نمایید و بدان مکافات کنید و شما را از جانب ما مواسات و مروت و صحبت
و شما را در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریک و شما را در آن حق و نصیب است همچنان از زنان و فرزندان شما قبول
نکنیم و بر دشمنان تیغ و شمشیر بکشیم و با دشمنان عهد و مواثیق و شروط و پیمان با پیران خود وصیت کنیم
و ما نیز بجا آورده ایم و عهد داریم که کار انتظام شود و صلح میان ما تمام رسید و این شروط و عهود که بر زبان
راندیم محقق کردانند و آن قول الف بر آمد و هر چه عرب را نزد ایشان بپیش بود در ایشان حجت و کار رو
نمود و بقیه روز و شب و خوش و شکر کردند و با خوف و رعب ... پس عبد الله احوص منزل و مقام

خود باز نشسته و چنین گوید که کنیزکی از آن عزیزه در خواب دید که او در جزیرهٔ بزرگ بود و دیوارهای آن باغ
سفید بود و جمعی را باغ بود و دیوارهای آن باغ را می‌خوانند و عمارت می‌کردند و در میانه آن
باغ دو سرو بودند بزرگ بر زمین افتاده بودند و از بیخ آن دو سرو شاخهای بسیار سبز و تازه شده
بودند پس آن جاریه در خواب از جماعت که آنجا حاضر بودند پرسید که چون است که این دو سرو شاخها
و از اصل ایشان این شاخهای سبز تازه برآمده اند چه سرو در ناحیت چون خشک شود دیگر باره سبز نگردد
یکی از حاضران آن کنیزک را گفت که تو را تعجب نباید ولکن این باغ که تو می‌بینی با این دو سرو از زمین
عرب است پس آن کنیزک از خواب درآمده این خواب بر عزیزه عرضه کرد عزیزه او تعبیر کرد و گفت آن باغ
آشیانه و منزل ما و اهل این جاست و آن دو سرو عبدالله و احوص اند و شاخها که از اصل این دو
سرو برآمده اند عقاب عبدالله و احوص اند از نسل ایشان و عزیزه او را بگفت این قوم را نسلی شود که
و شانی عظیم پدید آید پس حکایت عبدالله و احوص و آن خواب ایشان باز گفت و از بهر ایشان تعبیر آن
بیان کرد و ...

سعادت و رفعت ... پس عبدالله و احوص جواب گفتند ...

لطف

لطف نامه و طالع وقت فرو آمدن ایشان در قم ... مدت ...
راوی ... و شرط اقامت کردند ... ایشان ... شده ...
و عطاء ایشان ... و ... و ... عمارتها ... شدند و عبدالله و احوص ... و در قصبه صفهان ...
ر ... اصفهان ... عبدالله ... از آن ...
سعد ... اصفهان ... و حاکم شد آنگاه که از آن ... چنانچه ...

ذکر نقض عهد و شکستن پیمان عجم با عرب

که ... عرب و عجم ... عهد و پیمان کردند ... سبب آن ...
شکستند چنین ... که ... عرب و عجم ...
... که ...
و ... عجم ... عهد و پیمان کردند ... فرزندان عجم بزرگ شدند
و نظر کردند عبدالله و احوص و فرزندان ایشان ...
... فرزندان عجم ...
این قوم عرب ...
اگر ...
از این ناحیت بیرون کنند و این معنی عجم را ... احوص از قم ... و باصفهان ...
حضرت او ... پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما ... که شما ... ناحیت ...
بیرون ... عبدالله جواب ایشان ... از آن ...
... از آن ... عجم ...
و ... عبدالله دیگر باره رسول ... و پیغام داد که ... عهد ...

از عقب ایشان آن عهد [illegible] و [illegible] ایشان منعطف شدند و متنبه گشتند و بعهد و شرط وفا نمودند
کردند و گفتند اگر شما [illegible] ازین ناحیت بیرون روید ما شما را بقهر و جبر و اکراه بیرون کنیم هم از آن
کودکان و اطفال خود [illegible] را تعلیم کردند و بر آن داشتند و [illegible] تا سنگ و نجاسات در سرای عبدالله
می‌انداختند و بر او سفاهت میکردند عبدالله از آن به تنگ آمد و از سرای خود بقریه [illegible] نقل کرد و از اعاجم
درخواه کرد که آن قریه [illegible] احوص [illegible] عبدالله نامه [illegible] باحوص [illegible] او را
از غدر اعاجم و نقض عهد و پیمان و بی‌حرمتی و سفاهت کردن ایشان خبر کرد و آگاه گردانید چون احوص
ازین [illegible] آگاه شد [illegible] از اصفهان بیامد چون بدین ناحیت رسید عبدالله را [illegible] فرود آمد
دیدبانان و جاسوسان [illegible] عبدالله [illegible] که میان او و اعاجم [illegible] با احوص [illegible] که این
از خیانت [illegible] بدین مقام [illegible] ازین ناحیت [illegible]
و [illegible] که [illegible] مقام کنم [illegible] احوص گفت که من
نخواهم [illegible] بدین ناحیت مقام کردن [illegible] که این قوم با [illegible] نقض عهد کنند [illegible]
از ایشان [illegible] صلاح [illegible] بر ایشان رسول [illegible]
و پیغام دهیم [illegible] که تدبیر کار خود کنیم [illegible] ازین [illegible]
کردن ایشان [illegible] چون خبر قدوم احوص باعاجم رسید دیگر باره [illegible]
فرستادند و پیغام دادند که اکنون مدت عهد شما [illegible] و احوص آمده [illegible] از
ناحیت بیرون روید احوص ایشان را پیغام فرستاد [illegible] از ما [illegible] رسیده
و [illegible] کرده‌ایم [illegible] از آن برگردیم [illegible]
عهد و پیمان کنیم [illegible] عهد کنیم و از پیمان برگردیم شما از عهد برگردید
و [illegible] بجواب گفتند که
سخن [illegible]

معنی

معنی [illegible] که شما از ناحیت ما [illegible] ازین ناحیت بیرون روید پیش از آنکه ما شما را [illegible] بیرون کنیم چون
احوص [illegible] ازین سخن و نصایح کردن [illegible] هیچ [illegible] ایشان را
گفت چون میان ما و شما [illegible] از میان شما بیرون رویم [illegible] که شما بر ما [illegible] در
داده‌ایم [illegible] که ما ازین ناحیت [illegible] اعاجم گفتند که [illegible] احوص [illegible]
از ایشان [illegible] این املاک [illegible] عبدالله احوص قوم و مردم خود [illegible]
و مقام خویش باز آمدند و بدین شرط و عهد چون پنج روز [illegible]
ناحیت اتفاقا روز [illegible] که [illegible] عظیم [illegible] و اجتماع [illegible] آن روز [illegible]
[illegible] و احوص [illegible]
[illegible] احوص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر کشتن حجاج بن یوسف [illegible]

و سبب کشتن او راوی گوید که چون پدر محمد بن سائب را بکوفه با مختار شهید کردند مگر که حاجت مصعب بن زبیر
او را از حبس خلاص کرد چون محمد بن سائب بالید و بزرگ شد شجاع و مردانه روزگار خود بود چنانچه در آن
روزگار کسی در شجاعت و سواری و مردی [illegible] با او همسر و برابر نبود و او را با هزار سوار برابر نهاده بودند
و او را نیز نظیر است که بجز او دیگری او را برابر نداشت سبب بزرگتر آنکه آن اتفاق ابطریق از ناحیت آذربایجان
و بروایتی از ثغر قزوین به پیش حجاج بن یوسف آمد و بعضی دیگر گویند که ابطریق بزرگ بود که با ذان امیر بزرگ
حجاج آمد و از ناحیت خود شکایت کرد و گفت بعضی از خویشان من بر ناحیت من خروج کرده اند و فتنه در دست
ایشان در زحمتم و از حجاج درخواست کرد که هزار سوار از مردان کاری بدو دهد تا بدیشان دفع دشمن کند و شر ایشان
از خود کفایت کند تا ناحیت او از دشمن خالی گردد و فاضل در دست او بر آن باشد بشرط آنکه خراج آن ناحیت سالی
و از آن ناحیت پیش حجاج رساند و علوفه و اخراجات این هزار سوار از مال خود بخرج کند و با خراج که مستحق
شده است مقابله و حساب کنند حجاج سخن او را بنیخ داشت و فرمود که با او پیش من بیا تا فقه ترتیب دهم
والتماس تو مبذول دارم چون ابطریق یک روز دیگر پیش حجاج آمد کس فرستاد و محمد بن سائب را حاضر کرد و محمد بن
[illegible] روز بر عقبه آمده بود او را بفرمود تا با ابطریق برود از ناحیت او دفع دشمن کند [illegible] ابطریق
گفت ایها الامیر من از تو هزار سوار مرد خواستم تو یک سوار من میدهی چگونه مقاومت دشمن من کند با کثرت
و انبوهی او حجاج گفت برو با این مرد که زنهار که بیک هزار سوار او میرزد و مقاومت با هزار سوار میکند و شر دشمن از تو
کفایت میکند و او را از سر تو باز دارد و میگوید آن آید [illegible] اخراجات او بر تو پس محمد بن سائب با ابطریق
بناحیت او رفت و محافظت آن نمود و هر دشمنی که قصد آن ناحیت میکرد بشب و روز از آن ممانعت میکرد و پس
ابطریق [illegible] رخصت براه خود باز گرداند ابطریق گفت ای امیر تو مرا اعلام ده او را از همان [illegible]
که هیچکس پیش از تو آن نکرده است اگر تو ازین ناحیت بیرون روی خبر تو منتشر میشود و دشمن دیگر باره قصد
میکردند و فتنه میشد بدشمن [illegible] من مصلحت آن می بینم که تو چند روزی متواری شوی
از آن دیگر باره خود را بنمای چون چند روز بر این کرد بشبی پس از آن برد محمد بن سائب چنان

کرد

کرد چند روزی خود را پنهان ساخت چند روزی خود را باز ننمود بعد از آن بجانب کوفه توجه نمود و چون
نزدیک کوفه رسید در شب دید راهی چند دید که راه زده بودند و جمعی را غارت کرده و مال بسیار
از ایشان بسته و زنان ایشان را ببرده گرفته محمد بن سائب گفت هر چه دارید بگذارید و بروید ایشان
از آن امتناع کردند و قبول ننمودند در جستند تا مقاومت کنند محمد بن سائب ایشان را [illegible]
و بر ایشان ظفر یافت و هر چه داشتند از غنیمت و غیر آن از ایشان بستد و بخداوندش تسلیم کرد و هیچکس
از آن قبول نکرد پس همه او را دعای خیر کردند و بسیار شکر گفتند پس محمد بکوفه رفت و آمدن خود را
پنهان داشت این خبر در کوفه منتشر شد که جمعی از دزدان نزدیک کوفه راه زده اند و سواری بدیشان
رسیده است بر ایشان ظفر یافته است و هر چه دزدان غارت کرده اند از ایشان باز ستده و بخداوندش
داده این خبر در کوفه فاش شد تا آنکه این خبر بحجاج رسید حجاج گفت این شخص محمد بن سائب است او را طلب
و باز جویید پس او را طلب کردند از او اثری نیافتند و از او خبری معلوم نکردند پس حجاج جاسوسان را بر گماشت
تا تفحص و تجسس میکردند تا خبر آوردند که در شب این سرای [illegible] بیرون می آیند [illegible] و حال آنکه آن
از آن محمد بن سائب بود حجاج [illegible] را بفرستاد و بفرمود تا بر آن سرای در روند و هر کس را که ببینند بگیرند پس اتباع
برفتند [illegible] حجاج [illegible] چون نظر محمد بر آن جماعت آمد [illegible] رسید [illegible] تا با ایشان محاربه کند
مادرش [illegible] داد که خود را از ایشان منع کن نباید که غلطی کنی [illegible] که دست ایشان [illegible]
[illegible] که حجاج [illegible] پدر مرا کشتند [illegible] من خود را بدست [illegible] تا او را [illegible] بکشند
پس مادرش مقنع از سر در کشید و موی پریشان را در دست گرفت [illegible] شمشیر [illegible] تسلیم شد
و در صحبت ایشان به پیش حجاج آمد حجاج گفت [illegible]
کرد پس بفرمود تا او را بکشتند پس او را بکشتند و در کوفه منادی کردند که هر کس را که از [illegible]
سائب بن مالک در کوفه بیابند خون او مباح باشد پس فرزندان سائب از کوفه انتقال کردند و در [illegible] نمودند
و در شهرها پراکنده شدند تا آنگاه که [illegible] با ایشان ملحق شده [illegible] دیگر گویند که حجاج

همه فرزندان ملک اشعری را امر کرد که از کوفه بیرون روند پس همه از کوفه بیرون آمدند و فرزندان
سائب با ایشان مقام کردند و فرزندان سعد بن مالک بناحیت قم گشته شدند و آنجا فرود آمدند پس از آن
فرزندان سائب بنجد و هجرت کردند و ایشان نیز بناحیت قم آمدند پس شرکت گرفتند و منزل دیگر گرفتند
شدند پس از آن احوص وفات یافت و وصیت کرد به برادرش عبد الله و عبد الله پس از وفات او وصیت
کرد به پسر برادرش محمد بن احوص و محمد در آن وقت بزرگترین فرزندان عبد الله و احوص بود پس همیشه
فرزندان عبد الله و احوص در عزت و رفعت و مرتبه بودند و در جاه و حشمت تا که مرات بنی امیه [illegible]
برگردید و مرات بنی عباس روی باز کرد و ذکر قصص ایشان و حروب و احوال ایشان و تفصیل کردن ایشان
با محمد بن احوص به پیش قحطبة بن شبیب طائی صاحب لشکر بنی عباس بگرگان و شکستن ایشان از قبل او با دیگر
اخبار در موضع اخبار محمد بن احوص یاد کرده ایم و حسن بن احوص بن محمد بن ابی قتاده از زیدی حکایت
کرده است و روایت نموده است که غربت احوص بن سعد آن ادکرده سائب بن مالک که سبب بیرون
آمدن همه فرزندان مالک بن عامر اشعری از کوفه آن بود که حجاج بن یوسف محمد بن سائب را بکشت و سبب
آمدن ایشان بقم و دیگر شهرها نزد ما آن بود که مالک بن عامر اشعری را پسر بود ابو موسی اشعری از کوفه بناحیت
بصره و اهواز و اصفهان آمده بود و او با ابو موسی اشعری از کوفه بناحیت آن [illegible] کرده بود از آن
ابو موسی او را بناحیت جبل فرستاد ملک بعضی از ناحیت آنچه فراهان است داده بود فتح کرده و فتح کرد از آن ناحیت
اگر وطبرستان را که ایشان کوه دیلم کرده بودند که بناحیت قم آمدند و غزا میکردند و اهل این ناحیت را غارت
مینمودند و برده میبردند و این کرده دیلم بر یک جزو غارت میکردند و ایشان زنان را به بردگی میبردند و ملک
از ایشان بر [illegible] زاده [illegible] بیشتر کشته و آن دیگران را اسیر کرده و اهل جزو را رها نکرد که از
ایشان برده بود و از دست دیلم خلاص کرد و آن عرب را با ایشان رو کرد پس همگی التجا کردند و او را [illegible]
و پناه خود خواستند و همه اوقات ملازمت او بودند تا آنگاه که ملک گرفته بازگردید چون ملک گرفته آمد [illegible]
خود نقل آن ناحیت گرفت و از اهل جزو و چون فرزندان او پس از مدتی در ایام و لایت حجاج بعراق

ازکنه

ازکنه بیرون آمدند بدین ناحیت رسیدند آن ادکرده و فرزند سائب را از [illegible] اهل جزو [illegible]
پس بقریه مدوه ایشان فرود آمدند و در میانه دهاقین آن ولایت مردی عالم بود و در بعضی از کتب
خوانده بود که قومی از عرب بشهر ایشان فرود آیند و بر ایشان مالک شوند و غلبه کنند آنگاه پیش از
رفتن این تاریخ و روایت با ایشان باز گفت و اعتماد کردند بر ایشان و از ایشان توقع حاضر کرد که چون
ایشان مالک این ناحیت شوند و اختیار آن بدست آورند فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند و ایشان
این حاجت مرد را آگاه کرده و ترسانیده از آمدن اکراد دیلم که هر سال بدین ناحیت غلبه میکردند و ایشان را
کشتن و اهلاک در وقت آمدن ایشان ایشان را بپس فرزندان عرب بجایی که دیلم در آیند قصد خود کردند
و بر فتنه تا بجمله آنجا بر سر فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند اتفاقا دیلم نیز در آن وقت
برسیدند پس فرزندان عرب برنشستند و روی بدیلم آوردند و بیشتر را کشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی را
هزیمت کردند و اهل این ناحیت نظر بحرب ایشان بر دیلم و دلیری و مردانگی ایشان خرم و شاد شدند و از
فرزندان عرب درخواه کردند که بدین ناحیت مقیم شوند و هر چه ایشان را در بایست شود بدیشان دهند پس
بدین ناحیت مقیم شدند پس از آن با اهل جزو سوگند خوردند و عهد و پیمان بستند پس از آن عبد الله
و احوص بیرون آمدند و بدین ناحیت امیر بودند بنی امر این ناحیت بعبد الله تفویض کرده بود پس عبد الله دیگر با
این ولایت آمده بود لکن زیاده بر صد هزار دینار از خالص مال او بر دست مردمان این ناحیت
داشت و تاب او لازم شد هر چه ایشان بنا بر دن شهر بود بدین مبلغ بعید بود فرو خسته پس عبد الله برادران و
فرزندان او و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجا ساکن بودند و عبد الله ملازم مسجد شده و شب و روز بطاعت
مشغول شد در روز که عبد الله بناز گذشت دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادند و عبد الله از این
تمرد کردی و از ایشان بعضی مشغول روایات میکردند پس از آن از ده ببرون بردند و تجاوز نمودند تا بدان انتشید
که عبد الله را تکلیف کردند بر نقل این ناحیت جمعی که در صحبت او بودند پس عبد الله عهدی و پیمانی که میان
ایشان بود بیاد ایشان آورد و ایشان بدان التفات نکردند و بر خروج عبد الله اصرار کردند پس عبد الله

از ایشان نصرت خواست؛ آمدن احوص از اصفهان بعد از آنکه عبد الله به قم رسید [illegible] او را آگاه کرد پس
احوص به قم آمد و عبد الله قصه با او باز راند احوص گفت [illegible] که [illegible] بر ایشان نصرت [illegible]
او را مکاتبت کردند و قصه [illegible] فرزندان ایشان با احوص بر وفق از این ناحیت [illegible] را آورده [illegible]
احوص ایشان را وعده داد احوص ایشان را عهد داد [illegible] کسان ایشان بعد از انکار کردن ایشان بر آن اصرار
کردن به بیرون کردن عبد الله و احوص از این ناحیت [illegible] احوص [illegible] او [illegible] آن [illegible] را
با او [illegible] عبد الله و فرزندان [illegible] فرزندان آن [illegible] که [illegible] عهد کرده [illegible]
او [illegible] نامه [illegible] این شهر گذشت چنانکه یاد کردیم و [illegible] این روایت آمده است که سبب بیرون آمدن
عبد الله و احوص از کوفه و آمدن ایشان از قم آن بود که حجاج بن یوسف عبد الله بن سعد را امیر کرده بود
چون فتنه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کندی به عراق در گرفته و حجاج بر وی ظفر یافت حجاج قصد کرد [illegible] خروج
کرده بودند [illegible] ایشان را [illegible] خویش [illegible] ایشان را [illegible] خواند [illegible] پس
عبد الله بن سعد با برادران خود احوص و عبد الرحمن و نعیم و دیگر خدمتکاران و [illegible] ایشان مجموع [illegible]
از کوفه بیرون آمدند و چون به ناحیت قم رسیدند به دیه [illegible] آمده [illegible] خواستند که به جانب
اصفهان روند نظر کردند بر [illegible] دیدند که ایشان در حصار [illegible] نشسته [illegible]
دیگر برنشسته آمدند و در آن [illegible] رسیدند که ایشان نشسته [illegible] اند گفتند این دیلم اند [illegible]
با [illegible] و غارت کنند و برده برند عبد الله با ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و جمعی را از ایشان [illegible] گرفت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] وجوه و اشراف این [illegible] دیدند پیش عبد الله
رفتند و درخواست کردند که او با مردم خود بدین [illegible] مقیم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از آن [illegible]
[illegible] چنانچه شرح آن گذشت و نیز گفته اند که احوص [illegible]

[illegible]

خوف عهد کردند و غرض [illegible] که او را و برادرش را از این ناحیت بیرون کنند و وجوه و اشراف
ایشان را به مهمان خواندند و [illegible] ایشان را مجمع گشت و از ایشان هیچ کس خلاص [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] بود از آن [illegible] ضیعتها اختیار کردند [illegible] فرزندان [illegible]
و دیگر خویشان خود و ایشان را به پیش خود دعوت کردند و ایشان [illegible] و عمران و [illegible] و عمرو و حماد بن ابی بکر
فرزندان و فرزندزادگان عبد الله و از فرزندان احوص و غیر ایشان [illegible] نامه ایشان رسید مجمع
بدین جانب آمدند و هر یک را از ایشان [illegible] رستاق فراهان [illegible] حماد بن ابی بکر رستاق ساوه
ضیعتها که بود بعد از آن [illegible] و عمران رستاق طبرش و غیره [illegible] رستاق قاسان و غیره و [illegible] و در
آخر [illegible] فرزندان احوص [illegible] بعد از آن [illegible] بن سلمه [illegible]
و دیگر رئیس همدان [illegible] آمدن ایشان [illegible] این ناحیت [illegible] ضیعتها [illegible] طبرش [illegible]
و ذکر [illegible] جمع را [illegible] بعد از آن این طایفه [illegible] بعضی از ضیعتهای
همدان [illegible] اصفهان [illegible] که قم بسبب [illegible] ضیعتها [illegible] دیگر شهرها [illegible] عبد الله
حمزة بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان آورده است که سبب آمدن [illegible] و دیگر عرب [illegible] آن بود که
چون حجاج بن یوسف عبد الرحمن بن اشعث را [illegible] مردم او را [illegible] کرد
اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند و جماعتی از ایشان از طرف اصفهان عدول کردند و ایشان [illegible]
[illegible] از قبیله تیم و قیس [illegible] و عمرو تیم [illegible] رستاق [illegible] اصفهان فرود آمدند [illegible]
ایشان [illegible] و قیس [illegible] رستاق [illegible] و ایشان را [illegible] و [illegible] ایشان اینجا اند
و عمرو [illegible] رستاق [illegible] فرود آمدند و در آنجا [illegible] رستاق [illegible] که از جمله
آخرین رستاقهای اصفهان بود که [illegible] برکنار رود [illegible]
که [illegible] قم [illegible] نزول کردند و ایشان از فرزندان سعد بن مالک [illegible]
گفته اند که سبب بیرون کردن همه فرزندان مالک [illegible] از کوفه بعد از آنکه [illegible] چندین [illegible]

و مقام و املاک حاصل کرده بودند و چندین ضیعتها بدست آورده و بکشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب را شد رفته
زیرا که ایشان که حجاج پس از کشتن حجاج بن سائب بر ایشان خشم گیرد و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان
ننماید ملکهای ایشان بگیرد و هلاک کند پس بیرون آمدند و پنهان چنانچه حجاج را از بیرون آمدن ایشان
خبر نبود و آمدند تا بناحیت اصفهان رسیدند و از آنجا آمدند بنا بر آنکه آنجا بمیان عجم شوند و بجبل
از جنبه متحصن شوند و پناه گیرند با آنکه بجرهان کشیده شوند زیرا که بنی اعمام ایشان از یمنیه بسیار
آنجا بودند و در آن مسکن و صاحب حشم بودند چون بقریه اردستان نزول کردند و آن حصارها بدیدند
در آن طمع کردند پس در آنجا مقیم شدند و میان ایشان و دیلم و اهل آن ناحیت چنانچه گذشت آن قصه واقع
شد و من این روایات تمام در این کتاب یاد کردم با خلاف روایات مختلف که کتب موجود دیدیم
ذکر آن ناطق بودند و اهل قم آن را از روایت که در دست و نزد یکدیگر روایت اخیره درست تر است زیرا که این
قوم عرب بین دولت و تاریخ وارد شدن حجاج بر عراق موافق است والله اعلم **باب**
پنجم در ذکر اخبار عرب اشعریان در اسلام و سبب مسلمان شدن بعضی از ایشان و هجرت کردن بعضی از
ایشان و فضیلتها که در حق ایشان وارد است و مکرمتها و مفاخره که مذکور است ایشان را و ذکر اخبار ایام جاهلیت
ایشان و ذکر بعضی از قبایل ایشان و دیه و حروب ایام و اشعار ایشان و این باب مشتمل است بر پنج فصل
فصل اول در ذکر اخبار ایشان که در عرب اشعریان در اسلام و سبب اسلام آوردن ایشان و ذکر هجرت
اول یکی از ایشان بهجرت کردند و فضیلتها بر دیه و مفاخر که مر ایشان را روایت کند هشام بن محمد بن
سائب کلبی از ابو صالح مجرد که او گفت که قبیله بنی زهران بن ... بن ... از ... شهر از زمین یمن
بود نام آن بیت بسیروان بیت انبیا تعلیم میکردند و کو سفندان را در حالت کشتن در ... و میکردند
چنانچه شاعر در این باب گفته است **شعر** حلفت بما اده بالمحرم ** و ما ذبحت و بران یوما قدر نسر
تلتمس لحجر عقره بدم ** فلا تاس نقبانا لیجر ** و فاذن آن بیت و معبود آن بیت خانه بود
بوده است که هم زنان ایشان بود است نام او ... بن ... آن فاذن گفت که مادرین بیت ... آغاز آمده است

فرق

چون شنیدم که میگفت **شعر** اقبلن من رفاعة او من حزام فقطعن ** ملکة قصر القصا ** این مقالت
ما را اثر حیاتیه با خود گفتم که گویا ملکه خاتم شده و اقرار شده و قصه پدید آمده است و همچنین از آن
بیت شنیدم که میگفت **شعر** یا جلیح امر نجیح ** از له الرب الصبح علان
اسم النبی ** با خود گفتم که سجدا اوست که نبی بر خاسته و پیغمبر ملکه خروج کرده ملک عجم مرشدی که بود
از مکه بمیان ما آمده و ما را خبر کرده که پیغمبر ملکه خروج کرده است و مردم را باسلام و مسلمانی میخواند
و منی تعجب کردم که اسلام چه باشد و مراد و دین آن چیست چون من خواستم ملکه روم بر پیش پیغمبر
تا ببینم که چه میگوید ... عمرو بن عبد الشمس و اهل ایران ما را برسیدند و در آورده ... حجت ... ما
بند کردند و مال من برگرفتند پس من بشتافتم و نزدیک بیت رسیدم و او را گشتم و روی به او نهادم
و آمدم تا بمکه رسیدم و طلب دستوری کردم که بخدمت پیغمبر در روم مرا گفتند که رسول ص بیرون خواهد آمد
تا تو را ببیند چون پیغمبر از خانه بیرون آمد و نظر مبارک او بر من آمد مرا گفت تو عمرو بن عبسی گفتم آری
و بر وی رسول ص گفت ای تو ما که اشعر هستی و ... حق ... تعجب و چون ... بداد و آمده مردم
گفتم بلی رسول ص فرمود ... گذشت و ترا فتنه ای که ... گفتم بلی یا رسول الله دیگر فرمود ... و دار
مردم را از مکه بر ترسید و گفت که مکه شخص ... مردم را باسلام میخواند چون تو این از وی
شنیده تعجب کردی گفتم بلی دیگر فرمود که هر وقت ترسیدند و ترا ... بخدا ... مجموع را ...
بر ... گفتم بلی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله دیگر رسول فرمود که بگو اشهد ان لا اله
الا الله و انی رسول الله بنده ... ای ... که تو ... فرا گیری و ... بیرون آوردن ... تمام
بعد از آن رسول فرمود که ای ... در ... گفتم یا رسول فرمود ...
آن ... چون ... آن ... آن ... بیت ... و ... آن
بیاد ... تا چون ... این سخن از رسول شنیده این شعر اداکرد **شعر** شهدت رسول الله ادعا
با ... ** ... ** و ... ** ... بی

دخران دهر سوزما ٭ و هرت شرب بجز و هر لذیذة ٭ مدالدهر حتی اغزنی الحیر غلما ٭ فیارکب
اما عرضت فبلغن ٭ ثمالانی من عبد شمس وبسلا ٭ بانه اودی الیوم دین محمد ٭ ثمالزعم من اسمی من الحکم
مرحبا ٭ سارنه حتی سکتا اولطیفن ٭ ان انه اوانه السلیم مسلما ٭ ثماز غیه بیلاد خود رفت
و دفینه در برداشت حکم اول کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد و بصحبت رسول آمد و از آن با ابها و پسر
اشعر که هجرت کردند بحضرت رسول آمدند موافقت نمودند و دیگر باره بحضرت رسول آمد پس او هم هجرت
کرده بود و همین روایت کنند از پدر خود داود از محمد بن عبد الملک بن عمیر که او گفت که من از زینب
بن حکم شنیدم که او گفت پدرم حکم نیز با یکی رسول ص رفت و او را گفت و حال دو بار ده من که از جمله
اهل بیت یا من مانده ام و من بقیه ایشانم رسول ص فرمود اللهم کثر عدده و ولده یعنی خدایا عدد
او و اولاد او بسیار گردان و همین شرة بن قطامی گوید که حکم بن عامر اول کسی است که در فراه رانده
و در آن عبر کرد بجانب عجم در روز ده آن با پنج نفر و بروایتی با هفت نفر مرده و در آن وقت که در اب ادر
فرات میراندند این شعر گفت شعر اعفرا فان البحر بحر ما مرة ٭ و دل اول القاطع سنم باجور
قد قاب کسرو او سا در ٭ ما تصنون و احدث و ارة ٭ بعد از حکم مزید ابو الصباء الصدی
در فرات آمد و این شعر خواند شعر اناابو الصبا و من مزید ٭ ما محکم فی الخضم المزبد ٭ فهبطا
فی مرجه و صعدوا ٭ فان تمر و اه لجان الموعد ٭ المرت فی عقبه و فی عنف کم و پس از ده شنبا
عقبه نهر المرة لا تجلس الیر المؤمنین عامر اب اد در فراه رانده گفت شعر کانه ع و انا مکارم ٭
لا بد ان تقیمون قائم ٭ به ای اوجیر ماتسلم ٭ و ماتسم عند سنی عالم ٭ و الله رب البیت رحیم ٭
پس از ایشان مردی از بنی حنیفه برداشته بیسید حنیع از قبیله تمیم در فراه راند و گفت
شعر ان کان لم رزق فی معه اجر ٭ لن یهلکه الیه و دلبه عمی ٭ ست علی القطع
یا مستدر ٭ کم قاطع مرعی و قد عان کیر ٭ و حون عجم نظر کردند و حکم بن عامر و صاحبان
او را بدیدند که بیان نحو را بی محابا در فرات و آب دجله انداخته بودند و بر آن گذشته گفتند

که دیوان

که دیوان آمده دار جبه در فراه آمده بود هر که کس تعرضه ساب ما رحبه و برپست میش شاد و سوار
عرق شده و همچنین حکم در آن زمان که قصه کرده که بر فرات عبور کند گفت عبور گرینه و گفته بودند
ما دیگر هم انکه است که حافظ ماست در بره در آن وقت که حکم بن عامر اب در فرات رانده و مردم او را آن
سبب ملامت کردند گفت هر کس که با مراد در آید در گذر و وفات یابد و هلاک شود اینجنان هم گوید
که از جمله اشراف انعیان در ایام سلطنه حکم بن عامر است که در آب دجله رو زنده این بیت گفت
گرد و بگذشت و حون دیگر مردم اینچنان دیدند به پیر او عبور کردند و اهل عجم و فرس را بهزیمت
کردند و همچنین گوید که حکم بن عامر اکنی است که عمر بن خطاب با وی زنب سنان بن معقل که در کارها
مشورت با حکم بن عامر کند و اما او در احتیاط امور مردمان نکند و در هیچ چیز از ترس اکنه نباید که آن کنه
در روز دجله کرده هم از کلبی روایت کی حکم بن عامر از جمله معمرین است چنانچه روایت او را دارد تمام
ابن است و حکم در ین باب شعر گفته است

نام جماعتی که در کشتی نشسته به هجرت رفته بودند و بعد از آن بمدینه نزد رسول صلعم آمدند از مردان و زنان از آن جمله از قبیله
بنی بکر بن عامر بن عدی ابو موسی عبد الله بن قیس اخوه ابو برده عامر بن قیس اخوه ابو رهم محمد بن قیس اخوه
ایضا ابو رهم مجدی بن قیس عبد الله بن ابی برده و ام موسی دختر عامر مزوجه ابو موسی برده بنت ابی برده ابو بکر
عامر بن ابی شیخ کعب بن شریح و او بزرگترین پسر شریح است ابو سلیم مخزوم بن ابی ملکه و او را ابو ملک
گفتندی ابو سلیم مخزوم و برادرش مخرم عبد الله جوده عتبه الله ابو بعجه سهم بن مسروح جمل ابی کرد حرب بن عاصم
معاویه بن یزید مجموع این که یاد کرده شد پانزده مرد و پنج زن اند واز بنی زویه ابن از بنی عامر
بن عدی عتیبه بن ابی ... ابو عامر عامر بن ابی عامر سواد بن عامر ملکان بن
ثابت و اینها پنج مرد بودند از بنی خنبر از بنی عامر بن عدی و بر این برگرد و نام ایشان برده اند و اینها مرد اند
پس مجموع بنی عامر بن عدی بیست و سه مرد و پنج زن اند واز بنی شیخ بن ارقم بن ثابت خلف و زاهر
پسران ثابت و از بنی فروه بن ربیعه ابن عم ارقم پنج نفر کعب بن قحفان تقیع بن قحفان کعب بن
عاصم عریم کعب و از قبیله بنی عالیه بن ثابت کنیز عبیده بن عتیق و از قبیله ساعد از ارکی پس از بن
ثابت حصبه الد و سعد ابنان سمیع حنظله مجیه دختران سمیع و از قبیله بنی حارثه و بنی ثابت
پسران شرح پس مجموع چهار مرد و سه زن بوده اند از قبیله بنی قران بن ... ناجیه شش مرد
و سه زن بوده [illegible]
ناجیه بن [illegible]
و نام او را نبرده اند و از قبیله [illegible]

و چه ... از قبیله کعب بن ... عتبه و ... از ایشان شش نفر
بن شریح ... بن ... عبد ... بن شریح ... کعب بن عاصم ... عامر بن ... و از قبیله
... از بنی ... پس ... ثابت ... از قبیله بنی ثابت پس ... ملک ...
... بن ... مکه با رسول ... بعد از وفات رسول ... در غربت ... تا آنکه
که ... از قبیله بنی ... عامر که ... هجرت کرده ...
پس مجموع آنها که نام ایشان محفوظ است آنجمله که در سفینه نشسته پنجاه و پنج مرد و شش زن اند
و از آنجمله که در کشتی نشسته اند شریح بن عامر بن ... بن ... ابو قحفان و ...
که پیش از فرود آمدن قرآن ... کرده و نام ایشان نبرده از ... و چهل ... که ...
که ... چنانچه ... نقص ... و کلبی گوید که چون ایشان در کشتیها نشسته ... حضرت رسول ...
و ایشان ... مرد و ... ده زن ... اند و بر ... مرد از ... رسول الله ... که
که او را بود در مدینه با اصحاب خود نشسته ... کشتی ایشان در میانه دریا بر جزیره آمد ... سفینه را ...
مبارک رسول ... فرمود رسول ... فرمود اللهم سلم سلم ... از اصحاب
رسول چون این سخن بشنیدند گفتند یا رسول الله ما از لفظ مبارک تو شنیدیم که خدای را دعوت کردی
سه بار ... رسول ... فرمود که آری دعا کردم و چنین گفتم در این ...
کشتی ... ایشان ... دیدم که بر کناره جزیره آمد پس ... خواستم که کشتی ایشان را
... و چون اهل سفینه رسیدند رسول ... فرمود اللهم اغفر ... اهل السفینه ... گفت
دعا ... زیرا که ... بزرگترین ایشان ... فرزندان ... ترین ... رسول ...
فرمود اللهم اغفر لاهل السفینه جمیعا ... گفت رسول الله ...
... مراد ... که چند روز حضرت رسول ... و چون ... که ...
نزد ... رسول آمدند و گفتند ای رسول خدا ... ایشان ...

رسول ع فرمود هیچ پیغمبری نبود که شما را بر آن فرستم و حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد و لا علی الذین اذا ما اتوک
لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون [illegible]
چون این آیت آمد رسول ع ایشان را بشارت داد [illegible] کلبی در قرآن آورده است و هم کلبی گوید که این آیه
که یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم در حق ایشان نزول
کرده است و روایت کند محمد بن حسان از ابا عامر مروزی که او گفت که ابو موسی اشعری روزی پیش حضرت
رسالت [illegible] آمد رسول گفت ای ابو موسی حق سبحانه و تعالی در قران مجید فرموده است و این آیت که گذشت پس رسول
فرمود که این طایفه از تو باز کرده [illegible] و بعضی کلبی گوید که این آیت که و ان تتولوا یستبدل
قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم در حق ایشان فرستاده است **ذکر فضایل مردم یمن** در باره یمنیان رسول ع فرمود
در آن وقت که جماعت اشعریان [illegible] رسیدند و صحبت شریفه او دریافتند رسول ع ایشان را فرمود که شما را از کجا معلوم
شد که من پیغامبرم و درین شهر خروج کردم و مردم را به اسلام دعوت میکنم یمنیان گفتند که ما در بعضی از کتب
یافتیم که شما [illegible] و مردم را به اسلام خوانید رسول ع فرمود [illegible] حق سبحانه و تعالی شما را راه
نماید [illegible] فرمود صلوات الله و سلامه علیه اللهم [illegible] آمدند
[illegible] فرمود که یمنیان [illegible] از منند [illegible] دیگر فرمود [illegible]
از [illegible] یمنیان [illegible] طعام [illegible] کرم و مروت و سخاوت
[illegible] ایشان [illegible] هر کسی که برسند [illegible] سلام سبقت گیرند و تواضع و خلق و لطف [illegible] نمایند
[illegible] ایشان [illegible] بزرگ [illegible] و مفاخر ایشان
[illegible] رسول ع فرموده است در باره
یمنیان که یمنیان از منند [illegible]
[illegible] این [illegible] دیگر حق

سبحانه

سبحانه و تعالی [illegible] دیگر فرمود قبیله ازد و یمنیان شیران خدا اند مردم میخواهند که ایشان بشکنند
و خدا [illegible] و حق سبحانه و تعالی میخواهد [illegible] ایشان دیگر فرمود و او از جماعت
یمنیان که در شب قرآن میخوانند میدانم و میشنوم و منزلهای قرآن خوانان ایشان در شب نزول
ایشان میدانم اگرچه در روز آن منازل را ندیده ام [illegible] فرموده است که با یمنیان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] احمد بن محمد بن
عیسی روایت کند از محمد بن خالد [illegible] و او از [illegible] و او از محمد بن اسحق
و او از زهری که رسول ع فرمود که [illegible] یمنیان [illegible]
[illegible] روایت از [illegible] رسول [illegible] در حق ایشان [illegible]
او آمده که [illegible] هجرت [illegible] پیغمبران از فرزندان اسمعیل [illegible] از علما
روایت از محمد بن قیس [illegible] از یمنیان بحضرت رسول ع در آمد رسول ع او گفت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] از آتش دوزخ رسول ع فرمود بحقیقت
که حق سبحانه و تعالی ترا از آتش دوزخ در پناه [illegible] ربیع بن حرث و او از ربیع بن [illegible]
و او از زید بن هرون و او از [illegible] که رسول ع فرمود که قومی [illegible] پیش من آیند
که [illegible] ایشان [illegible] بحضرت رسول آمده [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] از [illegible] بن [illegible]
و از [illegible] رسول ع در آمد رسول فرمود که او از خویش یمنیان [illegible]
قرآن خوانان [illegible] ایشان دیگر ربیع بن حرث از یحیی بن [illegible] و او از
[illegible] و او از عبد الله بن عباس و او از [illegible] که رسول ع فرمود یمنیان [illegible]
[illegible] داده [illegible]
و مراعات کنید و حرمت دارید **ذکر** [illegible]

وچهل و دو کس از آن طعام خوردند و سیر شدند ببرکت ایشان و تا حضرت کالجواب روایت کند ثابت بنانی
و همچنین ابن ابی‌داود از زیاد و او از خارجة بن زید بن ثابت انصاری روایت کند که فرمود که در شب
پیش ما آیند از مردمان یمن بهترین سواران و بهترین مردمان پس در آن شب هشت نفر مرد از ایشان
برسیدند و در مسجد رسول بنشستند و گفتند ابو موسی عبدالله بن قیس را او در میان ایشان از همه کهتر
بود که بپیش پیغمبر برو و او را از قدوم و آمدن ما خبر ده تا از برای ما چیزی بفرستد که بخوریم آنچه
بیامد بدر حجره رسول چون نزدیک حجره رسید این آیت شنید که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
ویعلم مستقرها ومستودعها کل فی کتاب مبین پس با خود گفت بازگردم و بگویم اکنون ما همه و طعام تا بیاید [illegible]
که چهار مرد بیامدند و کاسه داشته پر از نان و گوشت چنانچه از [illegible] گوشت و نان از آن می‌افتاد
آن کاسه را پیش ایشان بنهادند ایشان از آن بخوردند فاضله برداشته هم از آن چیزی [illegible] بیرون
آمدند تا نماز کنند و چون بمسجد رسیدند آنحضرت ایشان را فرمود که ای شتربانان اید گفتند بلی یا رسول الله رسول
فرمود که چرا ما را خبر نکردید تا از برای شما طعام [illegible] گفتند یا رسول الله آنچه میخوردیم از طعام [illegible]
از بهر رسول فرمود ای شما چیزی آوردند گفتند یا رسول الله رسول فرمود [illegible] و نیز [illegible]
ثابت البنانی روایت کند از عایشه که او گفت آنچه از ما [illegible] که ما زنان [illegible]
قسمت کردیم و میان [illegible] و دیگر [illegible] خوردیم و [illegible] دو روز
دیگر آمده است که چون ایشان از زمین مکه آمدند رسول الله را [illegible] رسول از بعضی از ایشان پرسید
که شما در کدام جانب از [illegible] گفتند یا رسول الله ما هر جانب دو [illegible] و [illegible] می‌نشینیم
هر چهار [illegible] رسول فرمود اللهم بارک لهم فیه
یعنی خداوندا در [illegible] برکت کن ایشان گفتند یا رسول الله بگو در [illegible] رسول فرمود [illegible] در [illegible] برکت
کن چنانکه هر یکی [illegible] پس [illegible] رسول
فرستادند تا از رسول الله [illegible] رسول [illegible] که این آیت [illegible]

یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون چون این آیت شنید باز گردید
و سخن نگفت چون روز [illegible] در آمد دیگر باره کس فرستادند رسول چون رسید رسول هم این آیت
میخواند دیگر باره باز گردید و سخن نگفت چون روز سیم در آمد دیگر باره چون رسول [illegible]
رسول آمد و حال ایشان را باز نمود [illegible] و در حجره زنان خود که در آمد و چیزی [illegible]
که از بهر ایشان بفرستد هیچ چیز نیافت رسول ایشان را گفت تو برو و [illegible] ایشان [illegible]
چون شب در آمد و [illegible] مردی را دیدند که می‌آمد و [illegible] پر از طعام و [illegible]
بر [illegible] پس از آن طعام بخوردند تا سیر شدند پس آن [illegible] را برداشتند چون در بامداد آمدند
رسول [illegible] پیش ایشان آمد و گفت [illegible] گفتند یا رسول الله [illegible]
[illegible] پر از طعام [illegible] که [illegible] سیر شدیم و هم از آن [illegible]
[illegible] طعام [illegible] رسول فرمود آن [illegible] آن [illegible] آن طعام از بهر شما [illegible]
آورده بود [illegible] فرمود [illegible] آنکه [illegible] آن طعام [illegible]
از [illegible] رسول فرمود این [illegible] چیزی
در میان [illegible] در بنی اسرائیل [illegible] که [illegible]
این [illegible] **شعر** وانتم ولاة الحق [illegible] و [illegible]
[illegible] القدر [illegible] فاطعمهم من المن [illegible] و [illegible]
که در قصیده که [illegible] النبی المصطفی
[illegible] فضلنا [illegible] و [illegible] بن مریم [illegible]
[illegible] و [illegible] ذکر
[illegible] ذکر کردم و [illegible] والله اعلم بالصواب
مفاخر و مناقب ایشان در ایام جاهلیت و در ایام اسلام مفاخر ایشان در ایام اسلام اول [illegible]

اشعری و زمان ایشان در قرائت اسلام پیش از همه کس تا دیگر مسلمانان مبادرت کردند چنانچه گذشت و دیگر آنکه ایشان
در کشتیها نشسته و از بلاد یمن بطلب و رغبت هجرت کردند و بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند از سر ارادت
و رغبت و قریش و دیگر عرب با رسول اول کافر شدند و چندین زحمت و محنت کردند و به تیغ و تیر
بوجه مبارک رسول صلعم رسانیدند و انکار اسلام کردند و کاره آن بودند چنانچه حق سبحانه و تعالی از آن خبر
میدهد حتی جاء الحق و ظهر امر الله و هم کارهون و دیگر از مفاخر ایشان آنکه مالک بن عامر از جمله جماعتی
است که پیش از نزول آیت حم عسق [illegible] و این معنی در وقتی بود که مالک بن عامر [illegible] و بعضی
از غزاها رسول [illegible] از آن [illegible] مالک بن عامر [illegible] از آن [illegible]
حق سبحانه و تعالی بعثت مالک بن عامر رضا داده و آن [illegible] فرمود این آیت [illegible] قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی [illegible] و دیگر از مفاخر ایشان [illegible]
در باره ایشان از رسول و امیرالمؤمنین و ائمه [illegible] دوازده [illegible] از آن [illegible] عبدالله بن مالک بن عامر
راوی و روایت حدیث [illegible] از ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق [illegible] از آن فرزندان عبدالله
و از فرزندان احوص و از فرزندان سائب بن مالک و از فرزندان نعیم بن سعد [illegible]
ائمه چنانچه در باب علما یاد کردیم و دیگر از مفاخر ایشان حدیث [illegible] در روایت [illegible]
از پیش گذشت در قصه [illegible] و دیگر از مفاخر ایشان آنکه
از [illegible] ایشان را [illegible] رسول [illegible] و دیگر [illegible]
سبقت [illegible] اسلام [illegible] از صحبت رسول [illegible]
دیگر [illegible] هجرت [illegible] دیگر از مفاخر ایشان آنکه موسی بن
عبدالله بن سعد [illegible] و دیگران [illegible] مذهب شیعه [illegible]
مذهب شیعه کردند و دیگر از مفاخر ایشان آنکه رضا [illegible] آدم بن عبدالله بن سعد [illegible]
که حق سبحانه و تعالی [illegible] از اهل قم [illegible] آدم [illegible] موسی بن جعفر

[illegible]

[illegible] و دیگر از مفاخر ایشان آنکه از فرزندان [illegible]
مخصوص شدند باعتقاد مذهب شیعه بخلاف دیگر مردمان و این مذهب را اظهار کردند و بعضی از ایشان [illegible]
تا به این [illegible] جمیع خلفا و همه مردم برین مذهب و اعتقاد [illegible] شدند و هیچ از ایشان [illegible]
[illegible] از ائمه و شیعه ایشان مذهب شیعه را پنهان [illegible] و اظهار آن [illegible] و تقیه [illegible]
تا حق [illegible] و دیگر از مفاخر ایشان [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] و [illegible] آن [illegible] از [illegible]
اول کسی [illegible] و [illegible] و [illegible] ائمه [illegible]
که ایشان [illegible] وقف کردند [illegible] ایشان و دیگر [illegible] آن املاک وقف کردند [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و خراج املاک [illegible] ایشان [illegible] هزار درم [illegible] و دیگر از مفاخر
ایشان آنکه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و دیگر از مفاخر ایشان آنکه ائمه [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و بعضی از ایشان [illegible] ابو جریر زکریا بن
ادریس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان که یاد کردیم [illegible] و بعضی
دیگر را از ایشان [illegible] از ایشان [illegible] عبدالله بن علی
[illegible] از ایشان که رضا علیه السلام [illegible] و هر یکی [illegible] از آن [illegible]
و [illegible] عمران بن عبدالله [illegible] و دیگر آنکه صادق علیه السلام عمران بن عبدالله [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] رحمت [illegible] و در [illegible]
او و دیگر از مفاخر ایشان [illegible] حمزة بن الیسع [illegible] قم [illegible] در آن [illegible]
و حاکم [illegible] ایشان در شهر قم و قزوین [illegible] آن [illegible] قزوین
[illegible] و دیگر از مفاخر ایشان آنکه ابو [illegible] حسین بن [illegible] آدم [illegible] مسجد جامع بقم [illegible] قم و

و کیسان است بنا بر این و دیگر آنکه یحیی بن عمران بن عبدالله شهرستانی گفته که ضرب شمشیر را منکر کرده‌اند قبل از آنکه
یکی از خلفا به ضرب شمشیر منکر کردن حرام کرده و بعد از آن منع نموده به سبب بعضی از عرب که به موت
که از ایشان انتقام که به جهت کرومت خواست هر یک از ایشان منع کرد که شمشیرها [illegible] یحیی بن عامر از منصور دیده؟
کرد نیز و یک فتح شهر رومیه تا رخصت داد که هر بیگانه شمشیرها را منکر کرده‌اند و در کردن آن حجت شده والله اعلم

ذکر مفاخر قریشیان در ایام جاهلیت کلبی گوید که جمهور عرب در ایام جاهلیت چنین بجای آورده‌اند که هر قبیله
برخاسته زیرا که عرب را احترام مکه شده و مختص ایشان بناه و عرب طلب است هر کس که پناه به ایشان
ببرد ایشان او را در پناه می‌گرفته‌اند و از برای حرمت ایشان متعرض ایشان نمی‌شدند و از این جهت است
که ابوطالب در آن وقت که قریش جمع شدند که بنی هاشم را از مکه بیرون کنند این شعر گفته است **شعر**

و لما رایت القوم لا ود فیهم ۞ و قد طاوعوا امر العدو المزایل ۞ [illegible]
و [illegible] من اثوابه بالوصایل ۞ قیاما معا مستقبلین رتاجه ۞ لدی حیث یقضی حلفه کل نافل ۞
تری الودع و الاعلام و العهن زینة ۞ باجیادها محفوظة کالعثاکل ۞ و حملة ازلام [illegible]
[illegible] ۞ سراعا کما یخرجن من وقع وابل ۞ و پناه می‌گرفته‌اند بشعر ایشان چنانچه [illegible]
عبادت پناه می‌گیرند و عامر بن [illegible] بسته   دیگر آنکه در روایت شهر [illegible]
از کلبی و زهری روایت کرده‌اند که رکن یمانی را [illegible] سالم [illegible] کرده است و سنگ‌های آن در شعر [illegible]
یاد کرده‌اند و بعد از آن قصی [illegible] نموده و گویند که رکن یمانی مردی از بنی [illegible] بنا کرد [illegible]
اول جمع [illegible] تقبل ربنا و علی کلا التقدیرین [illegible] مرد از [illegible] والله اعلم
والله اعلم والحکم **ذکر ضیفه و منازل [illegible]** کلبی و ابو [illegible] حکایت کرده‌اند که
ضیفها و منازل اشراف ایشان در ایام جاهلیت بیان که مردم مشترک بوده‌اند و رسول در ایام اسلام بر ایشان
مقرر و مسلم داشت و بعضی آن حکم فرمود و در روایتی دیگر چنین است که ضیفهای خاصه ایشان [illegible]
این دو روایت که ایشان بخشیده‌اند قبل از آن قریشیان [illegible] آن مخصص کرده‌اند و نزدیک [illegible]

آمده

آمده و هر یک این [illegible] گفته شده که از آن [illegible] رسول صلعم فرموده که [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] آن [illegible] و همه [illegible] قریشیان گفته‌اند که ما چنان کنیم پس رسول فرمود که [illegible] الیوم
از ایشان بعد از [illegible] قریشیان [illegible] آن [illegible] **ذکر رایات و علم قریشیان** [illegible]
در کتاب رایات [illegible] که رایات و علم قریشیان رسول [illegible] که [illegible] خود [illegible]
آن [illegible] مرتب کرده و در روایتی دیگر آنکه [illegible] در آن وقت که [illegible]
[illegible] قریشیان [illegible] در آن [illegible] حضرت [illegible] گفته شده که از آن [illegible]
و [illegible] بسبب آن [illegible] کرده‌اند که هر کس [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] ایشان حضرت [illegible] رسول آن علم را [illegible] مقرر و مسلم [illegible] آن [illegible] کرده‌اند
و صورت آن علم این است که نموده می‌شود

[illegible] از آن حکم بن [illegible] در ایام [illegible] آن علم را [illegible] و آن علم را [illegible]
[illegible] سیاه و [illegible] سفید [illegible] طره سیاه [illegible] مردان [illegible]
[illegible] طره سفید [illegible] طره سیاه [illegible] این روایت علامات که رسول [illegible]
[illegible] طره سیاه [illegible] طره سفید [illegible] طره دیگر سیاه [illegible] سفید
[illegible] بر این صورت
و در روایتی دیگر روایت و علم ایشان سفید بوده است بر این صورت

ابو [illegible] گوید که علم را قرار داده‌اند که در [illegible] بن [illegible] باشد [illegible] از آن علمهای ایشان [illegible]

رسم صورت علم

رسم شکل علم

و آن کمتر از علم است وانرا در بنی ذحران نهاده‌اند و مرتب ایشان مهران اردیه بعد ازاها مراتب ایشان
قبیله عک را اند و بعد از آن قبیله بهزه و بعد از آن قبیله قریش و ترتیب ابات علما را ایشان
بیشتر مبنی بر منازل است و مرتبت بنی طی و بعد از آن مرتبت اسد پس از آن مرتبت عبس و مرسومات
در طبقها ایشان و زیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان است و جگونه ابو عبیده شده کرد ابو الحسن
گوید که بنی بهزه از قبیله نخلسینه هنیکه ورکه و بنو ناجیه از قبیله حلیف
تنشیئه و بنی شوب منکره و قبایل مسطاره جهینه انس سابه مراله رعاج
بر مجیبه حلیف سدوس نا برهاک حیان و محمد امد بنی رکب منضم میشود و قبیله
میکردند و بنی غاضره بنی سلیم عشوره بنو عمرا بخور بنو جعب از روح عمران او شی آنه
خاجیه بنی شعب بنو عامر بنو نابت بنو نامر بنو دلیه بنو عبس او دوب بنی حکم
و بروایتی حکیم و بروایتی احکم اما ثلث ناجیه و اما عیانه صفانه بنو حرب بنو ذحران ملکا به
ناجیه بن ناجیه ذکر منازل اشراف ایشان و مشاهیر ایشان جمله کلبی ابو الهیثم بن عدی گوید
که شهرهای ایشان و منزل عک بزبید و رمع فرود آمدند و این هر دو شهر اند میان هر دو رود خانه که آن هر دو
رود خانه میان صعید حلیف و میان کوه کشیده هست بزبید و رمع و این هر دو شهر از اتمام
کلبی گوید که چون عمرو بن عامر اندری عقب بنو تغلب با فرزندان خود و غیر او اموال زر بیرون آمدند از یمن
عرب بعضی حاجتی بر کشیده خواهند که به زمین فرود آیند که میان بلاد شهرهای و بلاد عک بود به
که آنرا زغشان میگویند مشتق میان هر دو رود خانه که آنرا زبید و رمع گویند و اول این هر دو رود خانه
میان صعید حلیف و میان کوه کشیده میشود بزبید و رمع هر کس که از ایشان از آن آب خورده باشد
او را غسانی گویند پس چون بسبب اسم آن آب به ایشان غالب شده و ایشانرا همی خوانند ابا عبانه و شعر
ابن حسان بن ثابت درین باب گوید اما سالت فانا معشر نجب الازد نسبتنا والما غسان
و عمرو و ساید ایشان بسبب بنو تغلبا میخوانند که او هر روز دو حله میپوشیده و بدریدی تا هیچکس دیگر

آنرا

آنرا نپوشیدی و همچنین کلبی گوید که هر شبی که و میدیدم مرا که فرزندان عمرو را از بقیه میخوانند
زیرا که حق سبحانه و تعالی ایشانرا در شهرها متفرق کردانید هر فرقه بجایی و هر قومی بمنزلی و بعد ازانکه
همه مجتمع بودند بیکدیگر منزل و کمرا از منازل معروف ایشان نعف وشث الفقاعه شرجه ذو بریکان
جلاان القفه مرجانه سمجه شجره غلفه دهلک زبید رمع و بعضی گویند که زبید و رمع
ازین منازل نیست که این منازل جمله زبید و رمع اند که رسول ع در حدیث یاد کرده و فرموده
که اللهم بارک فی زبید و رمع چنانچه گذشت ذکر اشراف وجوه شهرهای ایشان در ایام اسلام
پس از ذکر ملک بن عامر و فرزندان او بعد از ذکر جوان ملک بن عامر ذکر او گذشت پسر ادیاب
بن ملک از اشراف که وفات و مدرش ملک بن عامر با او باید که برسی شهر بگذشت او برس او را کف
تو با چه سکایا میبرد کفت نمیخواهم که از برای او از فرزندان حاجب بن زراره دختری بخواهم کبریم
ارادت او کرده است او برسی کفت می پرسیم ترا دارم پس دختر خود علیه را به او داد و این علیه
در خانه عایشه دختر ابو بکر دروجود آمده است و گویند که نام ام عمره لقب است داد و ما درین باب
کلبی گوید که سایب کبر شیخ شده بود و فارس ایشان از حضرت بنی هاشم بهر جا رسید محمد بن ابو عبید ثقفی
کرده و طلب قصاص خون حسین بن علی ع کرده دعوت نمود و سایب مختار را تقویت داد و مختار
خداوند ایشان حیارهای کشانید بود که با وسعت میبرد و کیسانیه طایفه اند که قائلند بامامت محمد حنفیه
و بعث و ظهور او بعد از غیبت و آمدن مهدی و سایب تقویت و تمشیت مختار داد تا غایت که چنین
غارت و کشش و نیست او را چنانچه مشهور و معروف است و ابو مخنف گوید که چون عبد الله بن یزید انصاری
امیر کوفه از قبل عبد الله بن زبیر محمد را رانده بر بهاد و سایب تتمه امیرها از وجوه واشراف کوفه را نیز
کردند و محمد را از حبس بیرون آوردند پس چون عبد الله بن مطیع بن غزل الفقار بی طرف آمد بیانی
منبر در آمد و حمد خدا و ستایش بر و گفت پس گفت هر بیشکیه امیر المومنین علان اسطا فرموده امام
خلاف خود که مال ز نفقه و صدقات و غنایم شما بشما دانم و جمع کنم و زیاده بر آن فراگیریم الا بر ضاء شما

و منع کردن بر سنت عمر که بعد از وی وفات بر آن رفت که در سیرت عثمان در حق او سائب بن مالک گفت
امیر المؤمنین نفرموده است که تو زندگی کنی بر ما ... ما در حق خشنودیم که تو در میانه ما سنت کنی الا بسیرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب درین شهرهای ما تا بوقت وفات او علیه السلام و ما را هیچ احتیاج نیست بسیرت عثمان در
حق ما و نفقه‌های ما برسانیکه بسیرت او هر دو به اعانت ... و همچنین ما را احتیاج نیست بسیرت عمر اگرچه سیرت
او بهتر و زیادت ازین هر سیرت ... سیرت علی که در کارهای خیر مردم را ... و ... زنده ... کرد
هر از آن یزید بن انس گفت که سائب راست میگوید و درین سوگند ... آنچه گفت ... ای مردمان ای ...
و گفت ... مردم از هر جانبی ... این گفتند پس ابن مطیع گفت هر سیرت که شما ... خواهید ... شما
... برآن ... روم ... پس از منبر فرود آمد و یزید بن انس سائب بن مالک گفت
... فضیلت ... که تو کردی ... در میانه مسلمانان ... باشی ... و تو ... کسی ... زنده ...
... و تا ... و فات ... تو ... کنند ... که ... قیام کند و من ... دانستم که ... چه نیز هم
... آنچه ... کنی ... که ... ای ... از برای ... او ... و ... که ... این
... ابن مطیع ... آمد و گفت که سائب ... از ... سر ... اصحاب ... است و ...
... این ... پس ... او ... را و چون ... در آید او را بگیر و حبس کن تا کار مردم مستقیم شود ...
... که ... ساخته ... است ... او ... بر تو ...
پس ابن مطیع زائدة بن قدامه و حسین بن عبدالله ... را ... و فرستاد او را ... پس ... او
... بمجلس او در آیند چون در آمدند گفتند ای ... امیر را اجابت کن ... که ...
و ... که او را ... کردند و ... که ... ایشان ... زائده از ... ماه
کرد این آیت برخواند که و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله
خیر الماکرین ... این آیت ... ابن مطیع ... او را ... و ... گفت ... و ... خود ...
و ... خود ... گفت ... که ... که ... بهم ... در خود ...

سخت

سخت ... ابن الزبیر ... ازو ... شعر اذا ما ... و لم ...
... ابن مطیع ... و او را ازین حال که ... آن خبر ... پس زائده گفت من
... و ... کنم و ... که تو ... نزد ... که تو ... آن
... و تو ... آن خبر ... بود و ... حسین بن عبدالله ... که او گفت ...
در نفس خود ... کردم و گفتم و ... که اگر من ... سائب ... او را خوش ... من این
نباشم که ... که بیرون آید مرا ... کند ... گفتم که هر چه خواهی چنان کنم ... ابن مطیع
از ... خواهی کنم ... و ... سائب بیرون آییم
... او از اصحاب او ... پس ... ابن مطیع ... کردیم درین خانه زائده گفت من
... در آن وقت که او این آیت ... و اذ یمکر بک الذین کفروا الخ برخواند ...
... که این آیت او را از بیرون آمدن باز ... و ... که او ... و ...
و ... ازین کردم ... که در آن وقت که سائب ... که ... که تو را آگاه ... که او ...
... این آیت ... آنچه ... برده ... و ... من ... که من ...
آن ... او ... ابن مطیع ... تحقیق ... که ... و ...
... خواهم ... ابن مطیع ... او را
و ... سائب ... القصه ... کرد ... از سائب ... از ... این
... که سائب بن مالک ... ابراهیم ... آنچه خواند ... او را ...
... ابراهیم ... و این ... ابراهیم ... ابراهیم گفت ...
اجابت کردم ... این ... شرط ... که ... و ... آن کردانید ... آن
... آن ... است ... آن ... و ... از ... محمد حنفیه ... آمده ... رسول ...
... ما را ... که فرمان ... و ... او را ... ابراهیم اشتر ... که ...

ایشان باز نگردیدند و قصه ماجرا باز گفتند و مختار رغبت کردند که با ایشان اقتدا بابراهیم کنند مختار
اقتدا بابراهیم کرد و ابراهیم سخن مختار را اجابت کرد و کارهای او محمود و مستحسن میگردانید و شب برای دعوت
میکرد تا بر پسر مطیع خروج کرد پس سید امیر با ارکان شد و پسر مطیع را منهزم کرد و مختار مستقل شد و ولات
و حکام را ابتدا فرستاد و عمر بن سائب بن مالک را او را دری و همدان کردانید چون بری رسید
ده شهر بردی بر بسته بود پس عمر بن سائب عنان بجانب همدان گردانید و همدان فرود آمد و مال
از جمیع کردانید و این هم سوانح شعر و قصیده در مدح مختار و مدح اصحاب او گفته شعر

وعثمان بن رشید از حمید بن

مسلم روایت کند که او گفت که چون اهل کوفه شکست کردند بر مختار سائب بن مالک در میان لشکر مختار
طلب کنندگان حضرت امام حسین ع کرد تا از وجوه و اشراف ایشان محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص بغیر او را
گرفته و مختار ایشان را بکشت و حمید میگوید که من بگریختم و ابراهیم اشتر را که جنگ عبید الله زیاد و علیه اللعنه الی
فرستاد خود نیز بجانب مداین روان شد تا خبر به پسر زیاد و شام رسید که مختار خود تیز تر آید و عبید الله
ابراهیم اشتر عبید الله زیاد را بکشت و سائب بن مالک امیر کوفه خلیفه و قائم مقام مختار بود و او میگوید
که چون مصعب بن زبیر از بصره روی بکوفه نهاد و از برای محاربت کارزار کردن مختار سپاه او از کوفه
بیرون آمد و لشکر خود را با سائب بن مالک ضم کرده او را در برابر محمد بن اشعث بن قیس که بمیمنه بسته مردان
کاری داد و دیگر یاران سائب با مصعب خروج کرد و محمد بن اشعث کشته آمد و چون مصعب بن زبیر
مختار را در قصر کوفه محاصره کرد و سائب بمختار گفت چرا مصعب را امان ندهی و کفت تا در آئید بگذرند
قبول کن تو قناعت نمود مختار گفت که فردا ما را انجا خواهند کشت و تو مردی نیکی از اشراف مصری امان را
قبول کن و نفس خود را برهان و تو را این نیست که من کشنده ترین مردم در قصاص کردن خون حسین
علیه و سپری از دشمنان او کشته ام تا بدان رسید و بران انجامید که از من قصاص میکنند پس
سائب گفت ... سیدانم و با تو بدان بیعت کرده ام که عزت خود بر ایشان نیز هم ملکه

بایشان

بایشان کارزار کنیم تا در جه شهادت بیابیم فردا آخرت حضیر که منزل و رحمت انجاهان از جهان ... و بهرات
با دشمنان خدا ای و دشمنان رسول مصاحبت کنیم و به ارائه تمایم و .... و درویشی آمده است که چون کار
بر مختار تنگ شد امان بر و عرض کردند سائب بن مالک الکوفه گفت تو دین چون ... سائب گفت سخن چه می کنیم
با خدای عزوجل وعده و زمان را بر حضیر ... جنین ... مختار گفت ... خدا ای می بیند و خدا
سید الله به ... حتیم بیم مصعب بن زبیر بر حجاز غلبه که ده مرد ... ایشان ... اکرام
و تبع ... این ... ایستادم و ... من که ... است که خدا ای است ...
سته و بینا ... که دین شهادت ان لا اله الا الله و ... و ان محمد رسوله ... بعد از آن
این از بدر ... و گفت شعر

سائب گفت تو امان

قبول مکن که او با تو بدان وفا نکند بیرون رو تا جنگ کنیم با جود اخلاص کنیم ... بمیریم ... بر
شهادت ... پس مختار با سائب ... بیرون آمد و مردانه ... و بصیرت بیرون آمد ... و ... میگفت
قد علمت بیضاء حسناء الطلل واضحة الخدین عجزاء الکفل وسنخین سائب میگفت

مختار را آن جماعت که با او بودند حرب کردند و از اصحاب مصعب جمیع را کشتند پس مختار
و سائب و یاران ایشان را ... تبن کشته شد روز ... وقت زوال ... روز از ماه
رمضان گذشته سنه سبع وستین هجریه بعد از آنکه ... سلطنت و امارت ... بر ابتدای ایشان ...
... اول سنه ... و دیگر اصحاب مختار را امان ... پس مصعب ...
کشت ... محمد بن سائب بن مالک که او را اخلاص کرده ... جوان ... و دیگر ... بیرون ... سائب
او سوار ... و ... از قرآن ... مردانه ... بعد از آن
حجاج ... او را ... آذربایجان ... بعد از آن ... جانچه در ...

شرح داده‌ایم و قصهٔ آن گفتیم و دیگر از شعرا بن حمیر بن حصین بن عامر هلالی است که جد عمر بن قیس است کلبی که در کعب بن
کلاب از وجوه و اشراف گذشت و فضل او مذکور و در مرتبه و پایه بلند بود اسحق بن اسحق از پدر خود و از جد خود
روایت می‌کند که روزی کوفه نعمت سعد بن عیاض رسیدیم و هر که پیر او عقل و دست کس نیز در کیما دانشمند مردی
از علما کوفه نعمت سعد در آمده سلام کرد به از آن نزد تمام در آن هر که علم بود نظر کرد و تفکر نمود و سعد گفت
که این هر دو کودک کیستند سعد گفت پسران منند عالم گفت این را چه نام است گفت یحیی عمر و دیگر را
مرد عالم گفت کمیر اهبه را نام شد آن دیگر را احوص و جد [illegible] کرد که البته این از شأن عظیم و در جنب
خواهم [illegible] پس [illegible] بن نام نهاد [illegible] گوید که سعد بن [illegible] کرد در ایام خلافت عثمان بن عفان
نیز [illegible] او گواه [illegible] امیر کوفه و [illegible] عتبه مجبر خوردن [illegible] بر و حد شرع براندند دیگر از اشراف و وجوه بنی شیبان
[illegible] عبدالله و احوص [illegible] برادران [illegible] [illegible] کرده ام و [illegible]
که حمص [illegible] قبل از نزول قرآن [illegible] و ذکر آن گذشت و دیگر از شعرا [illegible] اشراف کوفه [illegible] بن
اشعرست و او از جمله صحابه است [illegible] حضرت رسالت [illegible] و از فضل او [illegible]
المدینه حدیث کند از مالک بن انس [illegible] سعید [illegible] انس [illegible] گفت که ابوموسی [illegible]
[illegible] رسول [illegible] ادعا کرد تا خدای [illegible] چشم [illegible] از برادر او [illegible]
با لشکر بسیار از مسلمانان [illegible] هوازن و قبایل ایشان که قصه اوطاس و مواضع آن کرده شد
[illegible] او را گفت [illegible] ابوموسی [illegible] پس ابوموسی با اوطاس هوازن رسید و لشکر [illegible]
از [illegible] گشت [illegible] زنان [illegible] از آن [illegible] سلمه بن درید
الصمة الجشمی [illegible] سلطان او [illegible] ابوموسی [illegible]
را برداشت و ابوموسی گفت که من [illegible] محافظت کردم [illegible] از خون [illegible]
که رسیدم [illegible] کشته شد [illegible] مرا [illegible]
[illegible] آمد و این شعر [illegible] **شعر** انا ابن [illegible] سلمه ‌‌؛ اضرب بالسیف رئیس المسلمه ؛ پس

روی

روی آورده و گفتم **شعر** ؛ انا ابن [illegible] سلمه ؛ اضرب بالسیف [illegible] ؛ پس ابوموسی [illegible] او را
ضربت زدم و [illegible] علم برد [illegible] روزی نزد [illegible] آل عطار [illegible]
[illegible] [illegible] با ابوموسی [illegible] سلام او [illegible]
پس [illegible] ابوموسی [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] و [illegible] هزار [illegible] جمع کرده [illegible] هزار [illegible] حضرت [illegible]
نهاده و در آن زمان رسول الله [illegible] ابوموسی [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
و [illegible] چنانچه [illegible] گفت اللهم [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] گفت [illegible] الله [illegible]
اللهم [illegible] بن قیس [illegible] [illegible]
دیگر از [illegible] ابوموسی [illegible] بن قیس اشعری [illegible] از اشراف شعرا در ایام اسلام [illegible]
[illegible] رسول [illegible] و رسول [illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و ابوموسی [illegible] **شعر** اول [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ در رسول [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سعید [illegible] رسول ابوموسی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن [illegible] ابوموسی [illegible] ابوموسی

اول کسیست که از میانه مهاجران نیز در میانه کفار حبشه اندر حجت و آن آنچنان بود که او چون او با مهاجران از جای یمن
مهاجرت کرده در کشتی نشست بجانب مدینه رسول الله اتفاقا در برآمد و کشتی ایشان را ببعضی از جزیرهای حبشه انداخته
کرده بود ابو موسی بر ایشان تیرانداخت و در این باب این اشعار گفت   اذا ابلغ رسول الله انی صحب
صحابة بعده ورضیه اذو وجها او اقدام زادا   بکل حزونه و بکل سهل   فما یغنیه دام فی عدد سبع
برسول او قتیبة   و بعضی دیگر گویند که این ابیات سعد بن ابوده [illegible] گفته است والله اعلم و ابو موسی یکی از اصحاب
رسول خدا بود از ائمه که مردم بسبب فقه و قرائة قرآن از جوانب پیش ایشان می آمدند و فقه و قرائة قرآن
میخواندند و در آن زمان رسول الله از دنیا به ارتحال رحلت کرد او بیمن عامل بود و در آن زمان که ابو بکر
وفات یافت ایضا او والی او حاکم بود و بوقت وفات عمر و عثمان همچنین در آن زمان که امیرالمؤمنین علی را خلیفه
کردند ایضا او والی بود و علم رسول خدا از برای آنست و ابو بکر و عمر و عثمان بعضی از علما از برای اهل ولایت
و امیرالمؤمنین علی او را بر همه عرب حاکم گردانید و چهار زن از قریش بعقد شرعی در حباله خود در آورد و از آنجمله
ام کلثوم دختر ابو الفضل بن عباس بن عبد المطلب بود و در خبر است که ام کلثوم زن امام حسن بن علی بوده و امام
او را طلاق داد و پس از آن عمران بن طلحة بن عبید الله بن عثمان التمر او را بخواست و حق سبحانه و تعالی برکت ابو موسی
اشعری را از جانب سرکاران از فارس توج و ارجان فتح کرد و بعد از آن تمام اصفهان و اهواز ده و حران و از
زمینهای جزیره نصیبین و [illegible] و بعضی از کرمان و بسیاری از دیگر شهرها فتح کرده او را بسبب شام
در آن وقت که جعفر بن ابی طالب را اجابت کرده بود از ایشان [illegible] و خبری بسر رفت و چون ابو موسی هم از حکم [illegible]
در همه شهرها و بصره و کوفه در وضع کردن مهرها و وفات یافته هیچ عالم که رسول و حق بر داده بود [illegible]
او بفتوا دادند و در آن شد [illegible] چون ابو بکر بن عیاش بود ابو بکر هنده نیز [illegible] ابو عیاش شافع
حاضر آمد و فقهای اهل بصره و کوفه مکلف شد ابو بکر هنده قتاده و اشراف بصره و فقهای اصحاب رسول الله
در آنجا بود گرد کرد و آنگاه که گفت که انس بن مالک خادم رسول خدا از آن جا بود ابو بکر عیاش گفت اگر در میان
شما انس بن مالک است اما هفتاد مرده از اصحاب رسول که فقه نزد ول کرده بود انس بن مالک که تو بر ان الخ

یکی

کثیر و از ائمه که به بصره مقیم شدند ابو موسی اشعری بود که او را چنین مناقبست و در اجتهاد و فقه ائمه ایشان
اشعری را که یاد کرده مجمع شهر و پس [illegible] گفت که حسن بن حسن در میانه مانست   سیرین بن [illegible]
و فقهاست با ایشان ابو بکر عباس گفت که تو این مردم را برشمر سرور بر تو میشمرم   اویس قرنی که
ببرکت او و شفاعت او به مردم حجاز ربیعه که سخن آن قبیله ربیعه و مضر چون از آتش دوزخ آزاد
کند و اسود بن یزید و علقمة بن قیس نخعی و ربیعة بن خثیم و مسروق بن اجدع همه اند و سعید بن جبیر و عامر
و عبیده سلمانی و هرم بن حیان و ابو عبد الرحمن السلمی و محمد بن شرحبیل همدانی و ربیعه بازند و حارث
بن عمیر را و با بن داود هر دو [illegible] از کوفه امیرالمؤمنین [illegible] و ذکر کنند از فقیهات ابراهیم نخعی و حماد بن سلیمان
اشعری اهل کوفه ابن سیرین افقه گردانیدند و علم آن گرفتند و همچنین تو چه خبر داری [illegible] داند و که خبر
داری از علاء بن ابی برده هشتاد که او را کوفه و بصره جمع شده و هم حاکم بود و هم قاضی زیرا که بعلم و تقوی
معتمد علیه بود و پیش از او و پس از او هیچ کس را امارت و قضا جمع نشده است و در یک وقت امیر و قاضی بوده است
می دانست و [illegible] ابو موسی اشعری را در فتح اهواز چنین ذکر و فضیلت
چنانچه من در حدیث [illegible] شرح آن دادم والله اعلم بالصواب   فتح ابو موسی سوس
ذکر ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی و ابن قتیبه در کتاب فتوح اهواز   ایضا و ابن قتیبه از ائمه [illegible]
حدیث گفته اند این مردم را که عمر بن الخطاب ابو موسی اشعری را بر مسلمانان امیر گردانید و بجانب
و رستقه که از جمله مراضع بصره است پس ابو موسی بکوه اهواز روانه شد   اهواز را فتح کرد و بصلح
و مهاجر زیاد بن انس بن مالک حارث [illegible] رفت تا حصار تیرز را تا بر گشتند و فتح نمایند اهل آن [illegible] صلح کرده
پس روز مهاجر زیاد از خیمه بیرون آمد و او بروزه بود و خواست که از برای خود بخورد و چیزی بخرد ابو موسی
اشعری چون آن بشنید بفرمود تا منادی کردند که هیچ روزه دار از منازل و مقام خود بیرون نیاید [illegible]
مهاجر [illegible] بود که [illegible] این عمر [illegible] ابو موسی است پس مهاجر شربتی آب بیاشامید و روزه خود در حکم و تکلم
[illegible] الله اکبر [illegible] شربت آب [illegible] امروز خوردم مرا

در زمین و هیبت آن اهرمن گفته بود از آن درویش لشکر بنهاد و کارزار در جنگ بسیار کرد تا او کشته شد
و اهرمنان سر او را ببریدند و میان هر شرف قصبه بهر آویخته او در آویخته پس ابوموسی منادی فرمود که
دیگر رفت و شقیق بن ثور رسید و مسی را نهیبیان فرستاد و چون سوس رسید ابوموسی هم آن را محاصره کرد
چون مدت محاصره بر جیس و دهقان سوس بتطویل انجامید با ابوموسی صلح او دهی بر که کشته شد و مرد از
سوس بیرون آیند و برده و نفس و مال در امان باشند و دیگر از اهل او نفس اختیار را ابوموسی را باشد
ابوموسی نام هشت مرد را از بن مصالحه علوم داد عمر جواب نوشت مطلب
امضا کرد و گفت این چنین کن پس ابوموسی دهقان را امان داد و او پس دهقان هشتاد مرد از مدینه سوس
بیرون آورد و خود در ادخال ایشان نکرد بعد از آن در شهر رفت ابوموسی او را گفت هر چه از زر و جواهر استی
بنزد ادم درسیج باید تا نزد دهقان گفت هر چه لیکن بجای آورد و در روا داشتن هیچ باید تا نام ابوموسی
او را گفت ... هشتاد کس بخشیدم و تو از ایشان نیستی پس گردن او بزدند و در شهر رفت هر چه در آنجا
بود مباح کرد و در آخر شهر قلعه یافت که آن را ... دانیال ساخته و در آن قلعه خزاین و تمام اموال او
از خانه اموال بر نقیبان شمرد و احتیاط می‌کرد تا بخانه رسید که پرده بر در آن فرو گذاشته و بر در آن
خانه ارزیز بود و روغن بسیار بعد بفرمود تا در آن خانه بگشایند ... که ... خورده که
درین خانه ... ابوموسی ... تفحص کرده بود و در آن خانه نگشاده در آن خانه دکانی دید
از سنگ رخام ... بر روی آن تختی دید از رخام و بر بالای آن مرده ... سینه
باشد و مرد در ... بر سر او ... نهاده و ... از ابوموسی که او گفت که مرده را
بیشتر ... و ... در ... که بر آن
صورت ... نقش کرده بودند ... آن دیگر ... و سر آن دیگر ... این
دیگر و مردی ... او در ... او خفته بود و سر آن مرد ... از آن مرده ... پس ابوموسی از اهل
آن قلعه احوال آن مرده پرسید گفتند این دانیال پیغمبر است ... مردم ... در ... ایام ...

قحطی سخت پدید آمد تا نباتی که در صحرا نبات گیاه رسته زنده ... شد و مردم ... خوشیده
و دانیال پیغمبر نیز دیگر قوم از بقا ... هر گاه که در میانه ایشان ... دانیال پیغمبر استسقا
کردند و ما نیز در یک ایشان آمدیم و از ایشان درخواه کردیم که دانیال را اجازت ... بدهید
ایشان امتناع نمودند و قبول نکردند پس ما ... خانه از مردان خود پیش ایشان کردیم بر ... که
باید ... تا ... استسقا کنیم بعد از آن دیگر باره پیش ایشان فرستیم پس ایشان دانیال را بما دادند چون ...
استسقا کردیم و در شهر ... آب ... و قحط ... باز ... برکت وجود دانیال پس
... او ... کردیم ... پیش خود ... که از ... پس ابوموسی ... نوشت
و او را ازین خبر اعلام داد و او از عمر درخواه کرد که انگشتری دانیال او ببخشد پس از عمر ... که نیز ...
او ... از ... کتاب احوال دانیال پرسید گفتند دانیال پیغمبر ... از ... بنی اسرائیل
... بخت نصر در آن زمان ... بیت المقدس را خراب کرد ... آن ... بیاورد
دانیال را اسیر ... بخت نصر ... تا آنگاه که بخت نصر وفات یافت پس عمر ... نامه
نوشت با ابوموسی ... انگشتری دانیال ... و فرمود با او حنوط و کفن کند و او را ... و او را ...
که با جمعی از اهل ثقه ... در ... هیچ کس آن مطلع نشود تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی ...
... قبر ... و آن کتاب ... که خواهند او را ... پس ابوموسی ...
از شهر ... آن نهر ... تا آب را از آن باز ببندند و آن را خشک گردانیدند و گفت
من میخواهم که این جوی را ... و ... کنم پس در میانه آن جوی قبر ... دانیال ...
... بعد از آن تحنیط و تکفین با جمعی از اصحاب ... او را برداشته پنهان در میان
آن دفن کرد و ... آب ... آن جوی روانه کردند و هیچ کس ... معلوم نشد
که او را کجا دفن کردند ... که ابوموسی ... که دانیال در آن شهر
مدفون ... آب بر سر آن ... قبر او ... از سنگ ... آب ... گرفت

آن میر را از پوست نیده هست برابلای آن آمده و هر کس که تشنه شدی از در آن آب میر بود و آن میر را
در بر گیرد و بر ابر آن میر   آن مسجد راست و مردم در آن نماز گزارند و آن مسجد با بوموسی
منسوب است   پس از آن ابوموسی لشکر به شهر تستر برد و آنجا شد و هرمزان صاحب آن بود در آن
شهر بسته بود و در آن   و حصار خود نشسته بود ابوموسی آنجا محاصره کرده و در آن شهر قصبه‌ای بود
قلعه بود و آن شهر و قلعه در میان دجله بود و هیچکس در نتوانستی رفتن بر آن آب که تا گرد آن
غلبه شد و موج زد پس دهقانی از مهتران تستر نام او سینه نزد یکی قصاب ابوموسی آمد و آن قصاب
از بنی ... بود و نام او ... بود آن دهقان قصاب را گفت که در حق من چه خواهی کردن اگر من
دلالت کنم نقب و سوراخ این شهر را تو بدان نقب و سوراخ در شهر روی قصاب ابوموسی گفت
... چه حکم کنی گفت ده هزار دینار از برای من و ده هزار دینار از برای ... فرزندان از آن ...
کن ... آن مقاصد ... آنچه ... آید ... و فراخ تا چنین و چنین
دینار پس قصاب این احوال با بوموسی بازگفت ابوموسی نامه نوشت به عمر تا چه حکم کند عمر جواب نوشت
که هر چه او خواسته است او را بده پس ابوموسی دهقان را ... هر چه درخواه کرده بود بداد و دهقان گفت
با ابوموسی مردی را با من فرست تا او را ... شهر ببرم و بنمایم ... هرمزان ...
... پیش   این مرد ... اگر ... پیش تو آید از سواران ...   با من ...
پس ابوموسی اصحاب خود را گفت کیست از شما که نفس خود را   فدای این کار کند ... دهقان ...
... شبانی ... من   دهقان با او ... و ... را نیز ...
... آمد ... مردان ... ایشان ... پوست ... و ...
... هر کجا که من میروم نیز ... با من ... از ... پس ... از آن
نقب ... در شهر ... و آن نقب ... که مردم آب را از آن برداشتندی پس ...
با آن مرد ... و ... ایشان ... و هیچ کس ... پس آمد تا بر سر هرمزان

برفت شام ... از آن با آن مرد ... شهر آمد ... پس ابوموسی را بگفت و ...
ابوموسی آمد پس ابوموسی ... سوار با او بفرستاد ... و ... ایشان
امیر ... و ... است که عمران بن حطان او را مدح کرده است بدین بیت   فمنکم مجزاة
بن ثور   کان اشجع من اسامه   او را ... اسراف و مبالغه کرده در وصف او گفت مجزاة بن ثور
... که تنها شهری را فتح کرد ... و ... شیر ... که بر آن ... پس ... که او
شیر ... دلیر ... پس دهقان با آن   ... و دجله روان شد و هیچکس از آن عرق
... او ... بر ... آن ... آب ... نزدن   او ...
... آن غلام ... و ... دیگر   پس دهقان ... از آن سوراخ
در شهر ... و ...   و ... ایشان ... بودند ... و ...
... آن ... از ... گفتند ... هرمزان در شهر آواز تکبیر ... بر قلعه ... و در آن قلعه
خزاین و اموال آن شهر بود و همه آلات محاصره کردن از عراده و منجنیق و سنگ و تیر ... تمام ... آب
جنگ ... موجود ... پس هرمزان با ... لشکر خود در قلعه رفت و آن ... و حصار
... و شهر ... اموال و ... ایشان ... قلعه شهر ... هرمزان ... پس دهقان
... ابوموسی آمد و او را از آن خبر کرد پس ابوموسی با ... مسلمانان بر آن ... آمد ... بر
شهر ... مجزاة ... ابوموسی ... مسلمانان در شهر آمدند و ... در قلعه ... آمدند ... محاصره
کردند ... نامه نوشت به عمر ... او را از
... نامه به عمر رسید ... عمار یاسر را ... مسلمانان کوفه امیر بود و او را
... فرستاد عمار بن یاسر جریر بن عبدالله را   ... را با ... هزار
... فرستاد ... نامه نوشت به عمر و ... عمر نامه نوشت به عمار ...
که ... پس عمار با ... هزار مرد ... به تستر روانه شد و ...   ... خلیفه کرد ...

چون عمار برسید چند ماه آنجا بود چون مدت مقام کردن عمار آنجا گشته شد ابوموسی گفت من خود میدانم
که خواهش تو اهل بصره خلاف تو [illegible] اند در میانه لشکر سپه [illegible] و مسلمانان سخت در رنج اند اگر ایشان
معلوم کنند که ایشان اینجا در رنج اند و بیکار اند و کم قوت بجان رسیده اند ایشان را جمع کنند
ابوموسی گفت هم بنشینیم و فکر کنیم درین باب عمار لشکر خود را بقبیله سرق فرستاد در سر ایشان [illegible]
و مال و منال ایشان تاراج کردند و برده آوردند ابوموسی بر عمار دعوی کرد و گفت که من با این قوم صلح
کرده بودم و ایشان را عهد و پیمان داده بودم و زنهارنامه خواسته بودند شما خیانت کردید با ایشان ابوموسی و عمار
درین باب با یکدیگر مناظره کردند و سخن گفتند عمار ابوموسی را گفت تو با اهل کوفه عهد و پیمان نبوده است که
ایشان را آواره [illegible] باشند که ایشان در عهد و پیمان اند و خلاف [illegible] است و هیچ عهدی میان تو
و میان ایشان نبوده است ابوموسی گفت عمار تعجب مکن من چیزی که بوده است من میگویم پس از آن نامه
نوشت بعمر درین باب پس عمر جواب نوشت | [illegible] و طلحه بن کعب و سعد بن عمرو انصار
اگر ابوموسی ایشان را عهد و پیمان بخشیده است و زنهار داده | چنانچه میگوید او را صدق
این دعوی بود کند و هند | سرق باز پس دهند و آن جماعت که از ایشان کشته شده
و اهل کوفه از اموال سرق هر آنچه در دست ایشان باشد باز کرده اند تمام بدهند و اگر زنی از قبیله سرق
در مسلمانان آبستن شده آن زن را پیش خود باز دارند تا آنگاه که وضع حمل او باشد بعد از آن آن زن را
مخیر گردانند اگر خواهد که پیش صاحب مقام کند بچه را بعقد شرعی بدهند و [illegible] کنند و اگر خواهد باز
اهل خود باز رود پس همه جمع شدند و از ابوموسی درخواست کردند ابوموسی [illegible] که خود [illegible]
در [illegible] شش ماه اندر چون ابوموسی بر صدق دعوی خود سوگند یاد کرد مردمان کوفه برده های سرق باز
پس دادند الا بعضی از زنان ایشان که باختیار در میانه مسلمانان بودند و فرستادند و هر چه عمر فرموده
بود همه را آن کردند و از آن تجاوز ننمودند چون محاصره بر هرمزان دراز شد مردم قلعه او و عیال
و فرزندان خود را بکشتند و مال و متاع ایشان را [illegible] و جهد می خواستند تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند

و دست ایشان بدیشان نرسد و [illegible] و جهد می کردند [illegible] از زر و نقره و دیگر
که به صلح با شرطی فرود آیند | عمر حکم کند پس ابوموسی فرود آمد
نه در قلعه بیایم پس بر این قرار دادند و ابوموسی | عمر جواب نوشت و فرمود ایشان را
و هر کس که با او درین امنی بود از قلعه | بیرون نیامدند تا [illegible]
بکشتند پس ابوموسی هرمزان را | بصره و کوفه روانه کرد به پیش عمر و انس
بن مالک را با ایشان همراه کرد و چند مردمان بصره [illegible] و پیش گرفتند با اهل کوفه و احنف بن قیس
در میان ایشان بود و پیش از اهل کوفه نزد عمر آمدند چون نظر او بر ایشان آمد تکبیر گفت پس عمر
سه بار تکبیر گفت بعد از آن گفت که ما از اهل بصره ایم و بسیار [illegible] و احنف هیچ سخن نگفت بعد از آن
برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین اهل کوفه [illegible] فرود آمده اند [illegible]
آب شیرین و خوش طعم [illegible] و درخت [illegible] در آن [illegible] طلعه های تازه
بدیشان می رسد و اهل بصره از یک جانب ایشان دریا است و از یک جانب دیگر [illegible] شور [illegible]
آن [illegible] آن [illegible]
که [illegible] و اگر تو [illegible] کنی ما را | [illegible]
گفتی پس | احنف گفت [illegible] | و از [illegible]
عامه اهل بصره از تو چیزی خواهم من | خود از تو چیزی نخواهم نه از برای عامه چون
این سخن او [illegible] و [illegible] کرد [illegible] | [illegible]
بعد و از [illegible] | [illegible] و درین [illegible]
از زبان او [illegible] پس عمر [illegible] مجلس [illegible] و گفت هیچ [illegible]
حبس کردم گفت عمر گفت [illegible]
که تو از جمله [illegible]

و تعظیم همی نمود او را با جمعی بسیار روانه کرد به مدینه و معقل بن یسار را گفت که هرچه از آنجا ...

بصره به نزد معقل کسی فرستاد و او ... که بیاید ... ببرد هرمزان را او در شهر آوردند عمر را

به مسجد و جامه‌های دیباج زربافته در پوشانیده و تاجی مکلل بیاقوت مرصع بر سر او نهاده و ...

و مهر کرده و در گوش کرده و دست او در دست کرده و ... گشت ... عمر کرد ...

و عمر ... چون در شهر آمدند از ... سیکرده

هرمزان گفت که این ... و قرار کاه ... و ... که مردم ... ان

گفتند ... از سرای و منزل خود بیرون آید و در

کند ... که ... و قیام ... تکلیف کنند پس عمر را طلب کردند او را

در ... در مسجد رسول مدینه خفته و قبا ... جمع کرده و بر سر آن نهاده

خود کرده ... و چون او را ... هرمزان گفت

... را گفتند این امیر المؤمنین است هرمزان گفت ... اصحاب او کجا اند گفتند او را

هیچ ... هرمزان در عمر نظر کرد و تعجب ... و ... زینت از ... ملوک ... و از ...

... و مردم هرمزان نظر میکردند و از آن زینت و زر و تاج ... تعجب ... چون

نظر عمر بر هرمزان آمد گفت اعوذ بالله ... ... از آن ... چشم آورد

و گفت الحمد لله الذی اذل بالاسلام ... آن ... که این مرد و تاج او را ... خوار کرد

کردند عمر را گفتند که این ملک اهواز است با او سخن کن عمر گفت ... با او سخن نگویم تا هرچه پوشیده است

و آن زینت ... کندند پس آن جامه‌ها از هرمزان بکندند در پیش

عمر آوردند پس عمر با او سخن گفت و او را ... دعوت کرد ... و قبول نکرد

عمر گفت اگر ... اسلام ... گفت ... آب بخورم عمر قدحی

... چون نظر هرمزان بر آن قدح آمد گفت اگر من ... آب نخورم ... قدح ...

تشنه برای او بیاورده هرمزان ... عمر گفت ... که ... بیم ...

آب بخورم ترا ... عمر گفت ... آب ... این قدح

بخوری پس قدح بدست ... گفت که من میخواهم که از آن آب خورم پس آن قدح را از دست ... انداخت

و بشکست عمر گفت آب ... تا بخورد ... هرمزان گفت که امروز مرا

حاجت ... پس عمر گفت ... هرمزان گفت ... و ترا از کشتن امان داده

عمر گفت تو دروغ ... تا تو ... و او را از کشتن امان ... عمر گفت اگر تو ...

... از ... ... که تو او را ... عمر ...

... که تو ... هرمزان ... که ... از آن قدح

... پس هرمزان ... تا ...

عمر از ... حصه ... در مدینه ...

گشت ... غلام هرمزان ... در باب تاریخ این

... آن ... عبد الملک ... که ... ابوموسی ... هزار

چهار هزار سوار ... ابوموسی ... کرده ... ابوموسی ...

چون ... ابوموسی ... ایشان ... که آنجا مقام کرده

عقد ... ایشان گفتند ... ایشان ...

دین ... اسلام آوردند و مسلمان شدند و ابوموسی ... ایشان شرط کرد

که بعضی از عرب ... بعضی ... پس از آن جمعی از ایشان پیش عمر فرستاد ... ایشان مرد ...

نام آن سپاه ... ایشان ... فرود ... ایشان ... ایشان ...

سپاه ... عمر نظر کرد ... ایشان

... آوردند چون عمر ... سپاه ... ایشان

و میانه ایشان گفتگو بسیار واقع آمده و فرود رفتن گفت

و از آنجا به پادشاهان و سلاطین ابو العباس و سیاه او را هم — سزاوار ترم بسا گفت ما فرو رفتن

... دیگر از نسخه اولیاء ... از او هم — پادشاهان

همچنین نیز امیر و دختر و ... سر ... کرده اند و با ایشان ... کرده اند و یاری

می کرد او را تعظیم ... دختر کرده ... پس عمر ... را

به مرتبه خود ... نامه نوشت به ابو موسی که از ... هزار دینار ... صیقل کند و ...

کند ابو عبیده که چون ابو موسی ... تستر را فتح کرد او را ... گرفت ... از زندان ...

و دختران ابو موسی ... را از دیگر ... پس از آن ... پیش عمر ...

برد ... نام او ضبه بن محصن از ابو موسی ... که او نیز ... پیش عمر ...

بیامد ابو موسی او را اجازت نداد و ... عصیان ... ابو موسی کرد و ... رغم او ...

او نامه نوشت به عمر چون ضبه — تو کیستی گفت ضبه

ام عمر ... گفت مرحبا از جانب ... و اما ... — بار ... کرده

و از پیش عمر بیرون آمد ... هر روز ... سلام می کرد و عمر او را هم

آن سخن می گفت ... گفت ... می گفت ... ضبه ... — سخن ...

... عمر او را گفت که ... شکایت ... ابو موسی ... ضبه گفت

غلام ... و دختران ... برای خود اختیار کرده است و ... عقیده ...

از ... و ... آنچه ... دیگر ...

او را هر روز ... تعزیر کرده است ... عبیده ... کرده است ...

تعریف ... خود ... مشغول است ... — ... خورد

که ... نامه نوشت به ابو موسی و او را طلب کرد و چون

ابو موسی ... چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود و ... پس از آن او را بخواند

و در ... پس ضبه را گفت اقرار کن به آنچه از ابو موسی ...

خود بر ... ابو موسی گفت — آمده ...

... بستدم و بر مسلمانان — کردم بعد از آن ضبه ...

تعزیر کرد — از آن پس ... ضبه

... از عمال ... مسلمانان ...

... ابو موسی گفت آن نیز ...

... صحبت ... هیچ ...

... و مرا از آن هیچ ...

... شده ...

علم

۱۳۰

[illegible]